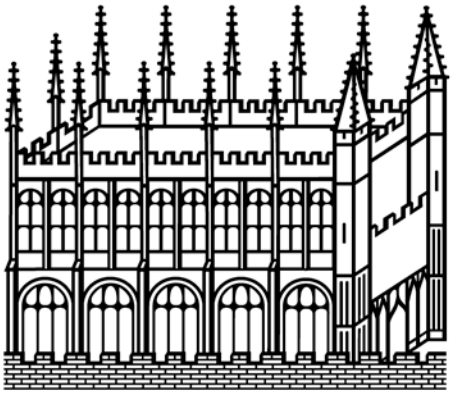


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

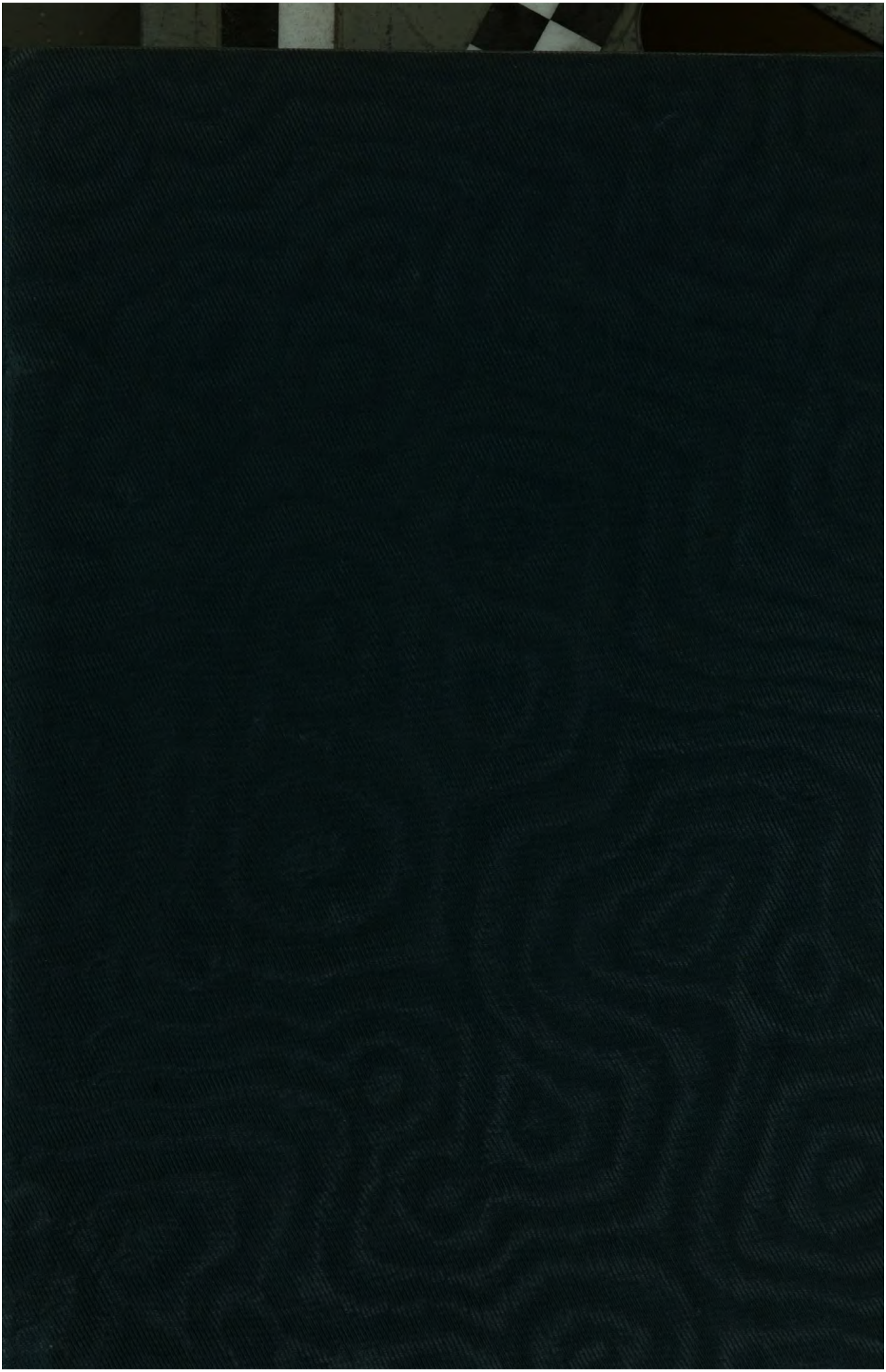
This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

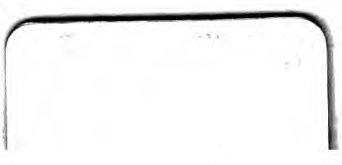
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







دار الملک مصنفہ حضرت نظام الدین گنجوی رحمۃ اللہ القوی
است و بھزاران فوائد و بسیاران مقاصد مشحون بنا بر افادۂ
انام و افاضۂ خاص و عام در مطبع فیض منبع جناب
معلی القاب نامی و گرامی جمہور منشی نولکشور صاحب
سلمہ اللہ الوہاب واقع کانپور بمادہ ی اشاعت
بار ثانی منطبع گردید مبتدی
و منتہی بلطف طبعی
رسید
فقط

او که شرفنامه باشد هم بیت زر پیل دار از تو مقصود نیست + که پیل تو چون پیل محمود نیست + پس زر پیل وار زر یکه پیل حمل او تواند کرد یا زر یکه توده آن مقدار از تفاوت قد پیل تا شد و ربانده می گویند سلطان محمود زر پیل دار حکیم عنصری در صلهٔ اشعار داده بود و بفردوسی نیز قرار کرده بود و در مصراع ثانی از پیل اول خواجه نظامی مراد تواند بود و از پیل ثانی فردوسی که مادح سلطان محمود بوده خواسته برین تقدیر ماحصل بیت آنکه ای ممدوح از تو زر پیل وار در شعر مرا مدعا نیست از برای آنکه پیل تو که عبارت از خواجه است در توقع و طمع مانند فیل محمود ای مانند مادح سلطان محمود که عبارت از فردوسی باشد نیست چه او طامع بود که از ممدوح خود پیل وار خواست کرده بود و من طامع نیستم و در رسوبیدست پیل محمود نام پیل است که او را پیل محمود گفتندی و اینجا معنی در نیمقام بطریق ایهام است و بعضی تقریر بیت چنین کرده اند که مراد از سلوار زر مقصود است مطلب نیست ای مقصود من آن نیست که زر سلوار در صلهٔ شعر از تو بستانم که پیل تو چون پیل محمود نیست یعنی سلطان محمود ساز و سامان و تجمل سلطنت و افزونی دولت مثل تو نداشت و تو در سامان و شوکت و شان و شکوه سلطنت از محمود زیاده تری پس از تو توقع و طمع نمودن از بخیر دست بلکه احسان تو هیچ است شامل حال است چنانچه خود بفرماید در بیت لاحق هم بیت جهان پیش خورد و جوانیت باد + فزون از همه زندگانیت باد + پس پیش خورد طعام اندک که بر سبیل چاشنی خورند کذا فی الرشیدی مستشهد بیت متن

خاتمة الطبع

خدای جهان پادشه را شناسا — چه دارست دارائی او را سزا
تحیات در خدمت مصطفا — سکندر بخاک درش جبهه سا

اما بعد پوشیده مباد که درین زمان فرخ توامان شرح لاثانی محمد نصیر ابن سلطان سفیانی که مصقلهٔ تیغ جوهر دار زرنگاه تیز زبانی و آلهٔ زنگ زدای آئینهٔ نیرنگ بزرستان صاف بیانی و طغرای منشور جهان مطاع دارائی خامهٔ سکندرنامه تصنیف لطیف خضر ظلمات سواد سخن ارسطوی دانای یونان فن [illegible]

و نیز سه گوشه معنی بیت آنست که ممدوح در تربیع و تثلیث اهل نجیم گوهر فشان است ای احکام
ایشان در نگاه تمام دارد و یا آنکه بر منظر دشمنی و بر منظر دوستی گوهر فشانست ای بر دشمن و دوست عطیه او
سائل است و مربع نشین است ای همیشه در جامی بهار میگذراند و مثلث نشان است ای عطریات خوشبوئی
را می نشاند و پرورش بمشک دارد و یا در بهار پرورش شراب بمقطر دارد و اگر از مربع تخت مراد دارد
و از مثلث نشان سه گوشه چنانچه بعضی گفته اند نیز میتواند بود و یا آنکه از مربع خلوت مراد باشد
و از مثلث نام شکلی از اشکال که تاثیر بسیار دارد یعنی در خلوت شکل مثلث را بمنظر درستی و
راستی می نشاند آمدی علم دعوت ماهر است و بدانکه در اصطلاح محاسبان که هرگاه ابهام را که
انگشت مهین است بر کف دست رکوح فرمایند یعنی بجانب کف خم کنند نمونه آن چهار می شود
چه هرگاه ابهام را خم کنند از انگشتان چهار باقی ماند چنانچه اگر خواهند که بکسی انعام و ایثار کنند
گوهر و زر بطریق ایماء و اشارت بکسی بفهمانند چنین کنند و بدانکه در اصطلاح ایشان بدست
چپ گوهر فشاندن به مثل تربیع و تثلیث عبارت از کمال سخاوت است والله اعلم شاد خوار
باد ال موقوف و واو معدوله آنکه شراب خوردنی اغبار و مراحمت کذا فی البشر فنامه و در فرهنگ
رشیدیست یعنی بسیار خورنده شراب و بمعنی سامان نیز آمده فلسطین نام شهریست از شام رهبان
بالفتح خداوند راه و بضم را رجمع راهب کذا فی المؤید و در تاج است زاهد ترسایان بمعنی مفرد
و صاحب شرفنامه گوید که بضم اگرچه این لفظ جمع است اما بجای مفرد مستعمل است و اینکه گفته اند
مرکب است از ره این اتفاقی است و استعمال راهب بدین معنی دلیلی واضح است بدینکه رهبان
مشتق از رهست و اگر مرکب بودی رره بان بواو فارسی هم مستعمل بودی زیرا نچه راه مختصر روه است
و قیل نام شهریست ص ع ازین کوزه گل گر آبی چکید + ش یعنی از کالبد خاکی که مراد از بدن خواجه است
و اگر سخن بطیف واندک ظاهر شدم بیت همان پیش تخت تو مهمان کشید + که آن مور پیش سلیمان کشید +
ش آورده اند که روزی گذر سلیمان بر وادی نمل مسکن مورچگان بود اتفاقا و مهتر موران گفت زمانی
توقف نمائی تا فراخور حال خود ما حضری بنظر آرم مسئول او قبول افتاد و بصف پای ملخ حاضر ساخت
سلیمان قبول کردم بیت ببین رنگ طاوس و پرواز او + که چون گریه زشت آمد آواز او + ش مراد از
طاوس مرد رهبی طوسی است و با کتاب او که شاهنامه باشد بلبل خود خواجه نظامی است و با کتاب

نمط بالفتحتین نوعی از گستردنی و افگندنی و صاحب حل لغات یعنی گروه و گروهی که یک کار باشد
و مردم فقط نیز گفته اند و گوئند هر چیز در ینمقام نمط خاک مراد بساط زمین است ثالث ثلاثه نصرانیان
که قوم حضرت عیسیٰ اند خدا را سه میگویند و گمان برند که حضرت عیسیٰ پسر خدا است نعوذ باللہ منها
و بی بی مریم زوجه او است نعوذ باللہ منها و این گمان افتادن ایشان از انجاست که در تورات
افتاده است که حضرت عیسیٰ ابن اللہ یعنی آن حبیب اللہ چنانچه کافران گفتند نحن ابنٰؤا اللہ
و احباؤه و انا نزا سه خوان نیز خوانند و در قرآن مجید آمده است قوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان اللہ
ثالث ثلاثة و ما من الا الا اله واحد که آن خدا یتعالی عزوجل و حضرت عزیر و عیسی علیهما السلام
باشد و بعضی حضرت مریم رضا را بجای عزیر گفته اند و معنی بیت آنست یعنی علاج ممدوح مانند
دریائی ثالث بساط خاک را از لوث کفر پاک کننده است و از قومی که قایل بسه خدا اند جهان را
پاک شسته م بیت به تربیع و تثلیث گوهر فشان + مربع نشین و مثلث نشان + شش تربیع
چهار گردانیدن و در اصطلاح منجمان اگر منظر دو ستاره بچهارم و دهم باشد تربیع گویند و این دلیل نیم شمنی
است چنانکه یکی مثلاً در حمل باشد و دوم در سرطان پس آنچه در حمل است منظر او بر چهارم است و آنچه
در سرطان است منظر او بر دهم است زیرا که از حمل تا سرطان چهار خانه است و از سرطان تا حمل دیگر خانه
است و تثلیث سه گردانیدن و نوعی ساختن از عطر که آنرا مثلث گویند و در اصطلاح اهل تنجیم
اگر دو کواکب منظر به پنجم و نهم دارند و این دلیل بر دوستی تمام باشد و این را تثلیث خوانند چنانچه
مثلاً اگر یکی در حمل باشد و دومی در اسد پس آنچه در حمل است و آنچه در اسد است منظر او به نهم زیرا که
از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است و اگر به سوم و یازدهم منظر دارند دلیل
نیم دوستی است و این را تسدیس گویند چنانچه یکی در حمل باشد و دوم در جوزا و اگر با هفتم منظر دارد
دشمنی تمام بار آرد و این را تقابله خوانند و اگر هر دو کواکب بیانج باشند قران نامند مربع
معروف یعنی چهار گوشه و مربع نام شکلی از وفق اعداد و نام حلیه و جائیکه بهارا بدانجا گذارند کذا فی المؤید
و بعضی بمعنی تخت استعمال کرده اند مثلث بضم با لام مشدد و مفتوح سه و شراب دو بهره رفته و یکی
مانده مخلوط از مشک و عود و غیر ذلک کذا فی التاج و نیز نام شکل است از اشکال وفق اعداد تاثیر
بسیار دارد در شرفنامه است بمعنی سیکی یعنی شراب مقطر و آنرا سه یک نیز گویند و نام سوم تار رباب که آنرا

عالم گشائی رخت بر بست کم رتبه و پست رفعت بود یعنی هنوز سلطنت تجمل و سامان هفت اقلیم نداشت
وچون از سفر باز بروم آمد در اوج رفعت و بلندی قدر پیش از آسمان بود یعنی تجمل و سامان هفت
اقلیم در تصرف خود آورده مراجعت بروم کرد از بر بالا ملوک طوائف در تمهید بیت بادشاهان ایشان را
اشکانیان گویند و نیز بادشاهانیکه صاحب سکه و خطبه نباشند کشتی همان خوشی که گذشت م بیت
کسی گردن خود کسی را نداد + بخود هر کسی گردنی بر کشاد + ش گردن خود بکسی دادن عبارت از زمام
اختیار خود بکسی سپردن و اطاعت نمودن از برای کسی تسکر نیز گذشت و در نمقام از بزم سکندرنامه
بحر لیست و درین نیم و درج یعنی درین نیم نورد نامه که مراد از شرفنامه است و درج بالفتح در تاج
است بمعنی طومار و یقال فی الدرج الکتاب و در نمقام جمع معانی درج که پیش گذشت راست
می آید م بیت کزان درگه بیکیک بر بسته لم + بهر مطلعی باز پیوسته ام + ش یعنی یکان یکان
سخن و عذا که در هر مطلع داستان که عبارت از براعت الاستهلال باشد آورده ام اگر استخراج
نموده جمع سازم هم ازان یک کتابی حاصل آید فحر ست بفتح یکم و سوم و سکون دوم معروف ای
آنکه بصدر کتاب بطریق اجمال بر ابواب و فصول نام کتاب ذکر کنند و در نمقام مراد از سر آغاز
قصه است گزارش گران مور خان و زاویان کران تا کران از اول تا آخر پیش بر ای پیری این مراد
از پیر دهقان که ناقل مجوسی است و بعضی فردوسی اراده کرده اند و در بیت فرود ازین
تازه و تازه تجنیس خطیست زین بنام مراد از قصص بر و بحر مهر بست مختم و مسجل سفته طبع یعنی منظم کرده
طبع و سفته بالضم بمعنی سخن نو و چیزی نادر و عجیب و حلقه زرین و سیمین بالفتح انچه از نقد کسی را دهند
و در شهری دیگر بستانند هندوی هندوے گویند

در خاتمه جلد اول شرفنامه و مدح سلطان نصرت الدین سکندر ثانی گوید

م بیت ولایت ستان شاه گیتی پناه + فریدون کمر بلکه خاقان کلاه + ش گیتی بادوم فارسی روزگار
و قبل این جهان و در شرفنامه بمعنی زمین گفته تاج از گهر یافت یعنی از اباء اجداد و یا از شرافت نهاد و یا
مرصع بجواهر م بیت چو دریای ثالث بمط شوی خاک + ز ثالث ثلاثه جهان شست پاک + ش
دریای ثالث دریائی است میان آسمان و زمین که ابرها ازان آب اندوخته بزمین میبارند کذا فی المؤید

ش یعنی گوهرشناس میداند که بهای چیست وچون اسکندر هم مرد صاحب بلاغت ورسیده حق
بود از گوهرشناس معلوم کردن دانست که آدم را خاک گور سیر کند مینو بهشت وزرین درخت تخت گفته
واز سیمین ستون قامت راست آن غلامان خواسته پاک زده ودرین باره یعنی دریناب گفت
مختصر گفتار اند از نصیحت م بیت اگر نام پیدا کند یا نشان + بران گفته کژ ندوامن کشان + ش
وامن کشان یعنی با ناز خرامان ومتکبر ومعجب ودنبر وامن کشیدن یعنی اجتناب نمودن واعراض کردن
از چیزی درینمقام هر دو معنی اخیر مراد است یعنی اگر نام کسی مصرح ویا برمز بگوید ایجاب آن نکنند مگر
چون راه باسخ دراز شود تا بدیری جواب آن ندهند شاید که سر آن ظاهر گردد واز زیر آن برده
راز بیرون آید واین عبارت از بانگ کوه است درین ترکتاز اشارت بآمدن سپاهی اشهر م بیت
زحیرت دران کار سر گشته ماند + که عنوان آن نامه را کس نخواند + ش یعنی سر آغاز از راز کسی واقف
نمود گویند که نجیر سازان وفاعل لفظ ندارند همان گویند که در مصراع اخیر واقع اند واز گواخیر
قبر مراد است یعنی هرگاه باصیادان گورخران باقضا وقدر روز مخالفت ندارند چون اجل ایشان
آید بپای خود نزد شکاریان آیند وتجنیس تام است وبه پر خود آید یعنی ببال خود از بالا بزیر آید چنانچه
در مصرعه اخیر بیت سابق فرموده اند توانند که اشارت باشد بآن که در تیر برای عقاب بکار میبرند

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم

م بیت مژه تا بهم نزنی روزگار + بهر نیک وبد باشد آموزگار + ش مژه بر بهم زدن مراد از مدت
قلیل است منظر بالفتح جای نظر ومحل بلند گوشه توسنی سرکشی گرامی کند یعنی ارجمند کند در عزت وقیمت
م بیت جهان در جهان خلق بسیار دید + رسید از همه یا کسی نارسید + ش از جهان اول مال دنیا
دنیا مراد است واز جهان ثانی روزگار یعنی سرمایه دنیا در روزگار بسیار خلق را امتحان کرده است
اما عاقبت از همه کسان گریزپا نمود وبا هیچکس پایدار نمایدم بیت در آرایش آمد همه روی شهر + زمین
یافت از گنج پوشیده بهر + ش یعنی از عطای سکندر سرزمین آن ولایت بهره یافت یا دیگنجی که با خود آورند
در زمین پنهان کردن ویا آنکه گنجی که مدفون بود زمین از اظهار بهره مند گردید بفعل رود رنج زدن عبارت
از پنهان کردن رنج دود در ساختن محنت است م بیت شه از روم شد باز زین خویش بود + چو باز آمد
از آسمان بیش بود + ش مراد از باز زین خویش بود بستی مرتبه وانحطاط رفعت یعنی چون اسکندر از روم بعزیمت

آسمان خواهی پیوست آخر با فسوس و حسرت ازان فرو ترخواهی نشست این بگفت و غائب شد و مرغ دیگر نیز بزبان رومی بدو گفت که هیچ خدا پرستی در ملک تو در کوه نشست دارا سکندر گفت طالب خدا را برای پرستش کدام جا بهتر از کوه است گفت پس لشکر گذاشته تنها بالای کوه بیا تا چه چیزها تماشا میکنی اسکندر چون بالای کوه رفت اسرافیل را صوری در دست گرفته دید و منتظر برپا استاده که کی حکم شود تا دم در صور دمید شود اسرافیل چون سکندر را دیدند رعد خروش برآورد و گفت که بنده باحرص و آز چندین رنج برای تخت و تاج ملکش برای سفر آخرت رخت بربند سکندر چون آواز بشنید از سر آن کوه بنالهٔ و افغان فرود آمد و سپاس حق جل و علی بجا آورد و از ظلمات بر مهبری مادیان بیرون آمد آدم خسرو در آب ای آب گریه و یاد در عرق خجالت ده کشاورز بکسر دال کشاورزد یه کشاورز بمعنی مزارع دهقانی

بیرون آمدن سکندر از تاریکی ظلمات

م بیت بیفتاد و زان تاب و تافتن + که روزی بقسمت توان یافتن + ش تاب رنج و مشقت و تعب مزاجی و غصه م بیت نرنجید گرسه بحیوان نبرد + که در راه حیوان چو حیوان نمرد + ش مراد از حیوان اول چشمهٔ آبحیات است و از حیوان ثانی معروف معنی جانور حاصل آنکه اسکندر از راه ما بردن بر چشمهٔ آبحیوان رنجه خاطر نگردید از انکه از آن راه دشوار بسلامتی بیرون آمدند حیوان در ان ظلمت هلاک نگردید م بیت چو دیدند لشکر ره آورد خویش + نهادند سنگی ره آورد پیش + ش مراد از سنگ ره آورد همان سنگریزها که از ظلمات بدر آورده بودند باو سر و یعنی دم سرد از ندامت که چرا جمع نکردیم عیار وزن م بیت ز مثقال بیش آمد از من گذشت + بسی سنگ برداشت از کوه و دشت + ش یعنی بسیار سنگ که از کوه و دشت آوردند هم سنگ ای سنگ خورد نشدند کیان بفتح کاف تازی بادوم فارسی مشدد و مخفف تر ازوی یک پله که تا ترازوی قسطاس بالضم والکسر خوانند و هند کانسی نامند و آن از ان چوبی است که گاو دم باشد و در ان نشانی ها کرده شده است تا بچه اشار در ان وزن کرده آید و در شرفنامه میگویند بجای پله دوم معتدبود بدان قیاس و جز آن وزن کنند و صاحب رشیدی گوید که بجانب دیگر سنگ بشاهین بیاویزند و قبان معرب آنست بر سختن وزن کردن م ع رسانند بدمرد گوهر شناس ++

ز سایه واقع شد و در بین بیت از سایه اشارت بسوی سایبان ظلمات است م بیت بلی
چشمه را سایه بهتر زگرد + که آن هست سوزنده وین هست سرد + ش گرد با الفتح غبار و کدورت و در فرهنگ
سیر جمال الدین معنی آفتاب گفته و بیت مذکور خواجه استشهاد و تائید لغت ذکر کرده و این بیت جواب
سوال است برای مصراع اخیر بیت سابق یعنی بلی چشمه را سایه ای سایبان ظلمات بهتر باشد از
آفتاب چه آفتاب سوزنده و گرم کننده چشمه است و سایه سرد و خنک سازنده چشمه است و تو آنی
که این بیت تائید معنی مصراع نخستین بیت سابق بود یعنی آری بهتر آن باشد که بر تو آفتاب
بر چشمه نتابد که بر تو آفتاب سوزنده ای غلط کننده چشمه است و سایه پرورده اشجار آب چشمه از
حد اندازه سرد تر گردد و نوشنده را و را مام برودت سر ما مضرت آرد و چون بر تو آفتاب
آن اگر می غلط کند سردی زاید را زایل گرداند و آب را معتدل سازد و نوشنده را نافع باشد و بر تقدیر
اخیر از سایه اشارت است بسوی بر تو آفتاب و نیز تقدیر اخیر مشعر است بر عدم منفعت چشمه
آبحیات که سکندر بطلب آن چندین محنت و جستجو کرد و ندانست که نوشیدن آبحیات هیچ
منفعت ندارد بلکه شر مضرت پس احسن و اولی آنست که هر کس طالب آبحیات حقیقی که موجب حیات
ابدی است گردد مرتبه بقا بالله و استداد زندگی آبد حاصل نماید روز بروی سیاه از اندوه
نایافت آبحیوان م بیت بامید آن کا بحیوان خورد + هر آنکس که بنی غم جان خورد + ش یعنی
اسکندر در حالیکه امیدواری خوردن آبحیات داشت و نیافته روز بروی اندوه تیره گشت چه
هر کسیکه بنی غم جان خوردای هر کس غمخوار گی امتداد عمر خود دارد و خنک گذشت و بمعنی غضب
و خجالت نیز استعمال است خطر بالفتحتین قدر و عظمت و دشواری و بمعنی احتراق و هلاک نیز آید
خیرگی تاریکی و نابینائی م بیت یکی هاتف از غیب آواز داد + که روزی بهر کس خطی باز داد +
ش یعنی هر چه در ازل نوشته اند و مقدر است بهر کس میرسد م بیت حدیث سرافیل و از صور +
نگفتم که ره بیشه از راه دور + ش و در شاهنامه فردوسی طوسی مندرج است که چون اسکندر
از عدم ادراک آبحیوان نومید باز گشت در اثنای راه ظلمات روشنائی پدید آمد و در آن روشنائی
کوهی شامخ با گیاه بزرگ مشاهده کرد و بر قله کوه عمودهائی دراز دید که بر سر عمودی مرغی شگرف
نشسته و یک مرغ از انها بزبان آدمی بدو گفت که چه میجوئی ازین سرای سنجی که هر چند با اوج

تغییر نموده یعنی از چشمهٔ آبحیات دانه حبابی ایشان رسید و بر بحر گردش ایشان گشت م بیت خضر خویش
را سبزی از چشمه جست + که سیراب تر سبزه از چشمه رست + ش یعنی اسکندر سر خویش را سرسبزی از جوانی و حیاتی
از چشمهٔ حیوان تشخص میخواست و می طلبید بدان دلیل که سبزهٔ سیراب تر و خوش آب تر از آب میزند بدون
آب چندان خضرت و نضرت نمی باشد م بیت چهل روز در حسرت چشمه راند + بر در سایه بفگند در سایه ماند
ش سایه معروف و آن بقدر و اندازه هر شی باشد مثل سایهٔ دیوار و سایهٔ درخت و سایهٔ تودن و سایهٔ کوه و امثال
آن و نیز سایه بمعنی عکس و پرده و سایه بان و بمعنی تاریکی و پرتو نیز مستعمل است معنی مصراع اول ظاهر است
و معنی مصراع ثانی آنکه چشمهٔ آبحیات بر اسکندر سایهٔ خود نیفگند ای سایهٔ پرتو خود بر وی نینداخت لابد در تاریکی
ظلمات از نومیدی عدم وجدان آبحیات حیران و محروم ماندم بیت مگر گرمی در دل تنگ داشت +
که بر چشمه و سایه اهنگ داشت + ش لفظ مگر برای شک و یقین استعمال کرده اند یا تحقیق اسکندر حرارت و تپش
در دل تنگ خود داشت که بر چشمهٔ حیوان و سایهٔ آن قصد شرف تمتع از شربت زلال چشمهٔ آبحیات و سایهٔ آن گرمی فرو
نشاند و از سایهٔ ایجاد در مزبوری تاریکی ظلمات است م بیت چشمه سایه سید بلکه نور + ولی کم بود چشمه از سایه دور +
ش این بیت جواب است برای سوال مقدر سوال آنست که اگر کسی گوید که حدوث سایه از نقش چشمه از
محالات است ای از نفس چشمه سایه چگونه برخیزد توان کرد جواب آنست که آری از نفس چشمه سایه نرسد ای
ایجاد سایه از شخص چشمه محال بلکه چشمه مظهر و مصدر انوار است نه اظلال اما وقوع چشمه از سایه بعید کم
بود چه هر جا که چشمه است اکثر سایهٔ اشجار و نباتات بر وی شاید که باشد و نیز سایه و نور بهم
قرب دارند چه گفته اند که نور را اقرب تر از سایه چیز دیگر نیست و هم نور را بعید تر از سایه
و محروم حرار سایه بی و تیر سایه هر چیز ای عکس هر شی در آب نمودار شود چنانکه در آئینه و ار سایه اول
اشارت است بسوی تاریکی م بیت اگر چشمه با سایه بودی صواب + کجا سایه با چشمهٔ آفتاب +
ش این بیت معنی مصرعهٔ نخستین بیت سابق است یعنی عدم ایجاد سایه از نقش چشمه چنان باشد
که نفس چشمهٔ آفتاب را سایه است چه چشمهٔ آفتاب مظهر و مصدر انوار است نه سایه در بین بیت از هر دو
لفظ سایه اشارت است بسوی تاریکی م بیت چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار + حرا از پی سایه شد
چشمه سار + ش مقرر است که هر چشمه که از کوهستان و از جای دیگر بیرون می آید چون آفتاب بر وی آید
خوشگوار میشود و هر چشمه که آفتاب بر وی نتابد آب آن ناگواری و مضرت دارد پس چشمهٔ آبحیات چرا

ضرب بیت از ضربهای سرود ایهام خواهد بود دم آزدها بضم دال مراد از عقد ذنب که ماه در وگرفته
شود و بفتح دهن اژدها در نیمقام عبارت از ظلمات است باد و او یعنی بحضرت خضر عطا فرموده آنجور
موضع چشمه و ذکر سو آب خالی از تراکت نیست چه سو نیز در ترکی آب را گویند چنانچه شاعر گوید در صفت
ایهام ع سو رما آب چون نمی آید * کجا آ بمعنی هر کجا خضر سبزه و آسمان و بمعنی آب نیز یا لا ید یعنی
صاف نماید و بیای تازی بمعنی افزون شود و نشود و نمایاند و بیرون آید زین سخن دور بود یعنی اورا
چشمه آب نتوان گفت مفلوج پیرمردی که علت فلج دارد و ای باد زده که دستش بلرزد چه مانندگی
سازم یعنی بکدام چیز تشبیه هم او را آشنائی ضد بیگانگی و نیز آشنائی کردن در آب و آن بمعنی اخیر مناسبت
چشمه خالی از تراکت نیست می ناب مراد از آبحیات نقره است سفید رنگ همان کلمه تنبیه است که در محل
تاکید گویند خواه در اعراض و خواه غیر آن صاحب مؤید گوید از شیخ منقول است بمعنی بلی ای آری
در سکندریست بکن و اکنون و اینک و ببین یک چشم زدن بمعنی پلک بر هم زدن و آن کنایت از
اندک فرصت است ماند تهی مراد از بی نصیبی ست و در بیت لاحق ضمیر او هر سه جای عاید بسکندر است
و فاعل لفظ خضر است همال بالفتح انباز و همتا بسیجید یعنی قصد کرد یکی از هر دو م ابیات زمای
وزان آب گوهر فشان * و گر داد تاریخ تازی نشان * که بود آبحیوان در جایگاه * مجوسی و رومی
غلط کرده راه * ش تاریخ تازی ای تاریخ عربی یعنی از ماهی وزان آبحیات که گوهر فشان صفت
اوست از برای آن بمورخ تاریخ عربی اشارت و رمز دیگر اداکرد که آبحیوان جائی دیگر بود و آن عبارت
است از شناسائی و عرفان ذات مقدس تعالی شانه و مرتبه بقا بالله که از اسباب زوال و فنا مبراست
و سور خان مجوسیه و رومیه را غلط کرده اند ای از راه حقیقت و معرفت دور افتاده اند و از راه نادانستگی
و نافهمیدگی بر سبیل صورت پرستی گفته اند که آبحیات در میان تیره خاک ظلمات است هم ممکن باشد
و اسکندر و لشکر او و غیر ذلک راه از اغلط کنند و نیابند چه باک است یعنی چه خوردن و ناخوردن
این آب اعتباری ندارد و میاید که هم چون آن ماهی از چشمه سار شناسائی و عرفان ذات غیر متناهی
جل و علی زندگی ابد یابد ای آبحیوان حقیقی که موجب حیات ابدی و سبب ارتفاع مدارج بقا بالله است
حاصل نامدم بیت زیک چشمه روباشان * دو چشمه شش آسیا خانه شان * ش مراد از یک
چشمه چشمه آبحیات است و مراد از دانه قسمت و نصیب و مراد از دو چشمه بر بحر و از آسیا خانه محل گردش ایشان

جمله چاره نخستین او آن باشد که بالندگان را تندرست کند اگر مریضی آنرا پوشد که شفا یابد و صحیح و سالم از ان عارضه برخیزد و خاک ظلمات رنگ مراد و نیاز زمین و قالب بشر و ما و الجیوانات اما اینجا کنایت از غیب باشد

در رفتن سکندر در ظلمات بطلب آبحیوان و نیافتن آن

م بیت درین فصل فرخ زنو تا کهن ✽ ز تاریخ دهقان سرایم سخن ✽ ش درین فصل مراد ازین داستان است تاریخ دهقان مراد از قول ناقل مجوسی است م بیت سکندر بتاریکی آورد رای ✽ که خاطر بتاریکی آید بجای ✽ یعنی خاطر اهل عرفان و ضمیر شاعران در تاریکی خلوت جمع شود آی فراغ خاطر از توهمات و وساوس ماسوی الله و اقتباس انوار معرفت و واردات شاعرانه در تاریکی صومعه و زاویه خلوت دست دهد چنانکه میفرماید م بیت نه بینی کزین قفل زرین کلید ✽ به تاریکی آرند جوهر پدید ✽ ش از قفل زرین کلید مرکب آسمان اراده کرده باعتبار خطوط خورشید یعنی نه بینی که قضا و قدر در ظلمت شب کواکب را از فلک پدیدار کند و بعضی گویند از قفل آفتاب و زرین کلید شعاع او خواسته باشد و مقرر است که چون آفتاب غروب کند ستارگان در تاریکی شب نمودار شوند و تواند که بعد از غروب آفتاب مردم کان کن در تاریکی شب گوهر معروف را از معادن بیرون آرند و روا بود که جواهر معرفت و مواهب فیوضات و تجلی انوار جمال لایزال در تاریکی شب حاصل آید م بیت کسی کآبحیوان کند جای خویش ✽ سزد گر حجابی برآرد ز پیش ✽ ش یعنی چون انوار انجم نیر بی تاریکی شب فروغ نمی بخشد پس کسیکه آن داعیه دارد که چشمه آبحیوان را جای خویش سازد او را نیز لازم است و می سزد که او لا حجاب ظلمت را به پیش خود در آورد تا بمدعای خویش کامیاب گردد و تواند بود که مراد از آبحیوان مرتبه بقا بالله باشد بدان که سبب حصول بقای ابدیست یعنی کسیکه در مقام مرتبه بقا بالله باشد و دران متمکن شود او را سزد که پای در دامن انزوا کشد که در زاویه عزلت و کنج خلوت از تشویش و آشوب ماسوی الله سالم بود و از بوارق تجلیات ربانی ظلمت زدای مرات قلب گردد اما معنی اول موافق مقام است چنانچه خود در بیت لاحق میفرماید م بیت نشیند حوضه آبگیر ✽ بلی از حجابی ندارد گزیر ✽ ش مراد از حوضه آبگیر دریای عمان است و مقرر است که مردغواص در پرده شیشه در آمده از قعر عمان جواهر ارزنده بر می آرد و آهنگ قصد و آواز نرم در سرود در نیمقام معنی ثانی بمناسبت لفظ ترک بمعنی معروف و نیز نام

بالکسر دیوانه کذا فی المؤید و معنی مصرعهٔ ثانی آنکه سپیدی بسیاهی بدل گشت چه اهل کشمیر بادام سپید
اند بمزه مرد دلاور جنگی سیب بیار فارسی نام میوه معروف که بتازیش تفاح خوانند و بویدنش
به بیمار سودمند است یعنی چنانچه بیمار از بوی آن سیب ناشکیبا است آنچنان آن جوانمرد از پدر ناشکیبا بود
م بیت بصندوق را دلش نهان کرده بود + به نزخ ره آوردش آورده بود + س نزخ بالکسر
معروف که بتازیش سعر بالکسر سعن خوانند یعنی دیگران در صندوق تحفها توشه راه برداشتند و جوان فقط پدر
را در صندوق بجای توشه پنهان با خود برداشت و تواند که در صندوق توشه پنهان کرده بود برآید خود
و معنی مصراع ثانی آنکه یعنی بجای هدیه و توشه و تحفه پدر را با خود برداشته بود و تواند که صندوق توشه از
بسیاری محبت و رغبت که باید داشت پدر را هم نزخ تحفه دانسته با خود برداشت از راه برگشتگی یعنی
از راه مراجعت که بازگشت از ظلمات چون گردد و در بعضی نسخ بجای راه رای دیده شده یعنی از
گشتگی رای کسی در بن تد بیر برای همه کس برگشتگی داشت و بر صواب نمی آمد م بیت جوان آن دلبسته را باز کرد +
وزین در سخن بادی آغاز کرد + س تعنی آن جوان دروازه صندوق بگشاده از نگونه از شواری راه
و مراجعت بادی سخن آغاز کرد و بهتر آنست که مراد از زی بسته همان اندیشه برگشتگی راه باشد و باز کردن
اظهار کردن سست پیمان شده است یعنی از عزیمت آنجوان پشیمان شده است پرده یعنی حجاب ظلمت یا تدبیر
بادیان یعنی مادهٔ اسپان که اول بار کره زاده باشد کره بادپای بضم کاف تازی یعنی بچه اسپ مادهٔ
زود بتاب آورند یعنی از مفارقت آن بچه دل مادهٔ اسپان را در تاب آورند هنجار پیش یعنی راه پیشینه
سر شته یافتن یعنی اندک اطلاع بر مدعا یافتن مشکین پرند طراز یعنی سیاه پرند منسوب بشهر طراز در مقام
عبارات از شب است دیبای عودی مراد از روشنی روز که مائل به تیرگی باشد و گرشان یعنی غیر مکرر مطارح
کردن آهسته رای رصین یعنی دانا و رهنمای مراد از پدر زاده مرد یعنی از او مرد کذا فی الرشیدی م بیت
جوان گفت گر زینهارم دهی + کنم محمل از بار هودج تهی + س محمل بفتح یکم و کسر سوم کجاوه هودج بفتح یکم
و سوم عماری ناقه و خر آن حاصل آنکه دل خود را از زین راه بپردازم میگذشت بدآورد مش یعنی بدون اجازت
بادشاه آوردم او را مرد وحشی مراد از ان جانور که سرون بر پیشانی داشت پشتواره آنچه بر پشت میتوان برداشت
ش سمور یکه باشد بحیلت نخست + که نالندگان آگنند نیست + ش حیلت چاره کار و علاج آن و کاف زائد
مصراع اخیر بیان است برای حیلت نخست یعنی چگونه سمور که چاره های امور مشکله بیچارگان از و خیزد ازان

شود الا بحرکت ثمانیه پس هر کوکب اگر بحرکت خاصهٔ خود از جهت معدل النهار جنوب شود یا از جهت
جنوب بجهت شمال آید طلوع کند یا غروب و چون معدل النهار و خط استوا بر دایرهٔ افق منطبق شوند
آفتاب در یک نیمه سال که درجه های شمالی بود در افقی که قطب شمالی بر سمت الراس افق بود
و در دیگر نیمه تحت الارض و در افقی که قطب جنوبی بر سمت الراس بود و بر عکس پوشیده نماند که بعد
بیان این مقدمات معنی بیت آنست که سکندر در اثنای سفر ظلمات بمقامی رسید که عرض آن
بقعه ربع دور بود و دایرهٔ معدل النهار و خط استوا بر دایرهٔ افق منطبق گشته و قطب شمالی بر
سمت الراس آن مقام قایم بود و در فلک راجوی و آفتاب در آن هنگام در برج جنوبی
در نیمهٔ فلک تحت الارض تحویل نموده میانجی متوسط شدن مقرر است که خط استوا میانجی
منوسط بر مرکز زمین است در بلادی که بسمت الراس باشد و چون استوا بر دایرهٔ افق منطبق
شده باشد لاجرم قطب شمالی میانجی متوسط مرکز بود بر سمت الراس آن مقام باشد عطف گاه
زمین یعنی جانب فرود زمین و کناره فرود زمین حجاب سیاهی یعنی ظلمات و در موید است حرف
بمعنی طرف و کناره یعنی از یک سوی آن راه ظلمت آن طرف را اندوده کرده اندرون کل
مال کردن واز دیگری بسوی دریای ژرف گذر بسته بود و ذکر حرف بمناسبت سیاهیست
بیت همین بر دره رهبر هوشمند + بیک سو ز پرکار چرخ بلند + شش مراد از پرکار چرخ محور چرخ
است و قبل دایرهٔ معدل النهار بیک سو می بیک جانب حاصل معنی آنست که جانب جهت
شمالی فقط راه میبرد آن رهبر که در انجا گردش فلکی کم نمودار میشد و در بیت لاحق فاعل لفظ
گشت همان رهبر است سامان اندازه و در ادات بمعنی حد هر زمین و بمعنی نظام و ترتیب نیز آمد
کذا فی المؤید **بیت** چو آمد شب آن نیم روشن دیار + سیه مشک بر عود کرد اختیار + شش آن نیم روشن دیار
عبارت از آن مقام است که عرض آن بود که بقعه ربع دور بود و دایرهٔ معدل النهار و خط استوا منطبق شود
و قطب شمالی بر سمت الراس چون در آن مقام بر حسب سیر اعظم ظلمت بر روشنائی استیلا دارد آن بقعه
را نیم روشن دیار تخیل کرده و تواند بود که نیم روشن دیار مراد از فلک که نیمهٔ او همیشه روشن است و نیمهٔ او
تاریک یعنی نیمهٔ فلک که بالای کرهٔ ارضی است تاریک معنی چون شب رسید آن نیم روشن دیار
سیاهی که بر عود ها که سپید و سیاه میزند بر گیرند مراد آن وقت سیاه و سپید را برگرفت و راجح آمد و بر خیر

امام ابوحنیفه رض نماز ظهر و عصر نیست **م بیت** خط استوا بر افق سر نهاد + میانجی بقطب شمال افتاد +
ش معنی این بیت موقوف بر دانستن بعضی مقدمات علم ریاضیه است بدانکه مقرر است که شکل زمین
کروی است و آب کثیر بسطح آن محیط است و چون مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دائره معدل النهار
بر سطح محیط زمین دائره عظیمه احداث کنند آنرا خط استوا نامند پس خط استوا خطی باشد موهوم در آسمان
که یک سر او بنقطه مشرق و سر دیگر بنقطه دیگر مغرب پیوسته است و معدل النهار منقطف فلک اعظم است
و قطب او را آفتاب عالم گویند یکی را که در جهت بنات النعش است قطب شمالی گویند و دیگری را قطب
جنوبی و افق دائره عظیمه باشد که یک قطب او سمت راس باشد و دیگر قطب او سمت قدم باشد و باین
دائره طلوع و غروب کواکب متحقق میگردد و این دائره فلک را بدو نیمه کنند یکی ظاهر و مرئی و
دیگر خفی و غیر مرئی و هر بقعه که بر خط استوا باشد و دائره معدل النهار همیشه بر سمت راس آن بقعه
گذرد و قطب معدل النهار بر افق بود بدین سبب روز و شب آن بلاد همیشه متساوی باشد و جمله
کواکب را طلوع و غروب بود و فلک را بقیاس آن بقعه کره مستقیمه خوانند زیرا که
دور فلک در بقاع دولابی باشد و هر موضعی که نه معدل النهار باشد و نه قطب او و نه خط استوا
بسمت الراس آن شهر باشد و در فلک بحرکت اولی حائلی باشد و مائل از سمت الراس آفاق
آن مواضع را آفاق مائله خوانند و آن پنج قسم است و اول آنکه عرض او کمتر از میل کلی بود دوم آنکه
عرض او متساوی میل کلی یعنی بست و سه درجه سوم آنکه عرض او از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل
کمتر چهارم آنکه عرض متساوی تمام کلی پنجم آنکه عرض او از تمام میل بیشتر بود و از نود کمتر و در تمامت
این آفاق یک قطب معدل النهار بقدر عرض بلده فوق الارض بود و دیگر بهمان قدر تحت الارض
و کیفیت و ماهیت این آفاق خمسه مائله تطویلی دارد که شرح و بیان آن بطلوبه و مقتضی مقام
نیست و هر موضعی که عرض آن ربع دور بود و آن در همه روی زمین جزو و نقطه تواند بود و در این
دو موضع یک قطب معدل النهار بر سمت الراس بلاد بود و دائره معدل النهار و خط استوا بر دائره
افق منطبق باشد و در فلک راجوی باشد و هر نقطه که بحسب حرکت اولی بر مدار می موازی معدل النهار
حرکت میکند نه طلوع کند نه غروب بلکه بر یک ارتفاع متساوی گردد و سر نکند و اگر قطب شمالی بر سمت الراس
بود نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بر سمت الراس بر عکس و طلوع و غروب

یعنی سکندر بآن پیر فرموده که ای نیکمرد یکه آن ظلمات دران موضع مراد از سواد حروف ست که بدینطرف
درست حاصل شده باشد و همان آب او کنایت از معانی جان فزای باشد وگرنه زمین سیاه صورت
نمی بندد و که ملبع چنین چشمه باشد که از مرگ نگهدار و حیوان خواران جهان مراد از بلیات و حوادث زمانه و
امثال آن از ذوی الروح و غیر ذوی الروح جان بردای جان بسلامت بردحی مانند یعنی برابر
همی شد شیر مرغ یعنی محال چه مرغ شیر ندارد م بیت پی خضر گفتی که در راه بود + همانا که خود خضر
پادشاه بود + ش پی خضر یعنی قدم مبارک حضرت خضر ع و اسم شریف ایشان بلیان است
بیا موحده و مفتوحه و لام ساکن و با ر مثناة تحتانیه و کنیت آنجناب ابو الیاس است و خضر لقب اوست
بفتح خا معجمه و کسر ضاد و سکون آن و بکسر اول و سکون ثانی نیز تجویز کرده اند و مدار بهجت آنحضرت بدین
لقب ملقب گشت که هر جا می نشستی سبز میشد که ایشان آبحیات خورده بود و بروایت حضرت
ابو هریره رض که بلیان را خضر بدان جهت گویند که بر پوستین سپید نشست برکت قدم او سبز شد و بقول
مجاهد رض هر گاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رستی و صنعت حضرت پذیرفتی و پدر حضرت خضر ع
این ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعضی از اکابر عمار دین بنسبت شریف آن مقتدای
اخیار بسام بن نوح ع می پیوندند کذا فی حسب السیر بلغار بالضم نام شهریست عظیم نزدیک ظلمات
و قیل نام ولایتی است از ترکستان خوبان خیز که طوطی نزید و پوست مخصوص آنجا رنگین و خوشگوار باشد
گویند در اصل بن غار نام داشت که اورا اسکندر برین عار بنا کرده بود و بتغیر لسنه و بمرور ایام بلغار شد
چنانچه خود فرماید رتبی زاده غلام زاده سختی کش متحمل شدند و محنت کش بکاف فارسی قتیل تازی سخت
سینه و بسیار راه رونده بتواتر شبانه روزی جوانان شدند یعنی برفاقت سکندر رفتند بیسر اکان
گذشت و در شرفنامه ست بچه خبر که از مادیان زاید و این وضع فرعون است م بیت چو یکماه ره رفت سوی شمال
گذرگاه خورشید را گشت حال + ش گذرگاه خورشید یعنی سیر آفتاب و حال گشتن یعنی متغیر شدن از هیئت
اصلی ما حصل آنکه چون سکندر بجهت قطب شمال مسافت یکماه را قطع کرد قدم او در مقامی واقع شد که گذرگاه
آفتاب را حال گشت ای سیر آفتاب متغیر شد م بیت رقطب فلک روشنائی نمود + برآمد فروشد بیک لحظه
زود + ش یعنی دران مقام سیر آفتاب بحدی متغیر شد که از قطب شمالی فلک روشنائی ظهور کرد چنانکه برآمدنی همان
بود و فروشدن همان یعنی طلوع و غروب دران بلاد واحد بود و آن زمینی است که ساکنان آنجا برمذهب

وسازیست شبیه چنگ و بعضی چنگ را گفته اند کذا فی الرشیدی یعنی بادشاه بجهت آن جمیله بازنین
برآواز چنگ آن کبک غنج که مراد ازان کنیز کی است برسان جره باز نیز آمده و بعضی بجای جره کبک
جره چنگ خوانده اند و برین تقدیر نیز از چنگ نوعی چنگ مراد است چنانکه از رشیدی نقل شد و تخنیس
نام است و در بعضی نسخ بدان زهره چنگ چون جره باز دیده شد یعنی بدان چنگ زهره که مراد
ازان کنیز کی است چون جره باز آمد غنج بالفتح خرامش و ناز کردن و سرین جنبانیدن معشوق و در
شرفنامه بمعنی سرین مردم و کرشمه گفته و در صراح بمعنی نخست بضم عین و سکون نون است زرین نسخ
آفتاب و از مهد بیرون آمدن زرین ترنج عبارت از ظاهر شدن آن کنیز کی است از پرده نقاب
و تواند که زرین ترنج صفت مهد باشد و بعضی سرین و محل مخصوص مراد داشته اند عیان در کشیدن از
کار باز ماندن و در کار متامل گشتن حاصل معروف کذا فی التاج تساهل است که آن مرغیست
که حوصله بزرگ دارد از گنجینه محصر داشتن مراد از متصرف کردن بکارت است پرستیدن نار اشارت
است بنرخ و پستان و غیر آن بادام روغن معنی که از بادام حاصل آید

رفتن سکندر بتلاش آبحیوان

م بیت چو بانگ جرس آمد از بامگاه + جرس در گلو بست هارون شاه + ش جرس در گلو بست
در سویدای دعا باو از بلند گفت و در بعضی چون هنگام سر از نوبت گاه بادشاه بانگ جرس برآمد
نقیب بادشاه دعا باو از بلند و در بعضی نشنج در مصراع اول بجای جرس خروس و بجای بامگاه
صبحگاه بنظر رسید م بیت به نیکی زنیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم آباد کرد + ش نیکی ده
خدا تعالی و ضمیر شین راجع است بادشاه پرورش معروف و بمعنی پرستیدن نیز آمده کذا فی الرشیدی
مستشهد بیت متن ناب گرمی و رنج و غرور و غصه و مقهوریست که گلاب از سر درد و از مغز رنج دود
میسازد و معروف و بمعنی معرف عیش نیز قیصور بالفتح شهریست نزدیک دریای اخضر کذا فی الادات
و در عجایب البلدان است که در دریای هند کوهیست تیمه چوب سوختنی همیدون همچنین و ناگاه از سواد
یعنی از هر نواحی و هر شهری چون یعنی چه سان سیاهی زندگی متحقق میگردد م ابیات سکندر بدو گفت
کای نیکمرد + مگر کان سیاهی بران آبخورد + سواد حروف ست دست از بهی + همان آب او معنی جانفزاست +
ش آبخورد بواو معدوله چشمه و موضعی گویند که مردم و دواب از انجا آب خورند کما فی سواد سیاه

م بیت پری رویم وچون پری در پرند + چو دل بسته در پری دل مبند + ش یعنی چون در عشق
پری چهره من دل بسته دروازه را بر روی او مبندای محروم سازم م بیت مرا با تو در باز بستن
مباد + شکن باد ولیکن شکستن مباد + ش شکن باد ای پیچ محبت باد و شکسته دلی اروا
مدار و شکن بمعنی اغراز و تندی نیز گفته و در فرهنگی میر بمعنی مکر و حیله و لحن و سرود نیز ذکر کرده است
م بیت باین آسمانی زمین توام + ز چینم ولی در دل چین توام + ش یعنی از روی ترکی
خانه زاد و ملکه چینم ولیکن دور کننده درد و غم توام ای مطیع و منقاد توام م بیت کل من
درین سایه پرورده نیست + که سایه بخورشید در خورده نیست + ش یعنی من خورشیدم و به تیرگی
سایه کاری ندارم ما حصل آنکه در محنت و مشقت و رزش سلاح اصلاح پذیرفته ام و سایه پرور
نیستم و مقرر است که گلی سایه پرورده را چندان لطف و رنگ و بوئی نباشد م بیت مرا خود چو
ریحان خوشبوی گیر + ز ریحان بود خانه را ناگزیر + ش ریحان سپر غم و نیز بمعنی ذوق و لذائذ
م بیت رها کن به نخچیر این کنبک باز + بترس از عقابان نخچیر ساز + ش یعنی باز خود را آشکار
این کنبک واگذار و از بلیات فلک و حوادث و اضداد روزگار بترس سخت گرفتن محکم
گرفتن و در پناه داشتن م بیت نیابی زمن به جگر خوارهٔ + شکر خوارهٔ نه شکر پارهٔ + ش
جگر خوارهٔ باکاف فارسی مخ و او معدوله رنج کشیدن مشقت خوار و غم خوار یعنی جگر خوارهٔ فقط
نه بلکه شکر پاره و یا آنکه نیشکر پاره صفت جگر خوارهٔ باشدم م بیت چه دلها که خون شد ز خون خوردنم +
چه خونها که ماند است بر گردنم + م بیت یعنی من خون ایشان خورده ام و یا ایشان از غم خوردن
من دل خون شده اند م بیت بداور شدم با شکر پارها + مرا پیش رو بود بازارها + ش داور
منصف و امتیاز دهنده نیک را از بد و فرق کننده حق را از باطل یعنی بسیار بار با شکر
برافعت قضیه پیش حاکم و قاضی رفتم و در انجا نیز رواج و بازار من از شکر بیش بود و تواند که شکر پارها
بپارهٔ فارسی خوانند بمعنی شکر برگ و آن قسمی است از حلوا که او را شکر بورک و شکر قلم نیز نامند و در بعضی
بجای داور شدم مرا بر شدم مکتوب کش بفتح کاف فارسی خوش و دستخوش و استعمال و استعمال نام بمعنی
برابر و همتا قول سرود و قند عناب رنگ لبان معشوقه م بیت در آمد شه از مهران نوش ناز +
بدان جره کنبک چون جره باز + ش جره باز باز تر از ق بضم زا معجمه را مهمله مفتوح مشدد و معرب آن

برآید وتواند که موم مراد از کلام نرم ولطیف باشد یعنی از نرم گوئی او لطافت سخن پردازی
ممالک چین را ملوک خود قائم نماید سماع است که پادشاه چین وترکستان مهر بر موم
زدندی م بیت جگر گوشه چینیانم نجال + چراغ دل رومیانم بفال + ش جگر گوشه
بزبان شیراز فرزند وتواند بود که چینیان خالی را جگر گوشه ورومیان روی
مراچراغ تصور کنند وتواند که بسبب خال جگر گوشه چینیانم ای عزیز وگرامی اهل چینیم و
باعتبار روی چراغ رومیان طبر خون زدن سیاست کردن ودر اصل معنی طبر خون
چوبیست سرخ بغایت سخت تلخ وگران واملس که کوتوال ازان چوب دستی سازد
نظامی گوید ۵ طبر که وار طبر خون بدست + مغز طبر زد بطبر خون شکست + وبدور
شرح مخزن گفته که طبر بی نام کوتوال بود که چون بدستی از چوب طبر خون در دست داشتی
کارسازی کند یعنی رنگ دهد وکارکشائی نماید بخورشید بازی کند ای خورشید راسخره
خود گرداند یا مغلوب خود نماید وگرد برد وتواند بود که عشق من خورشید را سراسیمه سازد
وپریشان نماید مغ دیر بفتح سوم بمعنی کبر بتخانه پرست سیمین ضم مرا میخواند وبتخانه باغ ارم
تصور میکند مراد ازین بیت مشتمل بر صنعت ذو قافتین است م بیت چو شد نار پستان
جم انگیخته + زپستان دل نار شد ریخته + ش یعنی وقتیکه نار من انگیخته شد ند از انفعال آن
دل انار بستانی ریخته شده وباز بباغ دلبستگی نموده ودلستان دلبستان تجنیس خطی ست م بیت
مبارک درختم که بر دوستم + برآور گلم گرچه در پوستم + ش بر بالفتح بار درخت وبنیش واغوش
ودلستان زن جوان دور خانه وسر برآورد در موید است امر از برآوردن میوه وبیاورد
وبیارند میوه حاصل بیت آنکه یعنی میمون درخت هستم که دوستدار میوه ام ویا پیش دوستم
برآور گلم یعنی بیرون آور گل مرا ای شگفته ساز گل مراد خوبیهای من ظاهر تکن اگرچه پوشیده
هستم واین اشارت بدوشیزگی اوست ویا آنکه برآور گلم یعنی میوه دار گل هستم اگرچه غنچه وار
در پرده ام آب سرخ شراب انگوری آب سیاه آب طوفان کذا فی المؤید ودر رشیدی بمعنی
مرکب گفته وبمعنی شراب نیز وفروشدن غرق شدن ودستان بکار آوردن عبارت از نغمه پرداختن
ومکر وحیله نمودن وعشوه وفریب کردن مقرر است که چنگی وقت چنگ نواختن چنگ را در بر دارد

دارا است گر و لبسته واز و سبقت برده و یا آنکه دهان من گرو برده است از هر که انگشتری میدارد
نه فقط از انگشتری یعنی هر که تنگ دهان است از ذکر و برده و بدانکه انگشتری باختن نوعی از بازیست
که دران گرو می بندند مبیت چنان می که با گل خورم نوش باد + مرا یاد و گل را فراموش باد + ش
مراد از گل سکندر است نوش باد یعنی گوارا باد و معنی مصرعهٔ ثانی آنکه یعنی خوردن آن می مرا یاد
باد ای من هوشیار باشم و سکندر را فراموش باشد از غایت مستی تا کام از و برگیرم و یا آنکه
در خلوت شرابی که با سکندر خورم کامروائی و لذت آن مرا تا آنکه زنده باشم از یاد نرود و ترا
اعاذت آن در ذکر در بزم پیش معاشران فراموش باشد و مولوی مخدومی شیخ خامدی معنی
مصراع ثانی این بیت بدین شکل ادا کرده اند یعنی مرا چنان یاد که یاد گل بوستان را فراموش
کنم واز و یاد نیارم و تواند که من در یاد گل باشم و گل از من فراموش کند و یاد نیارد و گل اشارت
با سکندر است یعنی همچو ان سکندر را یاد باشم و او را گل حقیقی فراموش باد ای مدام مبیت
گر شمه چو در چشم مست آورم + صد از دست رفته بدست آورم + ش گر شمه بفتحتین ناز و بگوشهٔ چشم
نگریستن و در شرح مخزن است حرکت چشم و ابرو را گویند از دست رفته یعنی دیوانه و دوله
شده و در رشیدی است از دست رفتن یعنی بخود و بی اختیار شدن و اضطراب کردن بدست
آوردن هشیار کردن و حاصل آوردن ای وقتیکه نیاز سوی کسی از التفات بگوشهٔ چشم
مست مینگرم صد بی اختیار و بی خود شده را باز هشیار میگردانم و یا محکوم خود مینمایم و بعضے
معنی بیت چنین ادا کرده اند یعنی کسانیکه از عشق حسن دلبران دیگر دل از دست داده بیهوش
شده اند چون گر شمهٔ چشم مستی انگیز من تماشا کنند از بند هوش و دلربایان دیگر باز بهوش آورم
م بیت دلی را که سر سوی ره افگنم + نمایم زنخ تا بچاه افگنم + ش سر راه افگندن عبارت
از آواره ساختن و بیچاره نمودن از مقام خود یعنی دلی را که از عشق آواره کرده سر مصحر ادهم
باز چاه زنخ نمود و دران بنا سازم و تواند بود که رهنمائی من آوارگی است پس آوارگی مرا
ازینجا قیاس باید نمود بموی ای بمقابله یکموی طوق و تاج داران عبارت از سر افراز کردنست
و نسبت طوق و تاج دادن بامو باعتبار شکن و فرق ای تارک سر متواند بود م بیت سلطانی
چین نخم مهر موم + زنم پنج نوبت بتارا ج روم + ش یعنی مهر موم من از عهدهٔ سلطانی مملکت چین

واورا اربعه نبات گویند و نیز مردمان آنرا و شیرین سخنی افسانهٔ روزگار اند و تواند که سمر یعنی
افسانه باشد یعنی تو در بوسه امتحان بکن که چه سان قند افسانه است ای چه سان مانند قند
در عذوبت سمر است یا انکه تو در بوسه امتحان کن که مانند سمر ای مانند افسانه شیرینی است او
در سرد و حلاوت دارد آنچنان در بوسهٔ لب نیز قندی و شیرینی دارد و بدانکه افسانه را شیرین
گفته اند م بیت سهیل یمن تاب را در ادیم + همان شد که گوی مرا یا نسیم + ش آدیم
گذشت نسیم باد نرم که از سحر تا طلوع وزد و در ابراهیمی است باد خشک و خوشبوی یعنی چنانچه
سهیل ادیم را خوشبو میسازد آنچنان نکهت من نسیم را بوی خوش می بخشد مدریاد را نداز مش
یعنی هنگام بیداد هلاک کنم او را و باد در بحر گریه غم و شدت الم او را غرق سازم راهب صومعه دار
و زاهد ترسایان و در فرهنگ تحریر است و ربان بتخانه قفل گنجکنیه مراد از بکارت است م بیت
رطبهای تر گرچه دارم بسی + به بینید بجز خار خشکم کسی + ش یعنی اگرچه در ذات خود منفعت
و حلاوت و لذات بسیار دارم ولیکن از استغنای من هیچکس را نصیب بجز خار خشک نیست
و مراد از خار خشک بی نصیبی و جفا و رنج و آزار است و بعضی از خار خشک بنور اسکندر
مراد داشته اند م بیت گلابم ولی در دسر میدهم + نمک خواه خود را جگر میدهم + ش
ای عاشق و طالب خود را رنج و مشقت و اندوه و غم و نصیب او کنم ترکی اشتلم و غارتگری
و خوبی بنا گوش مضم مشهور یعنی بن گوش و در مدار معنی غدار گفته یعنی سفیدی که میان
زلفین و گوش است بر کشاید نقاب ای چون معجر دور کند و گیسو بکسو کند دهان پر آب گشتن
عبارت از حسرت خوردن م بیت زنخ را چو بر سازم از زلف بند + بآب معلق در آرم کمند
ش تمثیل است بر مصرعهٔ اول چه زنخ را آب معلق گفته و حق صفایی و بند زلف را بکمند
تشبیه جسته و تواند که آب معلق غبغب تعبیر کرده باشد و بعضی آسمان مراد داشته اند نوش مراد لب
م بیت دهانم گره بسته با مشتری + گره بسته کو دارد انگشتری + ش گره بستن بکسر کاف فارسی
شرط بستن و کنایت از سبقت و غلبه نیز است مشتری معروف که او را قاضی فلک گویند و مقرر
است که قضات را از انگشتری ناگزیر است و چون انگشتری در تدویر با دهان مشابهت دارد
و باعتبار تنگی دهان معشوق را بدان تشبیه کنند میفرماید یعنی دهان من با مشتری که انگشتری

و یا عشاق از استیلای عشق من سیل خونناب از جوی بار دیده بر وجنات چهره
خود روان کنند م بیت گر او قصد شمشیر بازی کند + ز بانم به شمشیر بازی کند + ش
یعنی سخن فصیح و آبدار بگوید و یا آنکه در روانی و گزارش سخن بر شمشیر غالب آید یاقوت رمانی بضم
را و تشدید میم یاقوت سرخ علم معروف و در اینمقام عبارت از شهرت حسن اوست یا عشاق مراد باشد
م بیت چو برقع برانداز م از روی خویش + بگیرم جهان را بیک موی خویش + ش
یعنی جهان را بیک موی خویش برابر ندارم یا جهان را بمقابلهٔ یکتا موی خود نخرم و بر تقدیر
اثبات چنانچه در بعضی نسخ است یعنی جهان را بیک موی گرفتار و بند سازم و در بیت فرود
ازین گیسو و یکسو قلب بعضی است م بیت چو تنگ شکر بر عقیق آورم + ز پسته شراب حق
آورم + ش مراد از تنگ شکر سخنان شیرین است و از عقیق لب خوشته و از پسته دهان
اراده کرده حق بالفتح شرابی که در ان عشق تبا شد و در اینمقام کلام دلاویز مراد است م بیت
حقیقم برقص آورد آب را + عقیقم مفرح دهد خواب را + ش آب معروف و شراب خالص
و در مؤید است که از آب روح که جان است مراد دارند زیرا که هر دو سبب حیات اند و در اینمقام
هر سه معنی مراد خواهد مفرح بالضم و را بکسور مشدد آن دارو که مقوی دل است و شاد کنندهٔ
آن باشد و در روی عقیق و یاقوت سوده می اندازند و بخواب مفرح دادن عبارت
از نشاط بخشیدن و شاد نمودن و بیهوش ساختن خواست با وجود یک خواب مایهٔ بیهوشی
و آرامش است یعنی سخنان دلاویز و صاف من از روی لطافت و روح افزائی آب را
در جوش و رقص می آرد و مراد از عقیق لب سرخ رنگ است فندق بکسر یکم و ضم سوم
میوه ایست مغز دار سرخ دام مانند کنار کرد و شیرین مزاج سرد دارد و لب را بدندان
تشبیه کنند کذا فی المؤید و در بعضی نسخ بجای زفندق نمک خواهی زفندق از نمک خواهی
واقع است و معنی ظاهر م بیت لبی قند گویا شکر خند لیست + تو در بوسه بین چون سمرقند ماست
ش قند گویا صفت لب یعنی صفت لب من فقط قند گویا کردن که قند نیست سخن گو شکر خند
و تمسخر را لازم دارد و یا آنکه لبان شخص قند تو گوئی که شکر خند من است ای جای ضحک من است
و تو در بوسه امتحان بکن که چه سان قند یا سیب منسوب بسمرقند است و سمرقند شهر ایست قند خیز

وفرق سکه هندش رانگ خوانند م بیت دهانی و چشمی باندازهٔ تنگ + یکی راه دل زو یکی راه جنگ + ش لف ونشر غیر مرتب است یعنی چشم راه دل میرود له برخود عاشق میساخت ودهان راه جنگ میرود یعنی از وی گفتگوی عربده میکرد و سرود بلکه محض کارزار بود میخواند و توانند که چنگ بجیم فارسی ساز معروف اراده نمایم م بیت سر آغوش گیسوی عنبر فشان + رسن دار در عطف دامنکشان + ش سر آغوش وسر آگوش کیسهٔ دراز که بر یکسر آن کلاهی وضع کنند وزنان آن کلاه را بر سر نهند و گیسوان کیسه می اندازند وبجواهر وطلا مرصع کنند وفرو آویزند هندش کنجی نامند کذا فی الرشیدی و در مؤید است سر پوش دختران نارسیده که هندش کونجی گویند و آن پارچه جامه ایست که زیر دامن افگنند تا نگهدارد چربش داریم باشد و از اسر آغوج نیز گویند نظامی گوید ه سر آغوشی بر آموده بگوهر + برسم چینیان افگنده بر سر + عطف دامن کنارهٔ دامن وفراوزیر و چنگ شاه یعنی بدست شاه که عرب بین یدیه گویند و تجنیس تام است م بیت صبا چون رساید بدیبا گری + زمین رومی آرد هوا اشتری + ش رومی شرقامه نام جامه برنگ سرخ و شتری بالضم نام جامه ایست سفید و ام منسوب به شتر تو ان نام شهر لیست یعنی زمین لباس سرخ آرد از شگفتن گلهای احمر وهوا صافی پذیرد و کله بندد بکسر کاف تازی ای بشگفد م بیت سکندر چو پیروزی آرد بچنگ + نه زیبا بود آئینه زیر زنگ + ش یعنی فیروزی آبشادی مشهور باید ساخت ونه در یدن درنده وه باید بود سر بر حصاری که گذشت خورشد معروف ونام معشوقهٔ جمشید والا نعتی است در بالا و بزرگ بقدر وجاه و بلند از آئینه کفش موزه کذا فی مدار الافاضل وگویند وضع موزه زرین از فریدون است ومعنی کاویانی در فش به تفصیل مذکور شد آفرازاز مشک و عنبر کنایت از گیسو است تخت عاج در مؤید است یعنی تخت دندان فیل وکنایت از سرین و شرمگاه و سینهٔ نوبران نیز گویند اکثر کیکاوس بر تخت عاج نشستی و رود دلشتی دیوانهٔ چند یعنی عاشق و فریفتهٔ چند عالم گرفت مراد از سکندر است م بیت گر او حربه دارد بخون ریختن + من از چهره دانم انگیختن + ش مراد از چهره خون انگیختن سرخی وخوبی روی خود قصد کرده یا آنکه عشاق بدیدار چهره من قتیل شوند و جان بسپارند

ایثار اول فی سبیل الله مراد است و اعمال نیک در دار دنیا و آن توشه باقیست در عالم عقبی و
مراد از پیشینگان و گرخداوندان بذل و تارک اسباب دنیا وی هم امیات اگر ترسی از راه او باج خواه
که غارت کند انچه بیند براه + بدرویش ده انچه داری نخست + که بنگاه درویش راکس نجست یعنی
ش رهزن و رآهزن عبارت از کنندهٔ باج خواه سلطان طالب باج بنگاه رخت خانه و بدرویش
دادن ایثار کردن یا امانت دادن بدرویشان مراد است م بیت نه بینی که ده یک دهان خراج +
بدهلیز درویش دوزند باج + ش ده یک بالفتح عشر حاصل زرع که سلطان از رعیت بگیرد
و ده یک دهان عشر ادا کنندگان بسلطان و مراد از دهلیز درویش خانهٔ درویش است دوزند
باج یعنی ادا کند باج و سپارند در موید ست و وزیدن و دوختن بمعنی گذاردن و ادا کردن دام
محصول آید و مقرر است که چون خراج گزاران و باج دهان او رسالی افزونی منفعت از پیشه بزرگی
حاصل آید عشر سلطان را ادا کرده بقیهٔ ماحصل را از خانهٔ خود کشیده در خانهٔ اکابر فقرا و صلحا
بطریق امانت مخفی سازند تا از طمع زیاده طلبی سلطان و از آسیب غارت رهزنان امان
مانند بنیاد سنج یعنی مرد صاحب سامان و در بعضی نسخ بنیای گنج بنظر رسید و مراد از ان
مرد عارف و محقق و مبصر است و بعضی دینار سنج خوانده یعنی صاحب زر و دینار م بیت
بد انچه آدمی را بود دسترس + نکوشیم تا خوش برآید نفس + ش یعنی انچه مقدور آدمی باشد
بحسب امکان و دسترسی دران بکوشید ما فوق دستگاه و طاقت بشری تلاش نمایم که محال
و نقل آتش بضم نون یعنی عذری آتش و مراد از آتش حرص است و در بعضی نسخ نقل آتش
بجای قاف عین ملحوظ است و آوش دهی اے داو زندگی دهے و مراد از دم دم زندگی است
و ضمیر شین راجع بدم است و معنی مصراع ثانی آنکه یعنی بیهوده گذرد و اندام که بی عیش و
عشرت مصروف نمای و در بیت آینده مراد از در همان خوشدلی است سخت گیر آنکه تن
خود را در شدت و سختی دارد و دگر الیش بخوشدلی نگذند حلقه در گوش فرمان بردار و گر فتن جام را
بلب حلقه در گوش تخیل کرده اند و مراد از لاله و ارغوان از شراب و لب معشوقه تواند بود و آب
گل آبروی گل و بمعنی گلاب نیز آمده سماع آوزی خرگهی مراد از ان کنیز ک است و بدانکه
سماع خرگهی در اصطلاح موسیقیان نام نوای و لحنی است فرق گشادگی میان دو چیز

سطح زمین است و مراد از دبیر سالک صاحب معرفت تواند بود و غار مراد از دنیا که او را چاه بابل نیز گفته اند غول گذشت در همین مقام از غول شیطان و اهل دنیا نیز میتواند بود و بعضی همان ستاره مراد داشته اند و هر سه بیت باهم منسلک اند حاصل آنست یعنی تاثیر سرسبزی آسمان زمین بر رنگ زمرد سرسبز شد ای رنگ زمرد بهم رسانید برای طفلان خاک و جنس ستاره بران لوح زیبا که زمین است و مورد تاثیر سعد و نحس است بسعی حریف امید و بیم از سیم شعاع خود نوشته بود ای جنس ستاره بهر طفلان خاک اثر نحوست و سعادت بر زمین پیدا و هویدا کرده پس چون سالک صاحب معرفت بر اسرار و آثار سعادت و نحوست نجوم که بر زمین طاری گشته اطلاع یافت و دانست که بقای ایشان فنا پذیرفت و وضع نهاد آنها منحصر بر یک حال نیست و تقیید به آثار ایشان محض پریشان و محنت باطله و حصول رنج و نکبت لاطائله و دوری راه هدایت و معرفت است درین دار دنیا با غول منزل نساخت یعنی توافق با اهل دنیا و شیطان و یا با ستاره نورزیده و پای در دامن غزلت کشید و بعضی از لوح طفلان خاک فلک مراد داشته اند و معنی بیت محمول بر تعقید گفته اند یعنی از سرسبزی گیند تابناک یک لوح زمرد رنگ بهم رسیده بود برای طفلان خاک باگنبد تابناک که لوح طفلان خاک است از سرسبزی که داشت رنگ زمرد بهم رسانیده و ظاهر کرده و الله اعلم بالصواب م بیت جهان غم نرزد بشادی گرای + نه از غم بنا کرده اند این سرای + ش از زیدن لایق و سزاوار بودن و بمقابله کردن چنانکه گوئی او بدین می ارزد یعنی برای حصول تنعم جهان خود را در رنج و محنت بنیاندا خت چه تنعم و عیش جهان را از برای محنت و آرزوی فانیه پیدا نکرده اند م بیت می شادی آورد بشادی + نهیم + ز شادی نهاده بشادی دهیم + ش یعنی می که شادی و طرب آرنده است برای صرف کردن در محل شادی نهیم و آن می که برای آن نهاده باشم در شادی صرف کنم امشب ای آوان حال در بزم طرب با معاشران تماشا کنم و غم فردا نخورم م بیت مکن جز طرب در دمی اندیشه + پدیدار باز ار هر پیشه + ش یعنی در نشاء می اندیشه جز طرب مکن از انکه بازار رونق هر پیشه بجاست خود ظاهر و هویداست در پای سیل افتادن اے در رنج و محنت و مشقت افتادن و هلاک شدن کدا فی المؤید م بیت اگر برده خواهی چنان باده بر + که بردند پیشینگان دگر + ش مراد از بضاعت در نیمقام

استعمال داده چنانکه میفرماید م بیت یکی روسیش پاسخی داد نغز + کزین پوست می زاید این جمله مغز + ش یعنی از انواع مایها که درین دیار ست ازین پوست آموده حاصل میشود م ابیات اگر سیم هر کشوری در عیار + بگردد بهر سکه چون روزگار + بنا شد جز این سوی مارا درم + نگردد از نیتی بیکسوی کم + ش یعنی اگر درم و مصر سیمین هر کشوری بمرور ایام در قیمت متغیر میگردد و بسبب تغیر هر سکه لباس جدید میباید اما مارا جز این چرم درمی نیست و طرفه آنکه بخلاف مصر سیمین در ارزش این درم چرمین تغیر و کساد راه نمی یافت م بیت ازین هیبت آمد ملک را شکوه + که چون بنده فرمان شدند این گروه + ش یعنی بادشاه ما ازین طریق روسیان عظمت و حیرت در دل آمد که شاه روس چنان سیاستی دارد که درم چرمین بحکم او چون سیم رواج دارد در روسیان را چگونه منقاد حکم خود گردانیده ست این گهر مراد از سیاست ست یک هنر مراد از همان سیاست خواهد بود بیابانی کوه کرد مراد از همان جانور ست م بیت چو سرمست شد از گوارنده می + گل از آب گلگون برآورده خوی + ش خوی بواو معدوله عرق که از اندام بجکد گل کنایت از رخسان آب گلگون شراب یعنی رخسان اسکندر از خوردن شراب عرق برآورده منسوج از ای یافته از زرد نام جامه زرکش براو داد دست یعنی دوالی را بر نوشابه قادر ساخت ای بدو بخشید کشتی باکاف فارسی مفتوح خوشی و رفتار مانا ز آب آتش خیال شراب انگوری سرخ فام این گهر باگون سفال مراد از کالبد خواجه که از پیری زرد گشته

نشاط کردن سکندر بآن کنیزک داده شاه چین

م ابیات ز سرسبزی گنبد تابناک + زمردشد لوح طفلان خاک + ستاره بران لوح زیبای سیم + نبشته بسی حرف زامید و بیم + دبیر یکه آن حرف ها را شناخت + درین غار با غول مردم نساخت + ش سرسبزی جوانی و طراوت و نضارت کذائی اصطلاح اشعرا گنبد تابناک کنایت از فلک لوح طفلان خاک یعنی زمین باعتبار موالید ثلاثه یا آدمیان فقط و از ستاره جنس ستاره قصد کرده ست مراد از حروف امید و بیم تاثیر سعد و نحس کواکب ست چه مقرر ست که خواص بعضی ستاره مشتمل بر سعادت و تاثیر بعضی محتوی بر نحوست و بدانکه مورد تاثیرات سعد و نحس کواکب

مصرع بهم درشده شاخ در شاخ تنگ + رش شاخ در شاخ یعنی گوناگون رش بالفتح از انگشتان تا آرنج گذانی ارشد خیرداری پیدا شود و حاصل آید زرکانی یعنی زر خالص که علی بنود و مصراع ثانی صفت نقره است و نقره زیبقی یعنی سیم کامل عیار که از زیبق مرده حاصل آید و تیز شفاف و براق زبرجد معروف و این گوهر لیست سبز فام و بهترین انواع آنست که سبزی او سبزتر باشد و آبدار و صافی بود و زود شکسته شود و طاقت آتش ندارد و گفته اند قیمت او قطعه یکدام پنجاه دینار است و سه درم بدو لیست دینار می ارزد و پنج درم بهزار دینار بود و خواص او بسیار است کذانی طب حقایق الاشیاء مینو بالکسر سینا و صاحب مؤید گوید که از کلام خواجه نظامی علیه الرحمه چنان معلوم میشود که گوهر لیست نفیس مستشهد بیت متن و در فرهنگی بمعنی زمرد آورده ورق بالکسر دال سپر در عمای سفن یعنی زره های که از پوست نهنگ حاصل آمده بود و سفن بالفتحتین بمعنی درشت تیز آمده م بیت زکتان مثقالی جامه باف + زره کوهه بر کوه چون کوه قاف + کتان مثقالی لفظ مرکب و مؤید است کتانی نوزن سبک باشد مقدار یک مثقال و مثقال بالکسر چار ماشه و سیزده نیم جو میباشد و در حاشیه کنز است مثقال بست قیراط را میگویند و قیراط بکجو و چهار خمس جو باشد و جو متن باشه باشد زیرا که هشت جو یک باشه گویند کوهه گذشت یعنی چنانچه کوه قاف از روی بلندی بر جبال دیگر کوهها زده آنچنان زده قماش کتان مثقالی از کثرت برآمدگی بر کوه کوهه زده و در بعضی نسخ کوه بر کوه مکتوب است سلب بفتحتین پوشش مردم و شق گذشت بند پشتوار ه و شق نیفها یعنی نیفهای و شق سوم نیه پوستین که از قاقم و سنجاب و سمور حاصل آید م بیت برآموده دیدز اندیشه زور + زسرهای سنجاب و لفج سمور + ش برآموده آراسته و آمیخته سنجاب نام جانوریست که از پوست او پوستین سازند و آن خاکستری رنگ باشد و سبزی زند کذانی التجزی و بعضی گویند جنسی از پوستین که از دشت خفجاق آرند و لفج بر وزن نصیح بمعنی کلاه سر و پر کاله و لب سطبر سمور گذشت یعنی سکندر آن پوستینها که باسبق مذکور شده از پوست سرهای سنجاب و از پوست کله سمور که بر کاله دران وصل کرده بودند آراسته و پیراسته چندان مشاهده کرد که از احاطه اندیشه دور بود یعنی اندیشه از احصر کردن عاجز است و در بعضی نسخ بجای برآموده برآورده مکتوبست و برآورده بمعنی بوده شده و در ابیات لاحقه میفرماید که معلوم گردید که در اینچ ممالک روس آن چرمهاست که شاه روس از حکم و سیاست خود در خرید فروخت آنها را

طالع و ستاره نیز آمده بر تقدیر اخیر مراد از کوه آسمان تواند بود و در آفتاب یعنی در روز و نیز اصطرلاب در مجازی آفتاب چه مه در شتاب مقرر است که ماه بنسبت ستارگان دیگر سریع السیر است دریای نیل و دریای پیل تخنیس خطیست و ذوقافتین نیز متوان گفت دست برآوردن غالب آمدن م بیت زبس روسیان راسر انداخته + نقم کمینی از کمیش پرداخته + ش نقم بکسر نون و فتح قاف جمع نقمه کاری زشت کردن و کینه گرفتن و عقوبت کردن و کمیش بالیار فارسی مذهب وویر و تیردان و نام شهرست در جزیره دریا بالای کره نزدیک روس و بمعنی موی و زلف نیز آید یعنی سکندر چندان روسیان را در میدان کارزار علف تیغ ساخت که کینه کمینی را از کمیش روسیان یا از کمیش خود فارغ گردانید یعنی از اهل روس هیچکس را نگذاشت که کینه کمینی در دین ایشان باقی ماند و تواند بود که از کمیش ثانی تیردان مراد دارند و در بعضی نسخ ع نقم گیتی از کمیش پرداخته + بنظر رسید بر این تقدیر فاعل گیتی دارند و نقم مفعول یعنی از بسکه روسیان کشته شدند کمینی خصومت و کینه گرفته از هر دو جانب از کمیش هر دو پاک ساخت آری گردش زمانه روسیان را چنان از بیخ برکشید که بار کینه و غبار در خاطر کسی عبور نکرد چنانچه قبل ازین فرمودم ع کنم گیتی از کمیش بیگانه پاک + و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنان گفته اند ع نقم کمینی از کمیش پرداخته یعنی چندان خونریزی و تیراندازی کردند که تمام میدان جنگ کشت و زراعت نقم کمینی یعنی کشتی بقم مینو یعنی کشتی از بقم و یا ترنگبیست پرداخته یعنی ساخته قتال م بیت مگر جان خشکم بدو تر شود + که زنگار گوهر بگو هر شود + ش تعنی کثافت دانی بشراب زائل میگردد چنانچه زنگ آئینه از صیقل دور میشود و شود بمعنی رود است

رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قطار روسی

م بیت چو فارغ شد اسکندر فیلقوس + زیغمای پرطاس و تاراج روس + ش یغما غارت و نام شهرست از ترکستان زمین و بمعنی ثانی ایهام است بذکر پرطاس و روس م بیت رونده در ان آب ها می زلال + گوارا چو می گردد می حلال + ش زلال آب خوش و روشن و خوش آسمان گوارا یعنی آب صاف و آنجائی گوارا و سازوار طبع بود همچو شراب گوارا اما تشبیه بشراب آنکه اگر شراب حلال بودی ولیکن می حلال نیست پس آن آب از می فایق تر بود و این را تشبیه تفضیل گویند

کارزار ارتفاع یافته که علم از طاس سرنگون خود بر چرخ خون میریخت و آن اشارت بر کثرت خونریزی است و تواند که از طاسک سرنگون سر آدمی تعبیر شود و بر چرخ موی آن م بیت سنان در سپر کوکب افروخته + سپر بر سیر کوکبه دخته + ش یعنی طعن سنان که بر سر قبه سر میرسید از آن شرارت همچو گویا ستاره همی درخشید و جماعه انبوه لشکر بهم متصل شده و در محاذی یکدیگر سپر در سپر دوخته حمله آوردند م بیت زبس خشت آهن که شد بر هلاک + لحد بست بر کشتگان خون و خاک + ش خشت آهن نوعی از سلاح رزمی که بشکل خشت میسازند و آن نوعی از گرز است و قیل زوبین کما مر متقرر است که گور از کلابه و خشت متحقق میگردد و در بعضی نسخ در مصرعه بجای خون خشت مکتوب است و درین بیت ذکر کثرت خون ریزیست لاله زار مراد از خون تواند بود م بیت چو سوزن سنان سینه بر دوخته + ز مقراضه مقراضی آموخته + ش سوزن عبارت از نوک سنان است و مقراضه گذشت مقراضی کار مقراض یعنی بریدگی و جنبی از جامه ابریشمی معنی اول مقصود است و فاعل دوخته همان سنان خواهد بود یعنی سنان از نوک خود سینه های مردم میدوخت و از یکان دوشاخه تعلیم بریدگی اعضا یافته بود و صنعت تجنیس مطرف است و ذکر سوزن و دوختن و مقراض از تلازم شعر است م بیت ز هر قبضه خنجری در شتاب + برآورده چون اژدها سر ز خواب + ش قبضه در موید است پنجه و قبضه شمشیر و قبضه کمان و هر چه در دست گیرند یعنی هر خنجری که از پنجه پهلوان جهت خونریزی در شتاب بود چنین و چنان مینمود م بیت برآمیخته لشکر روم و روس + بسرخ و سپیدی چو روی عروس + ش لف و نشر مرتب است اهل روم را بسرخی و اهل روس را بسپیدی تشبیه جسته و در مؤید سپیدی و سرخی در اصطلاح زنان گلگونه را گویند که گذشت باز خود یعنی رو برو شد باز کرد یعنی جدا کرد کذا فی الرشیدی م بیت سیه پوش چترش چو عباسیان + زده سنگ بر طاس پرطاسیان + ش و مقرر است که خلفاء عباسیه چتر سیاه میداشتند یعنی سکندر در حالیکه زیر چتر سیاه خام بود بر جام اهل پرطاس سنگ زده سنگ بر طاس و عبارت آرمیده طاس باشد و مراد از طاس کاسه سر و یا جثه پرطاسیان مراد داشته و تواند که فاعل زده چتر باشد و در طاس و بر طاس تجنیس مرکب است زخم رکاب یعنی بزور رکاب چه در وقت زدن ضرب تیغ یا بر رکاب مستحکم کرده زخم بدشمن حواله میکنند و نیز رکاب بزبان روسی تیغ مائل بکثری را گویند و در فرهنگ رشیدی است رکابی یعنی شمشیری که در پهلوی اسپ بندند و زیر رکاب نیز گویند و بدنمینی اسپ سواری را گرفته اند آخر علم درایت و نبی

مرگی گویند یارسی وه مراد خدا تعالی م بیت چو لختی غلطید بر روی خاک + قبا بست و زد دامن ورع چاک + ش زدن معروف ترجمه ضرب و بمعنی افگندن چیزی بر چیزی و جامه بر تن زدن یعنی پوشیدن کذافی المؤید و نیز چاک زدن بر دامن ورع تواند که مراد از باز کردن دامن ورع باشد برای پوشیدن یعنی چون ساعتی بحضرت عزت پرستش نمود من بعد مستعد جنگ گردید و زره پوشید یا چاک بگشاد تا سوار شود و مقرر است که دامن زره چاک دارمی باشد م بیت دران بهمن صحرای دریاشکوه + حصاری زد از موج لشکر چو کوه + ش حصاری زدن بنیاد قلعه افگندن موج لشکر اشارت است بانبوهی عساکر و لفظ چو کوه صفت حصار و فاعل زد سالار گیتی فروز که در مصراع اخیر بیت سابق واقع است یعنی دران بهمن صحرا که دریاشکوه صفت اوست سکندر مانند کوه از موج لشکر حصار بنیاد کرد و میتواند بود که لفظ چو کوه صفت موج باشد و صفت لشکر نیز میتواند بود یعنی متمثل بکوه در آبود که فاعل زد لشکر باشد و بر این تقدیر موج لشکر به قطع اضافت باید خواند محصل بیت آنست یعنی دران صحرا لشکر مانند کوه حصار از موج زد و معنی بیت ثانی آنست لیسار و یمین بر امن آن حصار از کثرت و انبوهی آلات جنگ و اسلحه پولاد راه بر غبار بستند که غبار دران حصار مداخلت نتوانست کرد با غبار را راهی نماند که ازان راه جانب فلک صعود کردن تواند نیز نگ گذشت فشافش آواز تیر ها که ازین هم اندازند بر پولاد سخت م بیت نهیب پلارک چو پرهای مور + زبال عقابان تهی کرد زور + ش نهیب بالکسر یا بار فارسی هیبت و قدرت و عظمت و بیم و ترس کذافی المؤید پلارک جوهر شمشیر و بمعنی شمشیر نیز مستعمل است چو پرهای مور صفت جوهر چه جوهر تیغ را به پرتشبیه تمام است بال شهپر مرغ عقاب پرنده معروف که اکثر در هوا باشد یعنی از هیبت مشاهده درخشندگی گوهر تیغ عقابان در هوا قوت پرواز نماند ای عقابان از هیبت آن در هوا لازم پرواز باز مانند و تواند بود که معنی بیت چنین باشد که از هیبت درخشیدن تیغ بال عقابان در هوا همچو پر مور از قوت و زور باز مانند و در پر مور معلوم است و تواند که از بال عقابان پارهٔ مردان جنگ اعتبار کرده شود و طاسک سر نگون آن طاس خرد که بر علم دار نگون مسدارند پرچم دم و ده گاه کوهی که بالای علم آویزند و بمعنی سوی و گیسو نیز اطلاق کنند معنی آنکه دران روز جنگ چندان خلق در میدان

صرعی زدیو + ش لف با لفتح بخار و گرمی و بمعنی روشنائی و پرتو نیز گفته اند خاقانی گفته ؎
آه من چندان فروزان شد که کوران نیم شب + از لف این سوزرشته در سر سوزن کشند + و سرسام
بالکسر علتی است که در سر حادث شود و خلل در دماغ آرد و در شرح مخزن لغوی از حمیت گفته که از احتراق
خون و فساد دماغ طاری شود و سرسامی بار و شنائی و سردی نسازد زیرا که ماده سرسام گرم و خشک
است و در روز تاثیر گرمی و خشکی می افزاید و موجب صداع یعنی درد سر گردد و نیز چشم او درد پیدا
کند لهذا در سایه نشیند که تاثیر ظلمت سرد و تر است و چون ماه زاید النور گردد علت مذکور زاید گردد
و در نقصان ماه نقصان پذیرد و نیز صرعی را سردی نسازد و سواد نیز علتی و آنمایه یبوست است که
در دماغ آدمی متمکن گردد و ازان خیالات فاسد زاید و خلل در دماغ آرد چنانچه در شرح فنا مه است
و در آدات سوداخلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و بی خوابی آرد و بمعنی سیاهی و اندیشه و حرارت
و شوریدگی نیز مستعمل است ما یهام است در بیت از سوداالسوی سیاهی شب و مقرر است که شب
سایه کره ارضی است که اللیل ظل الارض واقع است و لهذا چون آفتاب طلوع نماید سایه
کره ارضی در تحت کره ارضی مختفی گردد و چون آفتاب غروب کند ظل کره ارضی بالای
آن کره مذکور بشکل مخروط هوا گردد که آن عبارت از شب است و معنی بیت آنست که چون آفتاب
طلوع کرد سایه کره ارضی یعنی شب در تحت کره ارضی متمکن گردید گویا از سبب حرارت آفتاب
دماغ زمین را علت سودا حاصل و حادث شد که مورث بیخوابی زمین گشت و مقرر است که
دماغ محل خواب است و تواند که مراد از سودا سیاهی شب مطلق اراده کنند یعنی چون آفتاب
طلوع شد سایه ارض را بموجب حدوث و حصول ظلمت شب علت سرسام حادث گشت
که مثمر بیخوابی و اضطرابی زمین گردید و مقرر است که علت سرسام از گرمی حاصل میشود بسبکه
کلام آنکه زمین از نهایت روز جنگ در پیش مهر اسیمه و بیقرار گشت با اهل زمین از خواب
بیدار شدند و در آن وقت که صبح دمید مرغ سحر غریو و خروش آغاز نهاد چنانچه سرسامی
از نور ماه و صاحب صرع از دیو مضطرب شد و در فریاد آیند و مقرر است که سرسامی از
قطاره ماه و صاحب صرع از رویت دیو در فریاد آیند و مضطرب شوند و صرعی صاحب
صرع را گویند و صرع بیماریست که بیهوشی آرد و کف در دهن پیدا شود که دم هندی آنرا

بجمیل روسیان لیکن معنی اول اصح است چنانچه خود میفرماید م بیت ز ساقی بی‌وادن دل نهاد
گره توشه از بهر منزل نهاد + ش مراد از ساقی کنیز ک است و دل نهادن قناعت کردن و از می
بوسه تعبیر کرده یعنی از ان محبوبه به بوسه قانع شد و یا از دست آن لشکر اب خوردن قناعت
کرد و چون آن معشوقه ره توشه و ذخیره بود از برای منزل موقوف نهاد که چون از خارخار کارزار
فارغ شود بقرار دل بمنزل نشسته حظ نفسانی و لذت جسمانی از کام دل حاصل نماید م بیت
ستد ماه و بوسید و بر لب نهاد + ببوسه ستد جام و با بوسه داد + ش یعنی چون به بوسه از دست
دهندگ گرفته بود باز ببوسه که دستور ایشان است و ردست دهندگ داد ای باعزاز و اکرام بدو حوالت
کرده نقل شیرین مراد از بوسیدن لب است م بیت وران آرزوگاه باد و رباش + نکردند
جز بوسه دیگر تراش + ش آرزوگاه عبارت از خرگاه سکندر است و مراد از دو رباش
شه روسیان که مانع مقصود بود و تراش در ینمقام بمعنی طرح است رنگ دادن بعبیر عبارت
از می مقطر در ایشان بمعنی خمار و بمعنی می انگوری نیز آمده و مراد از خون محنت
و مشقت است و نیز رنگ شراب سرخ میباشد

فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس و گرفتار شدن قنطال

م بیت سپاه سحر چون علم برکشید + جهان حرف شب را قلم درکشید + ش سپاه سحر اضافت
بیانیه است و بعضی آفتاب و انوار او مراد داشته اند و علم سحر مراد صبح صادق کذا فی الشرفنامه
اما از روی ترکیب صبح کاذب راست می آید زیرا آنچه سفیدی در کاذب هم چون ستون بیرون
می آید در صادق بر بهنا متعرض میشود کذا فی المؤید و اضافت حرف بشب نیز بیانی است
و تواند که اضافت لامی باشد و از آن کواکب اعتبار کرده میشود و قلم درکشیدن محو کردن
یعنی چون صبح صادق با کاذب طلوع کرد جهان ظلمت را با ستارگان را محو و متروک گردانید
و بی نشان ساخت بر تقدیر یکه مراد از سپاه سحر آفتاب و انوار او باشد علم نیز اشارت بخطوط شعاعیه
نیز اعظم خواهد بود یعنی چون آفتاب طالع شد جهان شب را محو و معدوم ساخت م بیت
از تف آفتاب + بسر سام سودا برآمد ز خواب ❊ برآورد مرغ سحر گه غریو + چو سر سامی از بوزر

ابر ظلمات رنگ مراد از ان جانور سنگسار ان انانکه سزاوار رجم بودند یا سخت دل ای مانند سنگ
م بیت بزندان برم تا با کنون چو گنج + بشادی کنون کرده خواهم سپنج + ش دصحاح فرس گفته که
معنی سپنج آرامگاه وجای مهمانی ودر ینمقام معنی اول مراد است فردوسی گوید گر امشب
در ینخانه خواهم سپنج + بنا شد کسی ازمن امروز هیچ رنج + م بیت زن آن به که زیور کشد پای او + نه زن
دان که زندان بود جای او + ش وزین مصراع تخییلی مرکب است کام دل مراد از قرب بادشاه
حلقه نوش مراد از دهان و نیز لب چون حلقه در گوش او یعنی مانند حلقه در گوش او سخن گفت ای
آهسته گفت ای بیان سخن گفتن در بیت آینده است ور نوردای در پرده ستر و از مهر خدا حراست
یا دوشب زنگی خواسته ودیبا وزیبا بزم ورزم تخییلی مطرف است حریف هم پیشه وهمتا وحریف
بمعنی نوع وسخن م بیت پر یچهره بروشت بنواخت چنگ + کمان خدنگی به تیر خدنگ +
ش کمان خدنگی کمانیکه از چوب خدنگ سازند ودر ینمقام مراد از چنگ است چه اکثر ساز چنگ
از خدنگ سازند چنانچه صاحب مؤید گفته ودر رشیدی یعنی تیر و هر چوب راست فرمود تشل
چوب قنادیان که شیره بقوام آمده را بدان زنند وچوبیکه بان بدان تنگ وپهن کنند وچوبی
که هر دو پله تر از دو از ان آویزند وامثال آن ودور نیست که در ینمقام از تیر چوب مضراب
تعبیر کرده شود ودقیقی از تیر خدنگ قد وقامت آن کنیز اعتبار کرده اند نوی بفتح تازکی
تجدید وبضم نوعی از زبان پاستانی است آزر در پهلوی از نوع زبان پهلوی ودنبر معنی لایق
پهلوانی چه آزر در معنی لایق وسزاوار نیز آمده سر آغاز کرد ای شروع کرد ببیان کردن شگفت پاکیزه
نیم خفت یعنی خوابناک دست ناکرده ای دوشیزه م بیت گل سرخ چیند بهار سپید + گهی لاله
بیند گهی مشک بید + ش گل سرخ مفعول مراد از رخساره کنیزک وبهار سپید فاعل مراد از ان
سکندر است وتواند که عکس باشد ومراد از لاله خود ورود لب ومراد از مشک بید زلف وجعد وخال فرصت
مراد خزان مراد اجل یا پیری از ان آزرده مراد کنیزک م بیت دگر ره توقف پسندیده
داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + ش یعنی توقف کرد که منتظر تاراج بدخواه بود که چون
بر رودسیان فیروزی یابد وممالک روس بالکلیه بتاراج برد آن زمان بجمعیت خاطر از ان
دلبر مراد دل حاصل خواهد کرد وتواند بود که اشاره بتاراج بردن آنجا نور باشد مراد ان کنیزک را

مراد است و معنی مصراع ثانی آنکه یعنی روز تاریک شد سفته لعل ای می سرخ و لعل ناسفته یعنی سرد و مستشهد
بیت متن میگوید بخت رنج رنج خلق را از عطا یا ماندگی خود را از نشاط و در میسا تیغ زن مرد چابک سوار
اشارت بآن کنیزک است اگر رفت ای پسر دیو بیزبان حیوان ساکت زور دیده تن زورمند مراد از همان جانور که از
کمند شاه زور با و رسیده بود مراد گوهر ذات آن جانور نوازنده سکندر شب بازی و چهره بازی و آتش بازی
بیرون آوردن صورتها خلاف سکندر بازی معنی و غالبا مستعمل م بیت عجب ماند خسرو جوان کار دید + نه در
مار در مهره مار دید + ش یعنی در زبان بادر و در چشمی او نگاه نکرد بلکه در منفعت او نظر گماشت آستین
بسر و کشیدن عبارت از روی پوشیدن و حیا نمودن آن ماه را ای کنیزک را از اندیشه دور که معنی
خوبی و دلفریبی او در احاطه اندیشه نمی آید م بیت بهشتی رخ از دوزخی تافته + ز مالک بر رضوان
گذر یافته + ش مالک نام خازن دوزخ و رضوان نام خازن بهشت و خشنودی مراد دوزخی
تافته شدت از دست رویان کشیدن و تواند که اشارت از نیشی که از ان جانور کشیده بود
و از مالک بهمان دیو یا قنطال مراد باشد و از رضوان سکندر مقصود است و بعضی گفته اند که دوزخ
تواند بود که از ممالک ترکستان و چین مراد باشد و تواند بود که از دوزخ تافته زلف تابداده اعتبار
کرده شود و مراد از مالک خاقان آنجوان عبارت از سکندر است که از ان جهلکه او را اخلاص کرد
و یا عبارت از گفتار سکندر باشد نالهٔ گرم کردن مراد از داد جستن است بزاری و زهره و زهره
انجنیس ناقص است م بیت سفالی که مار است ناسفتنی است + چو گفتی بگو اندکی گفتنی است +
ش سفال سفتن کار بیهوده و هذیان کردن است یعنی قصه دور و دراز خود بیان کردن یافه درای
است و لیکن چون مامورم اندک متوان ظاهر کرد و بعضی گفته اند که از مصراع اول اشارت بدو شیزگی
آن کنیزک باشد سفته گوش بنده ناسفتگان و شیزگان در ها مراد از زهرها سپر دم ای سپر دم مراد ادام
معروف یعنی انچه بدان جانور شکر ند و جانور نادر زن ضد دد و در اینمقام معنی اول مقصود است و
ازان کمند خواسته و ایهام است بمعنی ثانی بمناسبت ذکر چیش و خلجان خاطر و غصه یعنی از غصه پیچ و تاب
جدا نشده ام و در بعضی نسخ بمیش بنظر رسیده غول شب اضافت بیانی است و آئین بدست از
کردن مراد از راه بردن مردم است و مقرر است که غول مردم را از راه می برد و بی راه میسازد
و در اینجا اشارت به غفلت نوم و انتشار تاریکی شب خارج آهنگ ناموافق آواز و بد بقصد بر

گذشت پی سیر پامال و آن بکسر سین اصح است زره پوش مراد از همان کنیز ک خاقانست چو آب صفت شمشیر آژدها مراد از ان جانور و درین بیت لفظ بیکار و بیکار تجنیس مرکب است ❊

مصاف هفتم

م بیت سوار هنرمند چابک رکاب + که بر آتش انگشت زد بیحساب + **ش** چابک رکاب اشتیاب کار که در کارزار چالاکی و شتابی ورزد و نیز آنکه در هنر سواری ماهر بود و صاحب رشیدی گوید که رکاب بمعنی اسب سوار نیز آمده مولوی گوید **ع** چو بیرون شد رکاب او سر آخور گشت پالانی + و انگشت زدن اعتراض کردن و عیب جستن یعنی آن سوار هنرمند انچنان نیز چنگ بود که بر تیز آهنگی بر آتش عیب میگرفت و بعضی از انگشت نیزه مراد داشته اند و تواند که انگشت بکسر کاف زکال مرده و سیاه مراد دارد چنانکه در موید است و در رشیدی زکال افروخته گفته بهرحال انگشت بر آتش زدن کار را یعنی وبحساب کردن است چه از انگشت زدن آتش فشرده نمیگردد بلکه افزون تر میشود یعنی سلاح زدن بران دیو آتشین مانند اخگر بر آتش زدن است بدانکه در لفظ بارش نیز ابهام است چه درین مقام تیر بمعنی معروف و در موید است تیر مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بدانکه در تیرماه بارش باران بسیار میشود چنانچه بدر گوید ❊ سیف تو شد تموز کین یا سبح تست تیرمه + خشت گذشت فشرده درین مقام بمعنی شلیدن راست می آید و بمعنی اندام بخود محکم کردن از رزم نیز میتواند بود نهنگ جهان سپر یعنی تیغ شور بدگی غصه و شقاوت و بدبختی نیز چنانچه بشور بخت گویند و کم بخت مراد دارند آهن خفته همان سلاح سر نجم بهار روی آن کنیز ک مراد است یا کیسوی طیرگی خشم و بدفالی قاروره شیشه لفظ و نام سلاحی و نوعی از پیکان تیر و بمطلق شیشه نیز م بیت چنان سخت بگرفت خرطوم او + که زندان ادشد بر و بوم او + **ش** یعنی پیل همان جا بند شد و جنبیدن نتوانست آوبار بالکسر پشت دادن دولت و این بیت بر رزم قافقین است اختر و طالع و فال نیک و ستاره سبز اخور بالمد و بالضم خارمعجمه اخری که در ان علف سبز روئیده بود خسرو دیوبند یعنی بادشاه بندنده دیو و نیز دیوبند طهمورس را گویند و جمشید را نیز گفته اند م بیت نشاند بش بروز گرد شمنان + سپهرش بزندان آهرمنان + **ش** یعنی چنانچه روز دشمنان دیگر مظلم و سیاه بود این را نیز بدان روز نشاندای بروز بد آب کلرنگ شراب بنبند و زن لذید با ذال معجمه شراب خرما م بیت چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج + ترازوی کافور شد مشک سنج + **ش** مراد از قفل فیروزه سیاهی شب است و از گنج آفتاب

پوشش پوستین اندام آن جانور سفن بسته بود یعنی از خشتی شکل سفن پیدا آورده بود یعنی مانند پوست نهنگ
و سوسمار دانه دار می نمود صاحب جرد تواند که مراد از سکندر باشد بانگ زد بزور آی و او را زجر کرد و محو ساخت کذا فی المؤید
م بیت زور یرانه جانیست وحشی نزاد + بصورت چو مردم نه مردم نهاد + ش یعنی این وحشی نژاد از جای دیرانه
بوم رسیده است تاریکی یعنی ظلمت آنجات و ضمیر شین در مصراع ثانی راجع بلکوه است افشرده گام یعنی محکم
قدم تمام کافی م ع بهر داوری کو فتد راست اند + ش یعنی در هر مذکور جنگ و خصومت که ایشان را افتد اول
روی می نهند ثابت قدم اند و در بارشان ای در قماش ایشان و یا در حضور ایشان بخلقت سیاه بسر شت و در آفرینش
سیاه سرون بالضم و قیل بالفتح شاخ گاو و گوسپند و امثال آن و گردن گذشت فشاردن ای خلانیدن
دیو بند بند کننده دیو مراد ازان درخت است فراهم کنند ای حاصل کنند و مراد از دام همان قید و زنجیر است و از
دانه قوت ایشان مراد است و دانه و دام تلازم شعر لیست صاحب جز مراد از همان تشبیه نموده است که پیش سکندر
احوال آن جانور عرض میکرد و مصراع ثانی بر سبیل تمثیل ای همه جانوران را این قسم بر یک حال نخواهد بود
چه عجب نیست که این جانور غول باشد و من بر و غالب باشم یا همه وقت برابر نیست وقتی باشد که من
بر و راجح آیم چنانچه خود در بیت لاحق میفرماید سپیده سپیدی صبح که از آسپیده دم نیز گویند یا خنجر مشرق
و خاور و مغرب چنانچه از اکثر اشعار متقدمین مفهوم میشود فردوسی گوید ؎ چو مهر آورد سوی خاور سریغ +
هم از باختر زد بر آتیغ + و گاهی عکس این نیز استعمال کنند خاور خدیو پادشاه مغرب و قیل پادشاه
مشرق آهنج مغرب آهنگ یعنی قصد و در رشیدیست معنی آن کشنده و امر بکشیدن و از اینجا است
دو و اهنج بمعنی دو و کش در مؤید بروزن اگنج انداختن و انداز چنانچه گذشت و برین تقدیر از مردم
آهنج مراد از دیوی که مردم انداز است و یا کشنده مردم است بدان آهن سر خم بسوی خود یعنی سکندر در
اندیشه شد از ان جانور دیو آهنگ بهر سه طریق معنی حاصل آید خاریدن مراد از نواختن کوس است
و پر افگندن پر انداختن یعنی عاجز و زبون شدن و ماندن از پرواز خواجه در مخزن الاسرار گوید ؎ داد در بن بیت
پر انداخت است + در پر سیمرغ وطن ساخت است + و خار اشکاف صفت آواز کوس است و بعضی گویند
که پر افگندن مرغ عبارت از بال افشانی است در پرواز ان مراد از پرواز کردن است یعنی از شدت آواز
کوس سیمرغ از نفرت به پرواز آمده خرمهره گذشت علی الدوام صورتی است قلندران امغنیا را که بدان
عریانه یعنی دف بزرگ میزنند و نیز شور و غوغا و آواز و دینه خم و کوس و دهل و جز آن کذا فی المؤید در خم

چهل برقع که روسی پوشیده بود بیک ضربت شمشیر او را کفن پوشانید و یا همان چهل برقع کفن او گشت و بعضی چهل برقع سلاح پوشیدنی معروف که هنگام جنگ پوشند مراد دارند و آنرا چلقت و چلتا و چلپتو نیز نامند یعنی جامه چهل که در پیرامن اسلحه او بود کفن او گردانید باز کرد یعنی جدا کرد به پهلو در آمد یعنی بر زمین افتاد و بارگی بیار موحده قوت و قدرت کذا فی المؤید و از بارگی ثانی اسپ مراد است و تجنیس تام است و بعضی اول را بد بمعنی که مذکور شد بیار تحتانیه گفته اند و تواند بود که دگر بارگی لفظ مرکب بمعنی دگر بار باشد چنانچه از یکبارگی یکبار مراد دارند گوهر مراد آفتاب و دریای قبر در موید است شب تاریک و نام جزیره است که گوهر از انجا آرند عیوق بالفتح والتشدید ستاره آبی است روشن بر کناره مجره بسوی شمال است و در عجائب البلدان است که چون عیوق بر آید آبها بکاهند مگر رود نیل و گویند که کوکبی است روشن بزرگ از جانب شمال بیرون طلوع کند چنانچه میان هر دو مقدار دو نیزه بالا یا زیاده فاصله میباشد کهن پوستین مراد از آن جانور است که شاخ بر پیشانی دارد و پوشش آن جانور از پوستین سنجاب و سمور و امثال آن باشد چنانچه پشنواره از پوستین سمور و قاقم و قندز در ظلمات پیشکش برای سکندر آورده بود هم بالای او یعنی بمقدار آن قد جانور دراز و قوی بود آن سلسله و آماجگاه مقدار پرتاب تیر و در رشیدیست آماج یک باشد تا بست و چهار حصه فرسنگ و فرسنگ سه میل و میل دو ندا و ندا چهار آماج خواجه در خسرو شیرین گوید ستاده قیصر و خاقان و فغفور + یک آماج از بساط بارگه دور + غالبا این معنی آن از آماج نیز گرفته اند چه مسافت یک آماج تیر نیز است می آید آهن سر پنجم نوعی از سلاح چفته سر و تصویر آن در حاشیه سکندرنامه چنین یافته شد صح و تخوش گذشت

مصاف ششم

هم بیت رسختی که بد خلعت خام او + سفن بسته کیمخت اندام او + شش خلعت خام پوشش پوست نادباغت کرده و مراد از آن گوشت چرمین است سفن بفتحتین درشت و پوست نهنگ که بر قبضه شمشیر پیچند کذا فی الصراح و قیل پوست ماهی که دانه در رو درشت میباشد و در مدار الافاضل بمعنی سوهان نیز مذکور است کیمخت بشهور یعنی پوست برنجیده و گویند که دانه او را کیمخت نامند یعنی پوست پیراسته و سامانی در کاف فارسی در که در احوال کیموخت بود و چنانچه گذشت و کیمخت اندام اضافت بیانیه است یعنی از سلب و پوست

و خیر بزبان طوسی کذا فی الرشیدی و در موید است بمعنی فارسی گفته در نیمقام از تیر ناوک اراده کرده شود و تواند که از تمام تمام مراد داریم یعنی تمام را تاب پیکان کشید و در بعضی نسخ نام بنون مرقوم است و چنان تسامع است که حکم ازان نام خود را بر تیر نویسند و مولوی نام بمعنی بزرگ نوشته و الله اعلم و ذکر شصت و یک رمزیست از سیاقة الاعداد بطریق ابهام

مصاف پنجم

هم بیت چو ماشوره هندوانی برنگ + میان آگنیده به تیر خدنگ + پس ماشوره در موید است ریسمان خام که بر دوک ریسند هندش لگر طی گویند و در لسان الشعرا مذکور است نام بازیست و در قلنبه است ماشوره نی میان تهی که بدهان نهند و بدان آب برکشند از چیپو و چیپو بالفتح جسم خاصی و سکون ثانی و ضم باء فارسی پالهنگ مقصوره که آب بدان کشند و نیز آلت دارد و در صراح است که آن را مره بکسر نیز نامند و مره ماشوره باشد که یک سر دوک در دهن گیرنده و سر دیگر در گوش شنونده باشد و صاحب فرهنگ رشیدی گوید ماشوره نی میان تهی که جولاه ریسمان پیچیده در میان ماکو نهند و بتازی منسج گویند و در نیمقام معنی اول اخیر است می آید بر نگ یعنی بشکل و چون چرخه در ریسمان خاصه منسوب بهندوستان است ماشوره هندوانی گفته آگنیده پر و حلو و بدانکه درین بیت افتادن آلانی را به زخم تیر میان سکندر یعنی مانند ماشوره هندوانی که بر دوک آموده دیبا و یا مانندی جولاه که ماکو ازان بگذرانند میان هم نبود را که آلانی باشد به تیر خدنگ مملو ساخته یعنی از خون پر کرد و بدانکه نی میان تهی را بکمر تشبیه میدهند چنانچه خواجه در خسرو و شیرین گوید بیت سرین فربه میانش همچو نائی + و در شرح محی الدین تقریر این بیت نوع دیگر واقع است سلاح آزمائی مراد از ورزش آلات جنگ است یعنی از بهر آسلاح آزمائی بسیار پاره زره بر یکدیگر دوخته امی پوشیده بود یا پیوند کرده بود تا زخم کارنکند شیر دل همان کنیزک دم در اندا ختن سخن گفتن و تعره و لاف زدن و فریب دادن و نیمقام مراد از تکلم کردن و تعره زدن مراد باشد هم بیت سلاحی بر و دیدیش از نبرد + چهل دجامه اش بهتر از آب مرد + پس لف و نشر مرتب است یعنی سازو لباس ما فوق و ما یحتاج او بان بود که این روز گار نازموده کار بود چهل برقع یعنی برقع چهل و در نیمقام از چهل برقع لباس بسیار مراد است که بر هم پوشیده بود چنان که ما سبق ذکر یافت ع بسی در عه را پاره بر دوخته + و برقع اندر کشیدن عبارت از کفن پوشانیدن و ضمیر شین راجع بروسی یعنی با وجود

چنین وچنانست ومعنی گفته اند که هم آن یارست که چون از ظفر یافتن منتهج شوند وستار از سر فرود
آورند ودر تعریف خود دراز ند وتواند که خود هندی کشته را از سرش برداشت ودر خبر گفتن آغاز نمود همایون
مبارک ونام نیکه معشوقه همایون بود شاعر گوید بیت چو ذکر لعل همایون طوبی خرام + درراست گر قصه گیرم تمام + در تمام
مقصود معنی اول است وثانی نیز از تراکت خالی نیست چه در اینجا از همایون مراد او همان کنیزک مراد است که خاقان
به سکندر داده بود هم بیت چنان عرق در اهن اندام او + که پیدا نه خبر بر نفس کام او + ش کام دهن ودهن تنگ
بحلق که آنرا هیانه گویند وبتازیش حنک خوانند تا نو مانند یعنی خود را آنچنان در سلاح پوشیده بود که
کام او خبر بدهن زدن های سخن گفتن پیدا نبود چون برق صفت شمشیر شبرنگ اسپ سیاه وام ونام اسپ
سیاوش هم بیت بهر سو که میراند شبرنگ را + زخون لعل کرد آهنش سنگ را + ش ضمیر آهنش راجع
باسپست ای نعل اسپ از خون مردمان سنگ را سرخ ساخت وذکر نعل به سنگ خالی از تراکت نیست
واگر از آهن سلاح شمشیر ونیزه مراد داریم نیز متواند بود چنانچه در بیت لاحق میفرماید وبرین تقدیر ضمیر
شین راجع بآن کنیزک نیست تا نیش معروف که گردم وزنبور بدان زنند ودر اینمقام تیر ونیزه مراد خواهد بود ودر بعضی
نسخ کیش بنظر رسیده یعنی تیر دان وطریقه ومذهب ودر فرهنگی بمعنی پر تیر گفته اند چابک عنان صفت اسپ هم بیت
فلک تا نشد بر سرش مشک سای + نیامد زماورد گه باز جای + ش مشک سای مشک سا نیده ای
تا آنگاه ظلمت شب پیدا نشد بر قع گذشت وذکر او بمناسبت عروس آفتاب است چه آفتاب مونث سماعی
است شه روز مراد آفتابست ودر بعضی نسخ بجای شه روز سر مکتوبست واین نسخه از اول بهتر است هم بیت
سیه کرد بر شب روان راه را + فرو برد چون اژدها ماه را + ش شب روان یعنی بیداران از صلحا وعشاق
وسالکان وعیاروروزدان اژدها عبارت از تنین فلک است وآن تشکل اژدهاست که سر او را
راس ودم او را ذنب میگویند وآنها را عقدتین نیز نامند چون ماه بعقده ذنب واقع شود خسوف بروی طاری
گردد وتواند بود که اژدها عبارت به اژدهای چاه نخشب باشد که از میان چاه از طلسم اژدر بیرون آمدی
وبازدر وغروب کردی سواد شب خون مراد از همان کنیزک است عرین بفتح عین مهملة شیر بیشه ودر مؤید خانه شیر
طاق فیروزه رنگ مراد از آسمان یاقوت رخشان آفتاب آلانی سوار همان فرنجه که از روس بود سیاه ازد
مراد از اسپ سیاه فام همان روی افگن سوار عبارت از همان کنیزک است پره ونیزه تخنیس خطی است نیزه بر زدن
عبارت از زه کمان است ام بیت کمان آذری بر زد از چرم خام + بمشت اندر آورد یک تیر تمام بمعنی اندک

نوش دارو تریاق اعظم معجونیست که مخلصه سازند و آن گیاهی است که تریاق زهرهاست و در عرب مخلصه ازان گویند که خلاص کننده از دروها و زهرهاست م بیت چو شب در بر آورد کحلی پرند + سر مه در آمد بشکین کمند + ش در آوردن پوشیدن کحلی پرند بضم جامه ایست سیاه که در فرهنگ ها فندش و در نیمقام کنایت از تاریکی شب است کذا فی المؤید و معنی مصرعه ثانی آنست یعنی ماه در سیاهی شب نمودار شد بدانکه سر مه معنی راس قمر است مغالطه لفظی است بمناسبت کحل فافهم و دور و سبد و طرف سبز میل یعنی فلک و نیل بکسر معنی کلند سر تیر است کذا فی الشرفنامه و مراد از نیل تاریکی شب کوران عبارت از هزیمت خوردگان و گور معنی قبر بمعنی صنعت تجنیس ظاهر است جرس منشختین در آبزرگ که هندش گهانٹ نامند و صدا که از بهم زدن دو چیز برآید درای بالفتح جرس خرد و امر بدرا نیدن یعنی آواز کردن بجوشید خون یعنی در جوش آمدن خون مردم از دم کرنای بدانکه در نیمقام دم معنی دهن و نفس است و معنی خون مغالطه است

مصاف چهارم

م بیت ز فریاد شیپور و تشنیع کوس + پدید آمد از سرخ گل سندروس + ش شیپور بالضم اول یکسور با معروف و دو بار عجمی مضموم نای بزرگ که در روز جنگ و جشن بر در شاهان نوازند تشنیع در صراح بمعنی زشت گفتن و بر کسی بد بستوه در آمدن و زشت شمردن چیزی را و بمعنی بانگ بد زشتی نیز مستعمل است و از سرخ گل روی سرخ مراد است سندروس بالفتح صمغی است از درنگ که روغن کمان ازان گیرند و بمعنی مطلق زرد نیز استعمال کنند کذا فی الرشیدی و در مؤید است سندروس بالضم بالضم موقوف چوبی زرد فام که از روغن کمان کشند و قیل حجره ایست زرد و در طب حقایق الاشیاست که سندروس دو نوع میشود یکی آنست که چون پیش آتش داشته شود جرم او گداخته گردد دو نوع دوم آنست که پیش آتش گداخته نشود و این نوع بدبا شد اما در لغت اصل السوس گفته است که صمغ است و تقریر بیت اخفا نماند در ره انجام مرکب بمعنی تیر کمانی آخر کننده راه طرطوس بالفتح مبارزی از لشکر روس و بمعنی درای امید عود هندی مراد از جسته هندیست که سبز دام بر و پر خاست یعنی خالی کرد و از می خون مراد است و از جام تن اعتبار کرده م بیت ز سر ترکی برداشت کفته بنم + ز هر بری ز کین گونه شیر افگنم + ش مقرر است که روی مرد سلاح پوش در ته کل پوشیده بعبارت دیده نمیشود و لیکست یعنی روی خود را از پرده آهنین مغفر برآورده و ظاهر نموده که شکل من

و بمعنی حیله نیز و در بعضی نسخ بکوه اندر آمد مکتوب است و از کوه اسپ قوی بالکل مراد خواهد بود و دلستان بالفتح
و دال مهمله و کسر دوم و بر ستان ای مکتب و در رشیدی مختصر او دلستان است یعنی جای آموختن علم
م بیت بگرد دوالی در آمد دلیر + دوالک همی باخت با تند شیر + ش در فرهنگ رشیدی است و دالک
مصغر دوال و دوالک بضم دوال بازی حکیم ناصر خسرو فرماید ای منافق یا مسلمان باش یا کافر
بدل + چون تو باید باخدا و مذاهب دوالک باختن + و دوالیکه بدان قمار بازند و بمعنی مکر و حیله نیز آمده
و همدران است دوال باز و دوالک باز یعنی مغاباز و محیل در مدار است که دو لک بازی که بازنشته کنند
یعنی با جنگ شیر و غا پیش آورد و نیز رشته بازی یا قوت سر پنجه شیر چه تاب آرد چون دوال یعنی
مانند تسمه از غصه بر خود پیچد و درین صفت تجنیس زائد است و در بیت لاحق حرف اول بمعنی
نوع است و ثانی معروف گذاردن بضم بارای موقوف او اکردن و تیغ راندن و نقش باریک
کردن کذا فی المؤید و در نیمقام معنی ثانی مراد است کوه پولاد سنبج مراد از پهلوان اسلحه پوش از طرف
روس که جزم نام داشت م بیت چو زخم دوال از دوالی چشید + بنه سوی رخت براورکشید + ش
مراد از دوال کمر است ای کمر بند دوال بضم بمعنی شمشیر است کذا فی جهانگیری اینجا همین معنی مراد است
یعنی چون از دست دوالی ضربت دوال کمر خورد چنانچه سابقا فرمود که ع زدش ضربتی بر دوال
کمر + و مسطوری استادی شیخ حامد قدس الله سره مصرعه اول بیت مذکور بدستخط خود نوشته اند که ع
چو زخم دوالی دوالی چشید + و معنی دوال بزبان ایجاد تیغ فرموده م بیت بدینگونه آن گرد پولاد
دست + بسی گرد لشکر شکن را شکست + ش گرد پولاد دست مراد از دوالی است و در بعضی نسخ بجای
گرد که بضم معنی پهلوانست الپ مکتوب است و الپ بفتح الف و سکون لام و با ی فارسی بمعنی دلیر
و پهلوان و بعضی شعر خواجه چنین خوانده اند م ابیات بدینگونه آن کوه پولاد پشت + بسی گرد لشکر
شکن را بکشت + یکی روس بد نام ارجوده + که شیر برش بود آهو بره + ش یکی روس یعنی یک مرد روسی
چنانچه پیش ازین از مؤید نقل کرده شد بضم مراد او بود کذا فی الرشیدی و در مؤید است مختصر بود جوده بالفتح
جیم یا زی و او و فارسی نام مبارز لشکر روس و بچه گاو دشتی کذا فی الرشیدی در نیمقام معنی اول مقصود است و معنی
ثانی به نسبت شیر و آهو بره ایهام دارد است و در نیمقام بمعنی اسپ است زخم از نامی مجروح مراد از مرد دوال
است عنان و زری باز ماندن از جنگ عنان گردانیدن کذا فی المؤید راه قاعده دارد طریقه

بکسر تین شخصی از طرف روس لخت بالفتح سلاح آهنین سرگردان که آنرا گرز گویند م بیت
دو لختی دری شد بهم لخت شان + دران در شد آویزشی سخت شان + ش بدانکه در لفظ دو لختی
یا برای نسبت است و در لفظ دری برای تنکیر یعنی هر دو لخت ایشان چون بهم باز خوردند چنان مینمود که
گویا دو لختی دریست یعنی دروازه است مشتمل بر دو تخته دران در یعنی دران دروازه که از بهم خوردن
دو لخت بهم رسیده آویزش ایشان سخت شد ای از هر دو جانب بر یکدیگر زور رسیدن چنانچه
احتمال آویزش چون بر هر دو استیلا یافت ناگزیر از دو همسان آنکه از طرف روم بود لی لخت یابند
چنانچه خود در بیت لاحق میگوید و تواند که در مصراع اخیر لفظ در مفخمه باشد و در شرح محی الدین
گوید دری بیار تازی بزبان پهلوی جنگ گویند دو لختی دری شد که گاهی این مبارز حریف
خود را گرز انداختی و گاهی آن هم نبرد خود را گوپال حواله نمودی شرده بالفتح نام مردی ارمنی
مبارز رومی و نیز جنسی از تیغ تمام یعنی کامل چون پرمور بدانکه پرمور از کتفگاه می روند حزم
بفتحتین نام مبارزی روسی و قیل برا مهمله و در مؤید است خزم بضم خا معجمه نام مردی لاکن بفتح
کاف نام کوهی است نزدیک روس کذا فی المؤید روی آهنین مرکب معنی از روی و آهن
در مؤید است روی بادا و فارسی مس با قلعی آمیخته که هندش بهنگام خوانند در بیت لاحق
سیماب و سیم آب تبنیس مرکب است زدها نداد ش ضمیر شین راجع بشرده است یعنی شرده
بمرد شپلیدن بکسر فشرده و ته پای مچ کردن و در بعضی نسخ بنبید واقع است و بنیدن
بضم سوراخ کردن و سفتن و در زرفانگو یا بمعنی زیر پا آوردن چو بر تخ نشان زدن یعنی
محو کردن و ناپاینده داشتن و هیچ انگاشتن و ضایع کردن م بیت تبارک برآورد روی
آهنین + یکی ترک سفته ز پولاد چین + ش سفته بضم چیزهای خوب و مرغوب و هر چیزی تازه
را نیز سفته گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و در فرهنگ میر جمال الدین بکسر هر چیز غلیظ و ستبر و محکم
و شاعر گوید ب گز آهن و پولاد سفته حصن کنی + و درین مقام نیز تردد و معنی اخیر انسب
و الیق است و بمعنی سوراخ کرده و مرصع شش نیز آمده برگستوان تحکم م ع بکوهه درآمد
چو کوهه گران + ش در مؤید است کوهه برآمدگی پیش و پس زین که پیش
را پیش کوهه و پس را پس کوهه گویند و در جهانگیری بمعنی زین نیز یعنی و زرین درآمدن

مردم آن ملک را گویند کذا فی المؤید م بیت چو روسی در رسید و دید و در پیکرش + ز صفر ابلیشتن در آمد سرش + ش صفر اگذشت و بمعنی خشم و غصه نیز یعنی از گرمی غصه سر او مختل گردید یا انکه از خشم خصم در روگردانی و هزیمت آمد خیال او در گشتن ناورد او یعنی در جولان جنگ او و ضمیر لفظا و عائد بر بوقلمون مازندرانی است مراد او یعنی سر او را و پشت آبرکرده ای هزیمت یافته چون نیزه کوتاه از صلب او گزارشد از راه سینه بیرون آمد برین شکل + مشکل گشته و این صورت بعینه صورت صلیب است گوپال نام پهلوانی از خویشان قنطال کوپال بالفتح کاف فارسی پهلوان و مرد جنگی و بالضم امر گفتن و مختصر گوئی که بچوگان زنندش کذا فی المؤید م بیت دو شمشیرزن در هم او ختند + ز هر سوی شمشیر انگیختند + ش یعنی از هر سوی ایشان از غایت کوشش کارزار شمشیر میمونه گردن گرای متکبر و سرکش م بیت دو پره چو پرکار مرکز نورد + یکی دیر خیزش یکی زود گرد + ش پره دامن و کنار و چیزی چون پره کوه و پره بینی و پره اسباب و پره چرخ و دولاب و پره بیابان و بمعنی دایره و حلقه نیز آمده کذا فی الرشیدی و مقرر است که پرکار را دو پره است یکی بر مرکز قایم باشد و دیگری بر محیط گرد اگرد میگردد یعنی دو حریف مانند دو پره پرکار در میدان کارزار مرکز نورد بودند چنانچه گاهی یک ساز زیر امن هم بنرد خود برای زخم انداختن میگشت و گاهی آن حریف که جولان نیز دچون نقطه قایم میماند و میساز د دیگر گرد اگرد حریف خویش چو پرکار میگشت چنانچه رسم پهلوانانست شیرزه بالفتح رسنده است غالب از شیر و در رشید لیست شیر خشمناک و بر سنه زندان چهاندار مراد سکندر

مصاف سوم

م بیت دگر روز رکین ترک دریا شکوه + ز دریای چین کرده بر چو کوه + ش ترک سلطان شکوه عبارت از آفتاب کوهه بالضم بمعنی موج دریا شرف شفرده گوید چنان کوهه زند بحر انعام عامت + که امید را قوت آشنائیست + چون کوه صفت موج چنانچه در قرآن است موج الجبال و نیز کوهه بمعنی قله جبال و دیگر معنی آن گذشت و در نیمقام بمعنی قله نیز درست می آید مراد از طلوع آفتاب است علم رایت و کوه بلند دریا کنایت از لشکر و آبر عبارت از پهلوانان و از نقاره نیز میتواند بود و در مصراع ثانی از بیشه همان لشکر مراد است و از هر سر پهلوانان و بدانکه در بیت لاحق ذکر تفیر و اوج و گوشه بطریق ایهام است چه اوج در موسیقی نام پرده عشاق و گوشه نیز بمعنی شعبه گفته اند فافهم فرنجه

آن پوشیدن و پوشیدگی بودن و بعضی گویند اشکال و شکال دوال حرم خام و معنی اخیر از زبان مولوی است و موافق مقام است و در بعضی نسخ گرگینه مکتوب است

مصاف دوم

م بیت زمین از شورش بر آفتاب میخ + فگند آسمان نعل خورشید میخ + ش نعل افگندن آسمان و میخ افگندن خورشید عبارت از کار افتادن است او از گروش باز ماندن آسمان و آفتاب است او آن علامت آفتابست و بعضی این مصرع را بدون عطف خوانده اند یعنی سبز خنگ فلک نعل خود را که خورشید میخ بود افگند و این معنی نیز مشعر بر باز ماندن فلک است از سیر و در شرح محی الدین در میان خورشید و میخ واو عطف نوشته و فرموده که نعل آسمان آفتابست و میخ او زمین یعنی از غایت شور و غوغا خنگ شموس فلک را میخ نعل آفتاب ست شده و قاعده است که در وقت جنگ از کثرت کش مکش نعل از سم اسپ و میخ او سست میشود و ایلاق بالفتح نام شهریست و قیل از زمین ترکستان است و ایلاقیان قوم اند از نواحی روس منسوب بایلاق بالفتح نام شهریست ولی چون جهان بی مانند روزگار بیرحم و سخت دل پایمال گردنام سلاحی است از زنگبار پره صفت اسپ بخاری معروف و بعضی از اسپ سیاه مراد داشته اند یعنی سکه مراد از ایلاقی سرافراز تر از ان گروه یعنی ایلاقیان و در بعضی نسخ سرآفراز تورانی گروه واقع است یعنی از تورانیان که از جانب روسیان بودند م بیت دگر باره خون در جگر جوش زد + قضا را قدر بر بناگوش زد + ش قضا بالفتح معروف و فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبهٔ اجمال و قدر در مرتبهٔ تفصیل یعنی حکم کلی ازل را قضا و گویند و حکم جزئیات را قدر و معنی قدر اندازهٔ هر چیزی در ازل شد کذا فی المؤید بر بناگوش زدن عبارت از هوشیار کردن و خبردار گردانیدن و تحریص نمودن بر کاری تعنی در زمانیکه تاخیر در دار و گیر افتال قضا را قدر هوشیار کرد که حکمی که مقدار شده است آنرا چرا منظور نمی آری و بنفاذ نمی رسانی م بیت چو بالای نیزه در آرای گرفت + در آن معرکه نیزه بازی گرفت ش بالا بلند و قد و بر سرو و درازی گرفتن سبقت گرفتن یعنی وقتیکه در طعن نیزه بر سر حمالان خویش سبقت گرفت در آن معرکه کارزار آرزوی افتخار نیزه بازی شعار خود ساخت و از بیت سابق نیز این معنی مفهوم میگردد یعنی از غالب آمدن بر همسران خویش مانند بلندی قد نیزه از بالای دیگر افزونی یافت حدیقه و شنه اما در تاج بمعنی نیزه کوتاه است و مناسب مقام معنی ثانی است روس

مؤید الفضلا از حاشیه سکندرنامه فلاطوسی بمعنی پهلوانی اندک نقل کرده بیت مذکور برای
استشهاد آورده برین تقدیر محصل معنی آنست که روسیان چنان مغرور شده بودند که فلاطون
با چندان حکمت در محاذی کمترین روسی باندک پهلوانی نمی ارزیده ورواج ندانشت و بعضی فلاطوسی
بمعنی درهم ناسره و کم عیار گفته اند لیکن در هیچ فرهنگنامه بدین معنی نیافتم بیت گلوی هوا درکشید
ای شگفت + بضیق النفس کام گیتی گرفت + ش بدانکه لفظ درکشید لفظ گرفت را لازم و متعدی بهر دو طریق
مستعمل است و در بیت مقام هر دو لفظ لازم قصد کرده است ضیق النفس تنگی دم و مقرر است که تنگ نفسی علامت
جان سپردن است و دم گیتی مراد از هوا است یعنی از وقوع انبوهی عساکر و ارتفاع کثرت گرد و غبار
و آرد حام صعود جان کشتگان گلوی هوا گرد درکشیده شد ای گرد هوا از جنبش باز مانده لهذا کام مختص
گیتی بعلت تنگی دم بسته شده که علامت خرابی است ای شگفت یعنی تعجب است که گلوی هوا با وجود
چندین وسعت فسحت درکشیده شود م بیت زروسی برآمد بنا و رد گاه + یکی شیر پرطاس
روباه کلاه + ش از شیر پرطاس پهلوانان شهر پرطاس مراد است روبه کلاه یعنی دغاباز و حیلگر
و نیز مبارزان از پوست روباه کلاه سازند و کلاه او از پوست سوباه بود و مقرر است که کسوت اهل روس
اکثر از چرم و پوستین است برگشت باد یعنی برگشت اسپ م بیت چو پرطاسیان را درین جام حرم +
بر پرطاسی من شود پشت گرم + ش مقرر است که پوشش اهل پرطاس چرم خام است و پرطاسی
مراد از مردانگی و پهلوانی و دلاوریست میشود پشت گرم ای قوت و حسارت حاصل می آید
و تواند که پشت گرم بمعنی میل و رغبت باشد یعنی پرطاسیان را مشاهده چالاکی و لسالت
من میل و رغبت در مبارزت می افزاید و میتواند که از پرطاسی مؤنثه از جنس قاقم و سنجاب مراد باشد
م بیت درشتم بچنگال و سختم ببزور + بخامی درم پهلوی نره گور + ش یعنی در وقت خامی که هنوز
پهلوی گورخام باشد از وهم جدا میکنم و در مؤید است درم بفتح متکلم و ریدن بدرم نره بالفتح بار ارمشد
شوخ درشت و فوق و سفینه بدین معنی اکثر در صفت دیوان و شیر آن استعمال کرده اند و در بیت لاحق مصفت
سیج ستوار است هندی حسام بالضم حا مهمله شمشیر هندی و شیر سیر تخنیس خط است خود بواو معدوله
بمعنی او هم آید و نیز ضد غیر یعنی ذات خود و در بیت مقام هر دو معنی راست می آید ساقی صبح خیز اشارت
بآفتاب می مراد از شعاع آن اشکال بالفتح جمع شکل بمعنی اسپ و بکسر مشکل کردن و در تاج المصادر معنی

وتوانند که نهنگان شمشیر باضافت لامی مبارزان نیک اراده نماینده خبر از بیت لاحق است مه بیت
کشاده بخار از تن کوه و رزد + زمین افتاده بر اندام رزد + ش بخار النفس دود آب و آن حرآن گذاری اسر افشانه
دود تاج است البخار شم آب گرم و رطوبات و در صراح بمعنی تف گفته و در قنیه دود و عفونت و زر
گذشت و رزد جمع آن و مقرر است که ثبات کره ارضی موجب اثبات وقایم جبال است یعنی
نهنگان شمشیر که جوشن گذار صفت اوست از برای این بخار و رز از تن کوه کشاده یعنی از ضرب
سیوف و رزد راجساد جبال پیدا آمد و بخارات ازان و روز صعود نموده و لهذا در اندام
زمین لرزه راه یافته و بدانکه در اکثر نسخ در میان کوه و رزد و او عطف مکتوب نیست بر تقدیر
بیت ثانی را بابیت سابق ربط بندهند و از بخار تف آب شمشیر مراد دارند یعنی گرمی و عفونت
آب تیغ چنان استیلا یافته که از مسام جبال و رز کشاده و تواند بود که بر هر دو تقدیر از تن
کوه تن مبارزان اعتبار کرده و از رز چاک زخم و استادی مخدومی شیخ حامد عرفموده اند
که میتواند بود که از بخار بخارات ارضی مراد دارند یعنی از مهابت شمشیر زنی مبارزان و ملاحظه
آلات حرب و حرارت شمشیرها لرزه بر اندام زمین افتاده بود و از جنبش کرد ارضی کوهها
در حرکت آمدند و لهذا و رزها و شگافها در مسام جبال پیدا آمد که بخارات ارضی ازان و روز صعود
کردن گرفت و برین تقدیر و رز فاعل و بخار مفعول و تواند بود که بخار فاعل و رزها پس یعنی
آنست که چون لرزه بر اندام زمین طاری گشته بخارات ارضی در حین بیرون آمدن
بقوت و رز از تن خیال و رزها کشاده ای اجسام جبال شگافته بیرون آمده و نیز فرموده که
رد ابود که مراد از بخار حرارت ابنوهی لشکر و تف شمشیرها باشد و میتواند بود که بخار عبارت از
جرم شمشیر م بیت نیز زید با کمترین روسی + فلاطون آنجا فلاطوسی + ش فلاطون نام
حکیمی باذوالقرنین در جهان گردی جلیس بود و استاد ارسطو در علمی مخصوص و او را فلاطون و افلاطون
نیز گویند در نیمقام مراد از افلاطون مرد دانا و حکیم است و فلاطوسی قومی اند جالاک منسوب الشهر
فلاطوس مقصد آنکه دران و رزکار زار مرد دانا و صاحب تمیز در چستی و چالاکی چون فلاطوسی را با کمترین روسی
در برابر قبول منکر دو بعضی تقریر بیت چنین کرده اند که روسیان چنان مدمغ و مغرور شده بودند که اگر کسی
در حرکت مثل افلاطون مینمود و در کارزار مثل فلاطوسی چالاک بود به کمترین روسی برابر نمیشدند و بدانکه صاحب

مستشهد بیت متن زمین سینه ای سوراخ کنند تا زمین باد از تیز صهیل بانگ آید کذا فی المؤید
و در مدار بفتح سین بجای صاد و کسر ها نیز بدین معنی گفته و در اکثر نسخ صهیل با سین مکتوب است
برین تقدیر میتواند بود که بضم سین خوانده شود بمعنی کوکب معروف و ازان شکل اسپ اعتبار
کرده و بدانکه در بعضی نسخ بجای زمین سینه زمین سینه مکتوب است و زمین سینه صفت اسپان باشد
یعنی آنها هم چو زمین سینه فراخ و بحکم بودند بهر وجه معنی بیت اختفا ندارد و الاول اصح کوبه بالضم
بواو مجهول آلت کوفتن هر چیز و بعربی مدق گویند لکد کوبه چیزی را بلکد کوفتن و پایمال کردن کرگزده
هفت جوشن بضم کاف فارسی کرزی که از هفت جوش ساخته باشند و هفت جوش هفت
فلز کانی معروف طلا و نقره و مس و آهن و برنج و ارزیز و روی م بیت پلارک بکاف و سه
نقره گون + ز نقره مراورده کاورس خون + س پلارک آهن چو هر دار و شمشیری کز ان
سازند کاورسه گوهر تیغ کذا فی المؤید و در مؤید است کاورسه نقره گون یعنی گوهرهای تیغ
که همچون نقره سپید است و همدران است کاورس خون یعنی نقطهای سرخ و سرشک خونین
و در اصل کاورسه کاورس بکاف فارسی و فتح واو و کال و در زفانگو یا بمعنی ارزن گفته
که هندش چینه نامند و تبازیش جاورس خوانند و در فرهنگ فخر قواس گفته است
کاورس غله منڈوه را گویند نقره معروف و در بعضی فرهنگ بمعنی مهره استخوان پشت
مذکور است و تواند که از نقره ثانی تن سپید رومیان و روسیان مراد باشد یعنی شمشیر جوهر را
از اشخاص رومیان و روسیان قطرات خون روان کرده و بعضی از نقره دوم صفائی
تیغ مراد داشته اند یعنی بر صفحه تیغ مصقل که قطرات خون افتاده بودند چنان نمود گویا
بر صفحه نقره دانهای کاورس پراگنده اند خدنگ سه پر یعنی خدنگی که سه پر داشته باشد و
مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است گوپال با کاف و واو فارسی
گرز و چقچار اسدی گوید طشت آهنین و چه بین شیر درحرم گرگ مراد از و نام ست سنگ تواند که
مراد از سنگدلان و پهلوانان باشد سرخ گل بار او باعتبار پیکان خون آلوده فرموده گل خون اضافت
بیانیه و از خار نوک خدنگ مراد ما خواهد بود با گل خار مناسب تر است م بیت نهنگان شمشیر خون
گذار + بگردن کشی کرده گردن فراز + س نهنگان شمشیر اضافت بیانیه است و خون گذار صفت آن

خواجه مراد است که مصدر اسرار مخفیه و منظر انظار الهیه است و شراب مستی حق پرستی میخورد و مقر راست
که سیماب مجلول به شنگرف سوده و جلا کرده ایوان بار را مصقل و رزنگار میسازند + + +

مصاف کردن سکندر بارو سیان

م بیت بیاری جهاندیده دهقان پیر + سخنهای پرورده و دلپذیر + ش دهقان پیر عبارت از
ناقل مجوسی است این بیر خنگ شموس بازار موقوف یعنی فلک در موید است یعنی ز ناصر اف
جوهر فروش یعنی موسح و کوش سخن بجوهر آمودن عبارت از آراستگی سخن است بجلیه معانی
چو پکند طاؤس یعنی عاجز و زبون و نازیبا ستاره شمردن کنایت از بیداربودن است
م ابیات زمین فرش سیفور چون در نوشت + برآورد سر صبح با تیغ و طشت + بدان تیغ
کز طشت بنمود تاب + سر افگنده تیغ گشت آفتاب + ش فرش سیفور مراد از ظلمت شب
است و در نوشتن پیچیدن و آن عبارت از گذشتن شب است و سر برآوردن صبح با تیغ و طشت
عبارت از طالع شدن صبح است یا روشنائی چرم خورشید سر افگنده شدن تیغ آفتاب مراد
از انتشار شعشعه نیز اعظم است بر سطح زمین و در اصل سر افگنده بمعنی شرمنده و سر بریده است
و تیغ و طشت علامت سیاست است م ع ز هر تیغ کوهے یکی تیغ کوہ + ش
تیغ کوہ تیزے سر کوہ و تیغ بمعنی بلندی هر چیزی نیز آمده و در موید است کوه تیغ ای روشنائی
بسیار مقصد آنکه یعنی از هر بلندی کوهسار انوار خورشید پرتو انداخت تیغ عبارت از تاریکی
گرد و سلاح لشکر است قراخان بالفتح نام بادشاه هند که معاصر سکندر بود و نیز نام مبارزی
ازان افراسیاب جناح مقدمه لشکر پرده بفتح بار فارسی و قشد بدال و دائره و حلقه که لشکر از
سوار و پیاده برای گرد گرفتن شکاری و جز آن زنند قصاص بالکسر کشتن کسی را بدله خون
دیگری قبله گاه مجوس یعنی آتش کذا فی المؤید البسوی یعنی کسانیکه منسوب بزمین البسو بودند
چنانچه الانی منسوب بشهر الان در اما بالکسر حرس و تشبه بهند و بمناسبت سیاهی آهن است
یعنی چنانچه هندوی بیمار از مرض مینالد و قرار نمیگیرد آنچنان در ری روسی در جوش و خروش بودند
نای نی کی یعنی نفیر که گذشت م بیت سهیل زمین سینه بازان + بجائی رسانده زمین را زیان +
ش سنبه بالضم آلتی که بدان چیزهای سوراخ کنند و آسیابدان تیز کنند و نیز سوراخ کنند کذا فی المؤید

چنانچه خود مفرماید

حکایت بر سبیل تمثیل

م بیت شنیدم که از گرگ روباه گیر + ببانگ سگان رست روباه پیر + ش یعنی از استماع ترکان اگرچه سگ جان ما اند اما رومیان را از روسیان وارستگی بهم خواهد رسید و معنی بیت ثانی آنکه روگرگ دنبال روباهی کرده بودند چون بر روباه قابو یافتند ناگاه روباه یکی بانگ زد که بندار دهان سگان دیه یکشاد ای سگان دیه در فریاد آمدند که بانگ روباه را بانگ گرگ پنداشتند چون گرگان آواز سگان از دشت اصفا نمودند رمیدند هم چنین از شنیدن نام ترکان رومیان از روسیان که گرگ سیرت اند استخلاص خواهند یافت و در بعضی نسخ بجای گرگان روباه رست گرگان روباه پرست واقع است ای گرگان روباه شکار و بر تقدیر اول لفظ گرگان موقوف باید خواند و یا باعطف والله اعلم سگالیدن بالکسر یا کاف فارسی گفتن و اندیشیدن و شنیدن و پرسیدن و در ادوات بمعنی خواستن نیز و قیل فریب و حیله کردن م بیت در چاره بر چاره گر بسته نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + ش یعنی سر انجام کارها موقوف به تیغ نیست بلکه دفع خصم را هزار حیله نهانی است و لسیف آخر التحیل گفته اند م بیت هم از بهر مردی هم از بهر سال + بکوشیم تا جو بود در جوال + ش جوال بالضم شکی که در و قماش و غله و جز آن اندازند و بر ستور بار کنند و در رشیدیست در استعارت جوال بمعنی بدن گفته و همین بیت را شاهد کرده یعنی تا قدر یکه روح در بدن باشد و یا آنکه تا خصم را بمقدار جو اگر در جوال باقیست از کوشش باز نیاییم از تیغ و حسام یعنی از جنگ و صلح م ابیات بیا ساقی آن زیبق نافته + بشنگرف کاری عمل یافته + بده تا در ایوان بارش برم + چو شنگرف سوده بکارش برم + ش زیبق سیماب که هندش پاره نامند گویند از معادن زر و نقره حاصل آید در بنمقام زیبق نافته شراب مروق در روشن مراد است و مراد از مصراع ثانی رنگ سرخ شراب است ایوان بوزن کیوان و قیل وزن دیوان صفحه و طاق و نشستگاه کذا فی لسان الشعرا و در دستور بمعنی کوشک و سرا پرده مسطور و فی الصحاح خانه پیش کشاده و بلند ایوان بارجای که بار دهند در بنمقام از اندرون دل

وحلوان بنا کرده و چهل سال در ملک ایران زمین بادشاهی داشت و پسر چهر و پدر او کشتفرا
نام داشت و پسر او بودند نام بادشاه کیانی برآیند بپارسی نام مبارز نامدار آنی گذانی المؤید
کیلی بکسر کاف فارسی نام طائفه از ترکان منسوب بکیل که کلیم پوش اند و در مدارست نام
بهادر نامدار آنی نیال بکسر نون بپارسی نام پهلوانی و بادشاهی اما صاحب شرفنامه بتقدیم
یا بر نون گفته و فرموده که نیال نام ترکیست و در تختر لیست بفتح نام بادشاهی از غلامان
ترکان یل پهلوان مبارز و در بعضی نسخ بجای نیال یل نیال بنظر رسید اما از هیچ فرهنگنامه
صحت او معلوم نشد سهیل در مؤید نام مردیست معروف و در مدار الافاضل بالضم نام پهلوانی
رقوم نام پهلوانی از عراق بر لیسال نام رائی از رایان هند و والی یمن و قیل از من اما
رائی هند تحقیق که نیز لیسان باشد بزاء هوز دل گرمی بمعنی شفقت خوردن استعمال و التفات
کردن آلبز رگذشت و نیز نام پهلوانی کوه هیکل و در استعمال هر که بلند قامت و قد باشد
گذافی المؤید گرد بالضم کاف فارسی پهلوان کافور خور یعنی سرد و عقیمه شد و نامرد گشت
گذافی المؤید خورد و کافور اشتقاق لفظی نیست بر آبرو گره بر زدن کمان عبارت از زه
کردن او ست و ذکر چین بگره ابرو خالی از نزاکت نیست فم ابیات زکوه خزر تا مدیای
چین + همه ترک بر ترک بنهیم زین + اگر چه نشد ترک با روم خویش + هم از روم شان کینه
با روس پیش + خزر بالفتح و زا را اول معجمه و ثانی مهمله نام ولایتی چنانکه گذشت و بدانکه
قوم ترکان در نواحی خزران و سر حد چین ساکن بودند و ظاهرا اطاعت پذیر سکندر
بودند اما در باطن ایشان بنود و با روس حقد و کینه داشتند پس سکندر میفرماید که اگر
ایتراک با روم قرابت ندارند لیکن ایشان را با اهل روس عداوت بسیار است اما باید که با ایشان
آشتی و زانده بر جنگ روس تحریص باید کرد تا مابین خود و ایشان بمبارزت در آیند و ما را
فرصت دست دهد که دشمن را بدشمن شکست دادن توان و آبله ریختن در پای روس
عبارت از زهر بیت خوردن ایشان است از تیر ترکان چنانچه میفرماید بیت بسا زهر
کو در تن آرد شکست + بزهر دگر باید ش بار بست + پس یعنی زهر روسیان از زهر ترکان
باید بست و دفع باید نمود چنانچه شاعری گوید بیت زهر یاک است با هر زهر مهری + بود هر زهر را یاد زهری +

عبارت از قالب و طبع خواجه است باعتبار نفس آهرمنی گفته و بعضی دل صنوبری را مراد داشته
اند م بیت که چون شاه عالم بدانائی دم + بفرمود تا ساز دارند سنگ دوم + ش سنگ اشارت
بسنگدلی آن قوم خفجاق که از تدبیر بلیناس نرمی و لین پذیرفت م بیت زخوبی چنان ساختش
نقشبند + که بر بست بر نقش ترکان پرند + ش نقشبند مصور مراد از بلیناس است و معنی بیت
آنکه زنان خفجاق را برقع پوشانند م ع شه از پیش پیکر تهی کرد جا + ش یعنی از انجا
نقل کرد تنگ سخت قریب م ع جهان را زرایت چو طاؤس کرد + ش
از رنگینی بیرقهای علم جهان را بوقلمون ساخت م بیت سپاهی که اندیشه را پی کند +
چو کوهه زند کوه را خوی کند + ش اندیشه را پی کندای پای اندیشه را قطع کند یعنی اندیشه
دو هم در وی نرسد و کوهه بمعنی حمله است و موج و در بعضی نسخ چنین مکتوب است بیت
سپاهی که اندیشه را پی کند + چو برکه زند کوه را خوی کند + که بضم کاف تازی مختصر کوه قطاں
بالکسر نام پادشاه روس که اسکندر او را در بند کرده بود باز نواخت و ولایت او را نیز تفویض
باو کرد کذا فی الشرفنامه م بیت یکی لشکر انگیخت از هفت روس + بکردار هر هفت کرده عروس
ش هفت روس گویند ولایت محروسه روس مشتمل بر هفت قلعه است که آنرا هفت روس
خوانند و هر هفت زیب و زینت و آرایش زنان کذا فی المؤید و در رشیدیست آرایش
هفت گانه را گویند یعنی حنا و سرمه و گلگونه و سپیده و آب زر و گل و غالیه و سرمه
آلیسو نام زمینی است از ولایت روس م بیت یلان جمله چون شیر غران و نر + ز هر یک
یکی پیل آورده زیر + ش یعنی هر یک از یلان بر پیل سوار بود عارض گوید که آنکه لشکر
را عرض دهد کفلپوش نوعی از زره و زرههای مرصع که بر فرق اسپان باشد ملوک جمع
دست یعنی بر تابیده دست و شکسته دست خسته کلوخ یعنی کوفته و زم شده کلوخ مغز
پالودگان یعنی سر اسپگان و دیوانگان خالی مغز قدرخان نام پادشاه سمرقند و چین و کورخان
پادشاه ختن و قیل بهرام گور نیز را مس مهتر و در شرفنامه بمعنی پیه است و در تبخر لیست نام
پادشاه مداین و لید کورک و در بنده در سکندر لیست نام پادشاه یمن و نیز نام مرو لیست هندی
منسوب بهند و شمشیر هندوانهی و پولاد و نام پادشاه روی قباد نام پدر نوشیروان که کاوه دلن

باشد یعنی آن حکیمی که گاهی از روی حکمت گره مشکل میگشاد و گاهی امر آسان را مشکل کردی و این اشارت بکمال مهارت او ست در علم حکمت و تواند بود که گره بستن مراد آن بود که گاهی بر مردم خفچاق مشکل کردای ایشان را در ضلالت افگند و معنی او نسب است بکار پوشیده روی یعنی شرابیکه هنوز از آن کسی چشیده نباشد کذا فی الرشیدی المؤید

لشکرکشیدن سکندر از راه خفچاق بر روس

م بیت دگر باره بلبل بباغ آمد است + پری پیش روشن چراغ آمد است + خیالم پری پیکری میکشد + مرا چون خیال پری میکشد + ش مقرر است که پری خوانان چراغ افروخته و غرایم خوانده احضار پری مینمایند و آنرا ترانه انگشین میخوانند و در اصطلاح ایشان سه ترانه است از آتش و خاک و آب که دران نمودار میشوند و بلبل عبارت از دل خواجه است که نفس ناطقه عبارت ازان است و آن لطیفه ربانی است چنانچه در شرح خاقانی گفته که نفس ناطقه و قالب یک حقیقت اند و باغ عبارت از گلزار معانی و فیض مواهب ربانی و پری کنایت از خیال لطیف و نازک و رنگین خواجه و از روشن چراغ دل تعبیر کرده حاصل آنکه ملکه طبع من که بهزار دستان میماند باز در حدیقه معانی و روضه فیض مواهب الهی در نغمه پردازی آمده و بخیال آشکار من تامل فرما که پری پیکری میکشد ای همچو پری در جلوه است و مرا ازان خیال پری میسازد ای نامحسوس و کالعدم میسازد چه مقرر است که خیال پری نایاب و عدم است و تواند بود که بلبل مراد از خیال بدیعه و باغ اشارت بقوت متخیله دارند چه مورد خیالات معانی لطیفه همین قوت متخیله است و مصراع ثانی بر سبیل تمثیل یعنی باز مضامین و معانی در قوت متخیله من رو و یافت چنانچه پری پیش چراغ حاضر شود و باز آن خیال رنگین من پری پیکری میکشد ای در قوت متخیله من شکل پری بهم رسانیده و لهذا ابو قلموني حسن او در ذات من خیال سرایت کرده که مرا نیز متشکل بشکل پری میگرداند که هر که مرا می بیند پری تصور میکند و بعضی گویند که پری پیکری خیال انگله گاهی در چشم می آید و گاهی پوشیده میشود و مرا بنا بران همچون خیال پری میگرداند ای فریفته میسازد و شیفته خود مینماید و در محنت و مشقت و شدت می اندازد کان تاریک آهرمنی

خالی از نزاکت نیست چه رومی چه عراقی خوانند و شعبه است چنانچه در موید واقع است یعنی عهد حمایت گناه حجله پرده و خانه آراسته به تخت و جامه برقع رومی پوش م بیت جهاندار گرنیک فرمان دهد + زنا هر که خواهد روان جان دهد + ش روان بالفتح فی الحال و بمعنی جان نیز آمده و اینمعنی ثانی بطریق مغالطه است بمناسبت ذکر جان زبون شد زبانش ای از تکلم عاجز آمدن و این بیت مشتمل بر صفت ذوقافیتین است حقیقت شد بمعنی تحقیق شد چاره ساز مراد سکندر طلسم بکسر تین گذشت و در تنخجر لیست حکمت مزوره چون مار و شیر و جز آن آزرم حیا و شرم و چاره همان طلسم که از سنگ خاره پرداخت و چون خاره بمعنی جامه معروف آمده بذکر نقش خالی از نزاکت نیست بیر بمعنی از روی سینه رخت و جود م بیت دگر نسبتی آسمانیست این + نگویم که رمزی نهانیست این + ش یعنی نسبت دیگر که آسمان دارد نگویم که آن تشخیر زهره است سیان آن طلسم و اهل خفچاق روی بند نقاب و پرده و برقع م بیت زبرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فزوننده تیر امنش + ش عقاب افگن صفت تیرهاست عقابان فزوننده عبارت از سیاهی و کثرت برهای تیر مراد است یعنی از کثرت پرهای تیر که عقاب صفت آنهاست گویا بر امن آن طلسم عقابان جمع آمده اند و ضمیر افگنش راجع است بپیشه تیر و یا بان طلسم و هر که در آنجا میرسید از ترکش خود یک تیر در آنجا مرکوز میساخت پس گویا از کثرت پرهای سیاه تیر عقابان جمع شده بودند گرد آن طلسم رو تا یعنی بتواضع م بیت صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و گه باز کرد + ش صنم بت که از ان چوب یا جز آن باشد و قیل چیزی مصور بود مصور از اصنم گویند و آنچه صورت ندارد آنرا وثن نامند در اینمقام مراد از صنم همان عروس سنگین است و نقش پرداز نگارنده نقش که او را نقش طراز نیز گویند کنایت است از بلیناس و مصرعه ثانی تواند که در صفت آن عروس سنگین باشد یعنی پیکر سنگین را ببین که چگونه بلیناس از حکمت بقیاس خود احداث نمود که آن پیکر گاهی گره بست یعنی عروسان خفچاق را روی پوشانید و گاهی گره باز کرد یعنی مشکلات مردم آن دیار را حل میشدند و خفچاقیان آنرا مطیع خود ساخت و تواند بود که مراد از گره باز کردن آن باشد که هر که پیش او آمدی چیزی از گره خود باز کرده بطریق تندیش او نهادی و میتواند بود که مصرعه ثانی صفت آن بلیناس

کس + که پروانه ما بخوانند وبس + ش پروانه جانوریست معروف وآنکه متوسط نقاد امر بود و نیز نامه زر او خوانین وملوک چنانکه فرمان مر سلطان را کذا فی المؤید و در نیقام مراد از رود و پروانه روز و شب است طرفگاه و دنیا باعتبار جهات و پروانه طالب و جاذب حسن شمع است و پروانه ثالث بمعنی ثانی و اخیر است که مذکور شد و بمعنی هر دو بیت آنکه یعنی شب و روز و پروانه سیاه و سفید هستند و طالب شمع هیچکس نمیگردند بلکه بار پروانه سوختن میخواهند و در بعضی نسخ میخوانند مکتوب است یعنی پروانه اند امحنت رسانیدن ما میخوانند فقط ای بر شمع ما که اهل فضل و دول هستیم مسلط اند و با دیگری کار ندارند و همین در صدد محنت و اذار ستان ما میکوشند یا آنکه زمانه بکس دوست نمی شود بلکه عالم را خراب میخواهد پس تو کاشانه کالبد خود را منور بنور مطلق گردان تا از تصرف و مزاحمت این هر دو پروانه دور باشی زیرا که نور مطلق را ایشان کشف نتوانند کرد و بر اهل عرفان تسلط و غلبه و استیلا ندارند پس نور مصباح هدایت و ولایت را در خانه دل برافروز که تا زمانه دورنگ را همچو کباب بسوزد فرش این سبز باغ مراد از تمهید قصه سکندر است م بیت گزارش کن فرش این سبز باغ + چنین برفروز چراغ از چراغ + ش یعنی چنین اقتباس میکند روایت از راوی دیگر یا خود به پرداختن یعنی با خود مشغول بودن و در فکر این بود بیجاده رنگ عبارت از آفتاب است و از پهلوی شدیز تنگ کشادن مراد از گذشتن شب است و طالع شدن روز چو دریای لسیار و جوشیده سقلاب گذشت خفجاق گذشت و در بیت فرود از این ذکر لفظ عارض که در بیجاده مراد از رخساره باشد و چون بتازی یعنی ابر آمده باب مناسبت دارد خالی از تراکت نیست فافهم عرب بفتحتین بعین مهمله و ربی و در لفظ تنگناب دو احتمال یکی آنکه در صبر کردن تاب ندارد و دای طاقت ندارد و دیگر آنکه از پی زنی لسیار میدارند چه تنگ بمعنی لسیار و تاب بمعنی گرمی نیز آمده است و دست بازی ملاعبت و گستاخی شاهانه مطریق شاهان و در مؤید است آنچه از ان شاه بود سزد و یکه شاهان زنند و این بمناسبت لفظ نواخت و در بیت فرود از این لفظ هفت که در موسیقی نام شعبه پرده بزرگ است بمناسبت لفظ رودی که بجای شعبه مستعمل است

از شیشه یعنی پرده ننگ و ناموس او دریدند بال در نیمقام یعنی باز درست می آید فریاد خوان دادخواه و مظلوم مراد از زوالی است سر راه آوردن عبارت از روان شدن چه سر راهی بسیار بچنبر حلقه چنبر گردن کمامر تشلیش کنم ای سیاه گردانم و تباه نمایم و بمناسبت معرخالی از زاغ نیست م بیت را افروزم از روس او رنگ ما + در آتش فشانم همه سنگ را + ش یعنی چیزی دو بی آب کنم اهل روس را که همچو سنگ سخت اند تهلم یکسر بگدازم م بیت اگر گرگ و پرطاس را شکرم + زپرطاسی روس رو به ترم + ش گرگ پرطاس یعنی ستمگر ولایت پرطاس و نیز گرگ بالفتح نام شهری کمامر شکرم ای شکار نکنم و پرطاسی نام جانوری رنگین از جنس روباه در بیت نهم یاد میکند و بدانکه در اکثر نسخ درمیان گرگ و پرطاس واو عطف واقع است برین تقدیر محصل معنی آنکه یعنی اگر اهل گرگ و اهل پرطاس را شکار نکنم پس من از روباه روسی رو به ترم هستم برده بنهم غارت کرد توانم که اشارت بنوشابه باشد م بیت نائیم نوشابه را زیر بند + چو وقت آید از نی برآریم قند + ش این مصرع مثل است بر مصرع اول و از نی بند و سیان خواهد بود و از قند نوشابه تعبیر کرده یعنی هنگام قابو بدعای خود را از جای مضیق بآسانی برآریم یا انکه چنانچه از نی قند به شیلند بیرون می آرند همچنان روسیان را زیر و زبر سازم و مال و مال نمایم و مال و منال بغارت برم م بیت گران سیم و رسنگ شد جانگیر + برون آوردنش چو موز از خمیر + ش جانگیر شدن سیم و رسنگ عبارت از بند افتادن نوشابه است در جای سخت و مانند موی از خمیر برون آوردن اشارت به مستخلص ساختن اوست بآسانی چه بخمران موی در خمر اندازند و شروع در سرشتن کنند چون آن موی خود را به بیند لابد علامت باشد که خمر نیک سرشته و به پختگی رسیده کذا فی شرح انوری شگفته شود بهار به سبزی موسم کذا فی شرح المخزن خواجه در مخزن گوید م رسم نیست که نوروز بهار + پیش نهیوه پس آرد بهار + م ع گرگ دوزمان تا زمان چرخ پیر + ش یعنی چرخ کهن دران حال و وقت بر یکی حال نمیگردد م ع زکوه گران و بدریای ژرف + ش یعنی در کوه و دریا عجلت سود ندارد داستان قصه و افسانه رخت من تا لے وجود من و اسپ من

آمدن سکندر بدشت خفجاق

م ابیات دو پروانه بینم درین طرفگاه + یکی روسپید است دیگر سیاه + نگردند پروانه شمع

مرکز بالفتح جای قرار گذاشتن التاج وفی القنیه بمعنی دایره پرگار است دو تخمر لیست میان دایره و جای بودن میخ و محل خلانیدن میخ مراد از ستون خیمه باشد یعنی از کشیدن طنابها از هر ستون خیمه قوی شد و استحکام یافت مادار النهر لاتینی است معلوم و معروف ورای آب هامون که از بکان دارند ما وراء النهر بقصر نیز گویند آب در روی کار آوردن عبارت از آبرو پیدا آوردن است از اعمال حسنه

آگاهی یافتن سکندر از تاخت روس بملک برزع و بردن نوشابه

م بیت جهان گرد باد جهان تاختن ✦ خوش آمد سفر در سفر ساختن ✦ ش جهان گرد مسافر چو باد پی آوردن بمعنی شتاب کردن نوش آفرین پدید آورنده آبحیات چنانچه جان آفرین و امر آفریدن و بمعنی فاعل آن مرکب آید چنانچه گذشت دران پرده ای دران نان پاک و نیز پاره بمعنی شهر و قلعه آید که گوی ملک در پاره او مرحمت فرمود یعنی در رخ او در باب او مرحمت نمود الان بالفتح و التشدید لام و در موید بمد نیز آید و آن بلادیست در سواد جبال قبق و ملوک آنرا اکرک برزع نامند بضم هر دو کاف و میان مملکت الان و جبال قبق قلعه ایست که آنرا باب الان گویند خاقانی گوید ✦ تف تیغ هندیش هندوستانی ✦ علی الروس دارد روس الان نماید ✦ و در شرفنامه بجای قصر نام ولایتی است از ترکستان زمین گرگ بالفتح هر دو کاف فارسی نام شهری ساخته و گرگین و گویند الان و گرگ هر دو نام مقامها از هفت روس است و در بند شهریست که گذشت و گذر که دریا عوام بندر گویند و ثغر و فاصلی که در میان دو ولایت باشد قرواط بر موزه است بمعنی جنگ و بقرواطها ای برای پیکار ما از راه دریا عبور کرده و بعضی گویند قرواط هفت شهر اند متصل بیکدیگر چنانچه هفت روس یعنی چون روسیان در بندان طرف راه یافتند پس براه قرواطها بانجا آمدند خورد بواو معدوله گذشت و خوردن بمعنی ریزه و بمعنی لایق نیز آمده و در خورد هم ازین ماخوذ است مرادف نورد و نورد بچند معنی آمده بمعنی بساط و جامه و نامه و بمعنی آلت باقند و چیزی پسندیده و در خورد بمعنی انداخته و جمع آورده نیز گفته اند گذافی الآلت مستشهد بیت متن و نیز فرموده که درین بیت بمعنی درخور و پسندیده و بساط نیز مناسبت دارد اما بمعنی انداخته مناسب تر تخت تختی که ران جاها بندند و میدارند قرآبه بالفتح و التشدید آوندی شراب

پایدار می نماید و از برآمدن زایل گردد بنابر آن شهر بند گفته و تشبیه تمام است مم بیت برافروخت
آن ماه چون آفتاب + فرو ریخت بر گل ز نرگس گلاب + ش یعنی از گرمی غصه چون آفتاب
گرم و بگریست چوگان پرست مایل بکشتی و نیز چوگان باز گوی مراد از آفتاب است چوگانی
آسیبی که در چوگان باختن موافق مزاج بود طدا ه بالفتح والتشدید یار تحتانیه است و کشتی نیرو
کذا فی المؤید در مقام معنی اول مقصود است کوه کن صفت اسپ یعنی کننده کوه به تیزی سم و کوه
شکن مثله علم بالفتحتین نشان که در بیابان بود و کوه بلند و رایت کذا فی المؤید در مقام معنی اخیر مراد است نشان
علامت و اژدها است بند کر علم در صدر مصرعه اول واقع است او پدید آمدن علامت روز محشر از برکشیدن
نزاکت تمام است چه چون در لغت علم بمعنی کوه بلند آورده برکشیدن بموجب اشتراک معنی علامت قیامت
بحصول می انجامد بدینکه روز محشر کوهها برکشیده و روانه خواهند شد و نیز روز قیامت بر سر
هر مفسری علم برپا خواهند نمود و نیز باعتبار کثرت لشکر گفته باشد والله اعلم عرض پهنا طول
و کرانه پیش آمدن و پیش آوردن و نچخیر برای برنچخیر و بدانکه لفظ برچون بمعنی پهنا نیز ذکر کرده بمناسبت
عرض خانی از ترکیات نیست جند بالفتح جیم تازی نام شهریست پرند معروف ای بافته ابریشمی و شمشیر
و جوهر آن و در مقام معنی برقهای ابریشمی مراد تواند بود یعنی از بسیاری بیرقهای علم تمام روی زمین پوشیده شده
و در بعضی نسخ سمند مکتوب است شیر آن پولاد چنگ کنایه از پهلوانان کازرار و بدانکه ذکر شیر برنگ بمناسبت
جنگ برزست بطریق ایهام است مم بیت بقلب اندرون شاه دریا شکوه + سپه گرد بر گرد دریا چو کوه + ش یعنی چنانچه گرد بگرد دریا کوه قاف است همچنان سکندر پیرامون خود سپاه برانگیخته بسنجق
و سنجوق کلاهها بالضم و قتیل بالفتح کمند و علم و به فتح سین و جیم تازی نیز آمده کذا فی المؤید و صاحب
رشیدی گوید ظاهرا ترکیست و در بعضی نسخ منجق مکتوب است و منجق بالفتح آنچه از زر و سیم و جز آن
بالای سر علم و چیز جز آن نهند کذا فی اشرفنامه و در قتینه است که اورا منجک با کاف نیز گویند و آن
خاصه اسپ بادشاهان است و در رشیدی بمعنی علم گفته و نیز فرموده که معلوم نشد که این لفظ ترکیست
یا فارسیست و چون قاف دارد ظاهر میشود که فارسی نباشد پهلو یعنی پهلوانی اچه پهلو بمعنی پهلوان نیز آمده و شوشه نقره
مراد اندام سیم فامان آن غلامان تواند بود زر خلاص بکسر خا معجمه زر خالص که از بوته برون آرند شن جنیت کش
کوتل پدرود بالفتح بمعنی وداع و در سروری بکسر است جیحون بالفتح رودیست بزرگ از جانب مشرقت ماوراء النهر

فرود آویخته و سفیدی رخساره که در میان پیچ گیسو نمود از گردیدن چنان مینمود که زلف از رخ او گلها حاصل کرده و رخ او بنفشه را از زلف رانگهبان خود ساخته و مقرر است که نگهبان گل گل حاصل سکندر مولا بندم و غلام م بیت کمر بسته زلف او مشک ناب + که زلفش کمر بسته بر آفتاب + ش کمر بسته چاکر آماده و مستعد برای خدمت و کمر بر آفتاب بستن عبارت از تاخت و ترک تاز آوردن است بر آفتاب برای تاراج یعنی مشک خالص کمر اطاعت پیش زلف او بسته از بیم آنکه زلف او بر آفتاب مستعد جنگ گردیده بود بدانکه چون زلف او پیرامون رخساره او حلقه زده این معنی را کمر بستن بر آفتاب تخیل کرده باشد یا آنکه کمر بندگی بر آفتاب بسته م بیت سخن گوی شهدی شکرپاش + بشهد و شکر بر شمگاره + ش لفظ بر مفخمه است چنانکه سهم الشعراء تا تقدم است و تواند بود که بر بیا خطاب مضموم بمعنی بسیار خوانده شود یعنی بر شهد و شکر بسیار شمگاره بود و رونق ایشان برده یا آنکه با وجود انگبین و طرز که داشت پر شمگاره بود طوق طاقت چیزی توانائی را این من و آماج و انچه از زر و نقره در گردن افگند در رسم سلاطین ماضیه بود که چون کسی را بنوازند طوق زر در گردن افگندی و در اسکندریست بالضم علم بدان طوق و گوئی ای بان غیب و رنج زمه طوق برده یعنی از گردن ماه طوق زر ربوده و سنقت برده چه در اوائل ماه چون طوق نماید یا آنکه در عشق خود از ماه طاقت برده و علم نیز میتواند بود و گوئی بردن از خورشید گردیدن است از خورشید رنگ می پدید آمدن از خلق او باعتبار نازکی و لطافت خواهد بود و درین بیت صفت رواانجر علی الصدر نوع دوم مراعات نظیر م بیت کنیزی بدین چهره هم خوار نیست + که در خوبروی کشش یار نیست + ش خوار بمعنی هر چیز نیکو چنانچه مرد خوش خلق را خوار منش گویند و از اینجاست که آفتاب را خوار گویند مرادف خور بمعنی خوش و فردوسی بمعنی ماه گفته ب چو خورشید تابان نهان گرد رو + همی تافت خوار از پس پشت او + و شاید که از خوار ماه و آفتاب هر دو را اراده کنند چه خوار بمعنی نیکوست کذا فی السراج و در مدار الافاضل بمعنی مزه و لذت است و در مؤید بمعنی شوخ و آسان گفته و در اینمقام هم خور را بمعنی هم حسن و هم خوبی و هم مزه و هم لذت و هم شوخی راست می آید و یا بمعنی مانند مادر آورده یعنی اصلے سبو مروف مادر و بعضی نسخ بجای سبو سپر دیده شده طاؤس مشرق فرام در مؤید است یعنی آفتاب طاق فیروزه فام یعنی آسمان م ع چو سایه بسی پرده شد شهر بند + ش مقرر است که سایه در پرده

درخوش قطعی وخوش ترکیبی وخوش رفتاری دلستانی بود که دل سکندر بطرف خود فریفته
ومائل ساختی یا در خور برنشست سکندر بود واین کمال صفت اوست چنانچه رخش رستم بارستم
کشیدی ودیگر اسپان نتوانستندی کشید واگر اسکندر یعنی بسر درآمدن اسپ گیرم نیز میتواند
بود یعنی انچنان از عیب لغزش پاک بود که تا اسکندر برا از جهان بیرون کشد نشوریده
سر اسیمه وحیران وغضب ناک ودیوانه وار جنگ آورد مقرر است که در شب فتنه خواب بیشتر
شود وشورین نیز پریشان تر وبیقرار تر جنوب بالفتح باد یکه از جانب جنوب وزد شمال
بالفتح باد دست راست گذا فی التاج قول باید که باد دست چپ را گویند در حل لغات است
باد دست راست وقتیکه رو بقبله باشد وبکسر دست چپ عقابین چنگالهای آهنین سر کج که بچنگال
عقاب مانند قصابان دارند واشتال آن عقاب بالضم پرنده درنده معروف سیه جامه ماتم زده
آهنگ قصد جنگ یعنی چنگل یعنی در چنگل آن مرغ عقابین از پولاد بودند وعقابان از ترس
وسهم آن مرغ در ماتم می نشستند عقابین جنگ عقاب مم بیت لبی خون گرد کرده در گردنش
عقابین چنگی عقاب افگنش + ش ضمیر پرنده شین راجع بآن مرغ شکاریست یعنی مخالب آن مرغ
شکاری که عقاب افگن صفت دست لبسیار خون مرغان وجانوران برگردن آن مرغ
گرد کرده بود یا آنکه آن مرغ لبسیار خونهای صیود در زمه خود بار کرده بود وصفت مخفی نیست گستاخ
چشم در موید است شوخ چشم وتند ودرزرفانگویا است گستاخ بضم تند وشوخ طغان بالضم نام
بادشاهی است جبار وآزاد طوغان نیز گویند طغرل بالضم مرغی است شکاری واورا شهباز
نیز گویند ونام بادشاهی است ودر نسخه میرزا گفته که این لفظ ترکی است ومولانا سروری گفته
که این لغت از ترکان پرسیدم گفتند ترکی نیست وترکی مغولستان وصفت تجنیس تام است
کنیز بالفتح وقیل بالکسر زن نوبکر چنانچه امرد را غلام گویند کذا فی المؤید ودر رشیدی از جهانگیری
نقل کرده که بمعنی دختر بکر نیز گفته اند آب از دیچکید یعنی رونق وطراوت ازان غنجب می تراوید
آب معلی غنجب را گفته م بیت رخش بر بنفشه گل انداخته + بنفشه نگهبان گل ساخته + ش از بنفشه زلف
ایراد کرده وگل عبارت از سرخی وسفیدی رخساره است که از شکن زلف بشکل مستدیر نمودار گردد یعنی
گویا که روی آن محبوبه بر بنفشه گلها ایثار کرده بود ومحصل کلام آنکه یعنی زلف پرچین وشکنج او که بر رخساره

وباد پای و آزاد یوزاد میگفتند کذا فی المؤید کنیت بالضم نام نوشتن بلفظ ابو و ابن چنانکه
ابوالقاسم و ابن عامر و در اینمقام مطلق لقب خواهد بود یعنی کنیت آن اسپ گردباد بود و در بعضی
نسخ خیو باد مکتوب است و مآل هر دو واحد بانگیزش یعنی در وقت انگیختن که او را چراغ پا نیز گویند
یعنی برداشت آید چون اسپ چوگانی و مرغ شکاری که هنگام تگاوری و پرواز از تاختن
و پریدن عاجز نیاید گویند انگیز بسیار دارد مر میدان سزاوار میدان م بیت فرس را رخ افگند
در وقت شور + فگندن فرس پیل را وقت زور + ش رخ بالضم مهره شطرنج و آن در اصل
به تشدید است فارسیان به تخفیف استعمال کنند و نام جانوری که پیل و کرگدن طعمه اوست کذا فی التحفه
و در حل لغات است نام مرغی که بسواحل دریا می جزایر باشد گویند در بزرگی و قوت بمثابه اینست
که وقتیکه کرگدن شاخ در پیل شکم زده باشد او هر دو را بر باید و بر هوا برد کذا فی المؤید و هم در انست
که مهره شطرنج را نیز بآن اتموزج میکنند و رخ افگندن و فرس افگندن بمعنی غالب آمدن
وقت شور و وقت زور کلماتی وقت کارزار کذا فی القنیه مقصد آنکه یعنی اسپ هنگام
کارزار بر جنس است و بر نوع پیل غالب و مستولی بودی و در بعضی نسخ بجای فرس در مصرع
اخیر خش واقع است بر تقدیر اول یعنی مصرع اخیر آنست که آن اسپ چو روی به پیل آوردی
پیل را افگندی و با پیل بدین رخ او بر زمین افتادی و یا از طرفی که آن اسپ بودی پیل
تاب مقاومت آن طرف نیاوردی مطلق ضد مقید یعنی رها کرده شده و در پنج بخشی است
اسپ یکدست و یکپای سپید در اینمقام معنی اول مقصود است م بیت سمندی نگویم
سمندر فشی + سمندر فشی نی سکندر کشی + ش سمند بالفتح اسپی که رنگ او بزردی و سیاهی
زند و بمعنی مطلق اسپ نیز آمده سمندر و سمندور و سمندل و سمندل جانور معروف که در آتش رود
و نسوزد و در سوید موشی است که از آتش پیدا آید و قیل مرغی است و صفت هر دو گذشت فش بمعنی
مانند مترادف وش در اینمقام بهمین معنی مقصود است سکندر معروف و بسر در آمدن اسپ و خرآن
در رفتار که سکندری نیز گویند و بدانکه اسپ را از صفت سمندی ترقی داده سمندر گفت یعنی اگر
آن اسپ را در آتش راند از سبکروی که دارد سمندروار از آتش بیرون آید و باز فرمود که آن اسپ
فقط سمندروش نبود بلکه سکندرکش یعنی بحسن و خوبی خود دل اسکندر را بسوی خود کشیدی آن سمند

وآن ولایتی است که آنرا بهشت دنیا گویند وآن قریب سمرقند است وقیل جنبته الدنیا اربعه
وآنرا از جنبات اربعه دنیا شمرده اند ونام مردی بربط نواز کذا فی المؤید ودر مدارگوید سغد نام
نوائیست ره پهلوی یعنی سرود پهلوی معلق زمان گذشت دیوبا یعنی گردباد ارغنون گذشت دست مجلس
ای صدر مجلس ومراد ازان مسند قالین است جیپال بالفتح بابا فارسی نام بادشاه لاهور وچلین هند
که بدست سلطان محمود غزنوی دستگیر شده بود ودر ینمقام خاقان مراد خواهد بود ورآعه بالضم
پرین ونوعی از لباس مم بیت یکی کاروان جمله شاهین وبازست + بچنگ وکلنگ افگنی تیزتاز + ش
چرز نوزن طرز بالفتح پرند است آبی که گوشت آن لطیف ونازک است ولذیذ وآنرا سرخاب
وچال نیز گویند وعرب سوادخوانند وهند چکوه نامند وگویند که چون چرغ وباز بآن نزدیک
شود پنجال سر پیش اندازد که مانع شود واز گرفتن یکی کاروان یعنی مقدار قافله وآن عبارت
ازکثرت باشد مقصد آنکه خاقان چین یکی کاروان جمله شاهین وباز بطریق پیشکش نزد سکندر
فرستاد ومصرع ثانی وصفت آنها می فرماید یعنی بچنگ افگنی وکلنگ افگنی تیزتازنده بودند
یعنی سرخاب وکلنگ را در شکارگاه به تیزتازی از هوا می افگندند ومدانکه لف ونشر غیر مرتب
رامرعی داشته چه وظیفه شاهین کلنگ است ووظیفه باز سرخاب ودر بعضی نسخ بجای چرز
چرغ مکتوب است برین تقدیر از چرغ بجیم فارسی مفتوح از مرغ شکاری معروف
مراد باشد ودر مؤید است بالفتح شکره که تبازیش صقر خوانند وکلنگ افگن نیز نوعی از جره باز است
وبعضی شه باز را گفته اند وحرف باد در صدر مصرع ثانی بمعنی مع گیرند وتیزتاز صفت کلنگ
افگن وچرغ دارند وبرین تقدیر لفظ کلنگ افگن بدون باخوانند اندم بیت خرنده
خنگی فش ودم سیاه + نگاور ترازباد در صبحگاه + ش خنگ بالکسر مطلق سفید عموماً واسپ
سفید خصوصاً وچون بسبزی مائل باشد سبز خنگ گویند وچون بسرخی مائل باشد سرخ نامند
فش بالفتح پوز اسپ وغیر آن وبضم سوی گردن اسپ وصاحب شیدی گوید که بدینمعنی نیز
بفتح اصح است ودنباله هر چیزی که تبازیش ذنب خوانند ومترادف وش ودر ینمقام معنی ثانی
مراد خواهد بود واول نیز میتواند بود ورونده تخت صفت آن اسپ است دیونژاد اسپی دیونژاد
ودر قسمیه چنین گفته اند که دیوی پرای ربوده بود ازان هر نتایجی بصورت اسپی پیدا آمد قوی هیکل

یکی خانه کردست فرخار دلیس + معامل عملدار که عشر و خرج و جزیه ستاند و در مقام مراد از عملدار مجلس و سالار خوان و ساقی نیز تواند بود و مکیس در موید است بالکسر مبالغه و وقت در معامله کردن و نهایت طلبی کردن در کار که از ابتازی استغنا گویند فردوسی گوید خوش آید گرازان مکیس + که در بذل هستی تو بی شبه و دلیس + و در فرهنگی گوید چیزی که بدستور از مردم آینده و رونده گیرند مستشهد بیت متن و نیز در موید است مکاس و مکیس هما بالضم اصل مکاث و مکیث است که در ثا ر مثلثه گذشت یعنی مردی با وقار و آهسته در کار کنند و در رنگی لیکن در فارسی بسین مستعمل است چنانچه در قفص و قفس آمده است و در صراح است مکیس ظرافت کننده و زیرکی نماینده و ربیع کسی و زیرک و خورده بین مقصد اینکه یعنی دران آرزوگاه که در ضیافت گاه خاقان بود مرد ظریف و زیرک از خورده بینی و نکته دانی و سخن چینی خود هیچ آرزو با عملدار مجلس نکرده زیرا که مانند اهل بهشت بهر چه بیشتر بودند دران مائده حاضر میافتند خامی اعتراض ظرافت بنود و بر تقدیر یکه مکیس بمعنی اول چنانچه از موید نقل کرده شد گفته شود حاصل آنکه دران مجلس فرخار مانند آرزوی اهل بزم با عملدار مایده مبالغه در وقت معامله نکرده بودند زیرا که همه چیز در انجا موجود بود ناورد ها جولانهای قرمزی می سرخ در موید است قرمزی بکسر یکم و سوم و چهارم جامه ایست سرخ فرنگی که بکرم رنگ کنند ش در سکندری قاف و میم مضموم گفته و در شرفنامه است قرمز بکسر یکم و سوم جنسی از قطیفه که بغایت سرخ باشد و معنی قطیفه گلیم شب پوش یا پرزه و قیل جامه ابریشمی است که در یمن بافند و در مدار است نام مقامی و نام کرمی بر نگ سرخ م بیت نواساز خنیاگران شنگرف + بقانون او زان برآورده حرف + ش خنیاگر مضم خا معجمه با کاف فارسی مطرب سرایندهٔ شنگرف بزرگ و عجب و قانون اصل و رسم و قاعده و نام کتابی در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از نی امیر که بغداد یان دارند سه گوشه است او زان نام کتابی مشتمل در نها و جمع ذمان و نام کتابی در علم طب و حرف معروف و بمعنی قرات و بمعنی قول در علم موسیقی و نیز حرف آورد آن از چیزی عبارت از غیب برآوردن از چیزیست و بمعنی حرف گرفتن بر چیزی مقصد آنکه یعنی سرایندگان شنگرف بقوانین اوزان قرات سرود بر می آوردند یعنی سرود موزون و مسجع می سرایند با آنکه بر قانون اوزان حرف گیری میکردند و بهتر آنست که قانون و اوزان بمعنی کتاب بطریق ایهام گوییم ع بر بشیم قوتهٔ ابن سعدی سرود + ش بر بشیم نوازان یعنی رود نوازان سعدی بالضم منسوب بسغد

یعنی استلم کردن و استلم بضم الف و سکون شین معجمه بمعنی ظلم و تعدی و غلبه کردن عطار گوید بیت ترکی
کردن با جنده + بترکستان فساد آن نیم زنده + نظامی گوید مستشهد بیت متن بارست ای قماش لست
دیر ایستی ای بسیار دهان پایدار مانی به پیرانه سرائی در وقت پیری نیستی و مفلسی برانداز ای خرخ کذا فی المؤید
برانداز ده و برانداز تجنیس زائد است بیت چو زشت زسوزن غزون تر کنی + بسا چشم سوزن که در سر کنی + یعنی
زسوزن غزون تر کنی یعنی از سوراخ سوزن در بری زیاده نمائی چشم سوزن که تنا یلیش سم الخیاط گوسپند دیدار
بمعنی تنگ چشمی گفته در سر کردن بشکستن و ضائع کردن پایمر دیعنی آن اجرت که قاصدی را دهند و مزد قدم
کردن بهمان مراد است پارنج کذا فی الرشیدی م بیت براراست نزدی چو روشن بهشت + که دندان شیران
بران شیر هشت + ش دندان شیران مراد ستارگان حج فرمایدم ع برآید ستاره چو دندان شیر ترش شیر هشتن
عبارت از حسرت خوردن یعنی کواکب با وجود نورانی جمعیت محفل خود بران انجمن بهشت آئین حسرت میخورند
و از روی آن مجلس مینمودند و تواند بود که شیر هشتن عبارت از نور گذاشتن باشد یعنی آن محفل از خوبی
و صفای مانده طعام و شمعهای کافوری چنان منور شده بود که ستارگان از انفعال آن بی نور
میشدند و یا شعاع خود را تمام بران گذاشته بودند و یا شار کرده بودند و میتواند بود که از شیران اهل مجلس اراده
کرده یعنی اهل بزم از اعیان لشکر سکندر از آراستگی انجمن و خوبی خوان مانده حسرت میخوردند و
تعجب مینمودند م بیت گذشت از خورشهای چینی سرشت + که رضوان ندید آنچنان در بهشت + ش
گذشت در موید است بمعنی جز و سوای رضوان نام خازن بهشت یعنی سوائی از خورش مائده چینی بسیار تحفه
حلوا از شکر پخته بودند و مصرع ثانی بیت اول بطریق جمله معترضه است ظرائف جمع ظریف و بعضی بظائر
معجمه گفته اند و هر دو گذشته اند رواروا و از کثرت آمده شد خلائق کذا فی الشرفنامه در فرهنگ علمی است
الف روا در همچو الف شباشب است برای مقارنت راو نیز رو رو کفش به هر یک متصل براه لسبب شتابی تواند بود
که ملایک ساکنان فلکی ناظران مجلس شدند م بیت سکندر که بر خوان خاقان رسید + پی خضر بر آب حیوان رسید
ش این مصراع مثل است بر مصراع اول چه سکندر را خضر فرموده و خوان طعام را آبحیوان چون در ما آب در حق
صفا و کثرت در ما گفته اند م بیت دران آرزو گاه فرخار دیس + نکرد آرزو با معامل مکیس + ش آرزو گاه
عبارت از ان بزم فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان و نیز نام تنخاه در ریختنی
و تصویر ضرب المثل روزگار است دیس بالکسر و یا بمجهول مانند دهستار شکل مهمانان ساز فرخی گوید م ع

و در مؤید است نگارنامه و علی‌الخاصه این پذیرفت یعنی صفحه دیوار چینیان اثر میگرفت مانند آئینه فرزار حکیم مراد بلیناس م بیت چو آمد حجاب میان دو کاخ + یکی تنگدل شد یکی روفراخ + ش در اینمقام مراد از دو کاخ آن طاق خواهد بود صفه بالضم والتشدید خانه و جای بلند و در بعضی نسخ صفه بنظر رسید یعنی یکسوی ورق و امثال آن بمصر مفتحتین بنائی و سنگ و چشم سخت و سیه و سفید و معنی دانش نیز مستعمل است

حکایت بر سبیل تمثیل

م بیت شنیدم که مانی بصورتگری + ز ری سوی چین شد به پیغمبری + ش مانی بیای فارسی نام نقاش رومی که دعوی پیغمبری بدروغ کرده بود و نقاشی را معجزه خود ساخته در عهد بهرام شاه هرمز بود و بدست او کشته کشته و بیای تازی نیز آمده گذارندگیهای یعنی تصویر و نقش باریک و بمعنی ادراک و نیها خالی فی الحال چاره اولی لغزش او در ریاش گذشت و بمعنی منع نیز مستعمل گردید ایمان آوردن چه گردیدن بکسر کاف فارسی ایمان آوردن کذا فی المؤید یا ی پیچ لغزش و در زرفانگویا بمعنی پذیرفتن و سر نهادن و بدل گردیدن و تصدیق نمودن و اذعان کردن اینهمه حاصل معنی است اما ارزوی لغت میل کردن رومی از طرفی را مش فرو طرفها و سرو دگرچه را مش بکسر سوم بمعنی شادی و طرب و سرود آید کذا فی المؤید یا ی پیچ لغزش مولا لفظی است مشترک میان آزاد کننده و آزاد کرده شده و در مؤید است بالف مقصوره صاحب و اطلاق این لفظ بر معتق و حر بر دو کنند و بمعنی یار و دوست و متابع و همسایه و مهتر نیز آمده و در اینمقام بمعنی متابع و غلام راست می آید بالاترین پایه یعنی با وجود بلندی مرتبه نیستان بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بمعنی باران بهاری که مصبوب در رود نیز مستعملست و باصطلاح روم ماه هفتم از سال و دستگاهی دسترسی و سامان و درین بیت و در بیت فرود ازین صفت ذو قافیتین بر امر عید اشته و در بیت لاحق تجنیس تام نیز است فراخ بروی سخاوت و شادمانی صرف در مؤید الفضلا بالکسر بمعنی شراب خالص آورده و بمعنی خالص مطلق نیز +

مهمان داشتن خاقان اسکندر را و پیش کشیدن کنیزک چینی

م بیت مکن تکیه ای ترک چینی نگار + بیاساعتی چین در ابرو میار + ش ترکی کردن رشتی

مفرش تنگ یعنی سخت قریب ومتصل بیک دیگر ومعنی بسیار نیز مستعمل کنند ونام شهریست
از ترکستان زمین و بمعنی اخیر بمناسبت ذکر روم وایران وچین وزنگ خالی از تراکت نیست نامی
نوعی از مزامیر نوش چیزی شیرین وانجیات وشهد وشراب وامر نوشیدن مع گوهر عبارت از
کلام بافصاحت وبلاغت زمین خیز انچه از زمین خیزد وبدان منسوب ومخصوص باشد یعنی از زمین
هر اقلیمی بمدد روزگار کدام چیز نادر وکدام هنر فاخره پیدا میشود شور بخت ای بدبخت نمودار نمونه
وچیز یکه در نظر باید ومعنی دلیل وعلامت نیز مستعمل است ومراد از نقش بر کار تصور ذهنی است وفکر
دل وبر کار معنی قلم م ع که سازند طاقی چو ابروی طاق ✦ ش
طاق محراب وعمارت منحنی که سقفش خمیده باشد ومعنی یکتا ویگانه وضد جفت نیز یعنی یکی طاق
عمارت بسازند که مانند طاق ابرو یگانه باشد م ع میان دو ابروی طاق بلند
ش ای میان دو قوس طاق بلند چه طاق از دو قوس متحقق میگردد ودستکار باکاف تازی
هنر وحرفت دست ومعنی ساخته ومعمول هر کسی ونقشی که بر بلوک وامرا به تحفه برند م بیت نشستند
صورتگران در هفت ✦ دران جفته طاق چون طاق جفت ✦ س جفته بالضم تیم تازی گزشت
وخمیده ودوتا گشته باشد وقیل بالضم فارسی اثیر الدین آخسیکی راست ح ای بساشب که تو در خلوت
ومن با لبسحر ✦ از قد جفته خود حلقه در ساخته ام ✦ نقل جهانگیری ومعربدو رقنیه طاقی که بنا ها کنند جفته طاق
ای طاقی که سقفش خمیده ودوتا گشته باشد چون طاق محراب این صفت طاق خمیده است یعنی
طاقیکه مانند محراب در کجی باشد یعنی صورتگران دران عمارت منحنی که در خمیدگی که مانند محراب بود پوشیده
جفت نشستند ای مانند طاق ای دو بودند بمقابله یکدیگر یا آنکه دران جفته طاق مانند طاق
که از دو قوس متحقق میگردد جفت نشستند یعنی همچنانکه طاق از دو قوس تحقیق میباید آنچنان هر دو
دران جفته طاق نشستند وبعضی از طاق ثانی دروازه مراد دارند وآن دولخت میباشد ودر بعضی از
شروح واقع است یعنی نقاشان دران جفته طاق پوشیده نشستند وهر دو در فتح دو طاق بودند ای یکتا بودند
ولیکن هر دو جفته جفت بودند بمقابله یکدیگر والله اعلم وذکر طاق وجفت از تراکت شعریست وبدانکه جفته بالضم نوعی
از فنون سازندگی ودر نسخه بتروزی صفتی انصفات تارهای ساز است وبمعنی مناسبت لقط انفت که نام شعبه از
پرده بزرگ است بطریق الهام خواهد بود از رنگ صفه ومخته که نقاشان چین صفت خود ابران اظهار کنند گذاشته

شوشه نیز اعظم و یا همان آفتاب مراد باشد باره اسپ م بیت سر آهنگ از ساقه از تیر و تیغ + آورده
کوهی ز دریای میغ + ش سر آهنگ پیشرو لشکر و مقدم کار که عمل بر دست او باشد و قبل چاوش
و شب گرد و ساقهٔ آخر لشکر ضد مقدمه و در امد لشکر نیز گویند و مقرر است که چون ابر بر دریا بارد از وزیدن
باد موجها مانند کوه برایند چنانچه تنزیل است موج کالجبال و در اینمقام ز دریا سواد عساکر مراد است
یعنی از افواج مقدمه تا ساقه کوهی از اسلحه تا بمیغ برآورده قزاگین همان قزاگند که کجاغند
نیز گویند و آن جامه ایست که بآئین زره پوشند و در اکزاگین بکاف نیز گویند م بیت برون
راند پیل افگن خویش را + رخ افگند پیل بداندیش را + ش پیل افگن عبارت از اسپ رخ افگندن
مات کردن و غالب آمدن و نیز متوجه شدن بطرفی و غنان آهختن بر چیزی چه رخ بمعنی عنان
است نیز مذکور است یعنی اسپ را بجانب پیل خصم افگند تنگ چشمی تنگی مسکنی از نی و نادیدگی و
دیوانگی کذا فی المؤید سر آمد زمان یعنی مدت عمر او بسر آید کمان هوس و بیت لاحق ذکر کفتشک
است یا بار بطریق ایهام خواهد بود چه در این مقام بار بمعنی دیگر بار آید چنانچه بازگو و باز بیا بمعنی
کشاده نیز آمده زنبوره بالضم جنسی از اسلحه کمتر تیر و در رشیدی یعنی نوعی از پیکان کوچک تر مذکور
است کشش تیر و ان زنبوره و در بهار عجم جنسی از پیکان کوچک تر مذکور است زنهار امان و عهد م بیت از این جنس
این بود مقصود من + که خوشبو کنی مجمر از عود من + ش مجمر عود سوز در اینمقام عبارت از دل
سکندر مراد خواهد بود یعنی از محبت و اخلاص من دل خود را خوشبو سازی که بچندان سپاه مقاومت
با تو روا نمیدارم روز کور یعنی مغلوب و نادیده و هدطالع رهی بالکسر چاکر و بنده و رخت معروف
و نیز بمعنی دارایست کذا فی المؤید مصر حد میانه و چیر و شهر جامع و بزرگ و نام شهر که رود نیل
در زیر آن روان است و اضافت مصر بادشاه بیانی است آزادی معروف و بمعنی شکر تر آمده

مناظرهٔ رومیان و چینیان در صورتگری

م بیت یکی روز خورم تر از نوبهار + گزین تر بسوزم از روزگار + ش خرم بالضم خاو فتح
را بهشده تازه و باطراوت و نام روزی که اورا خرم روز نامند و در ملوک عجم جشن کردندی
و در این مقام معنی اول مراد است و آنمعنی اخیر خالی از تراکت نیست سماطین بالکسر جامه خانه و قیل

از ترس حق و سخنان موثر او پسند کافی سالار ترکان خاقان سالار روم سکندرم ع
شهم برنگیر و از جای خویش + ش ایام است چه در شطرنج بازی بمجرد شه دادن بادشاه از جای
خود انگیخته میشود و از روش باز نماند از گردش بایستد و این حال فلک را بجز قیامت حادث نخواهند
قیصر هر بادشاهی که دارالملک او روم ست و عرب بادشاهان روم را قیاصره نامند

آمدن شاه چین پیش سکندر و بدگمانی سکندر ازو

م بیت چو سلطان شب چتر بر سر گرفت + سواد جهان رنگ عنبر گرفت + ش اضافت سلطان
بشب بیانیه است و مراد از چتر ظل مخروطی شب است یعنی شب طلوع کرد م بیت ستارگان
گنجی از زر فشاندند + که مهد زمین گاو بر گنج راند + ش اضافت مهد بزمین بیانی ست و گاو بر گنج راندن
تسامح است که در ایام برسکال گاهی از کثرت بارندگی رطوبت در گنج زر اثر می کند چنانچه از فرط
نمناکی قراضه زر بهم مخلوط شده عقود می بندند لهذا از گنجینه بیرون کشیده گاوان بر آن میگردانند
تا از هم جدا جدا میشوند و درین مقام گنج از زر افشاندن مراد از شعاع کواکبست و گاو مراد گاو زمین
که زمین بر شاخ او قرار گرفته و مقصد بیت آنکه یعنی جنبش ستاره گنج زر از کثرت شعاع نور بغایتی
بر زمین افشاند و تمام کره ارضی از ماه تا ماهی بنور مملو و متراکم گردیده که مهد زمین که عین زمین باشد
گاو خود را بران گنج دوانید تا در تراکم انوار همواری پیدا آید و این خیال ادعائی است دیگر نتواند
بود که از مهد زمین با ضافت لامی آسمان ایراد شود چه کره ارضی درمیان جوف فلکی بسان
طفل در مهد است و برین تقدیر از گاو برج ثور مراد خواهد بود یعنی انجم از کثرت نور بنوعی زر افشانی
نموده که هفت طبق زمین تا بفلک هشتم پر گردیده و متراکم گشته چنانچه آسمان انجمت افشان آن
انوار گاو خود را که در برج ثور ست بران گنج زر راند و بعضی گویند که از گنج زر آفتاب ایراد کنند
و فشاندن عبارت از طرف کردن و مهد زمین اضافت بیانیه و گاو معروف که حامل زمین است یعنی
چون شب انتشار پذیرفت و عالم از رنگ ظلمت گرفت ملعان انوار کواکب در آنوقت چنان آفتاب
را تحت کره ارضی عرب داد که زمین گاو خود را بران گنج زر راند و زیر زمین مستور گردانید و
معنی اول انسب که والله اعلم یاقوت مراد از لعل توانند که چون شراب را فرموده شاه یاقوت ناسفته عبارت
از آفتاب چرخ سفت یعنی در عقد خود تنظیم او و آن عبارت از طلوع اوست از افق مشرق تاج یاقوت کنایه از

فرشته که موکل است بر آفتاب و قیل فلک چهارم و بعضی صبح مراد داشته اند و تواند که همان آفتاب ایراد شود و ساحل مراد از افق مشرق و زورق بر آب انداختن مراد از طلوع اوست از آسمان نماز بالفتح پرستش کذا فی الرشیدی بر کاران حلقه مراد از دائرهٔ مجلس چون نقطه یعنی مانند مرکز بر کار ذکر باره مراد از سر حد چین است سر و بلند خاقان چین بنیالیش بالکسر عاجزی و زاری کردن و دعا و آفرین دیبا بایای فارسی حریر تنک و بدانکه روی و پشت حریر تنک از تارگی و لطافت یکسان است و سیداد دیبا قلب بعض است و بعضی اشتقاق لقطی گویند خاک در ترازو افگندن مراد از خوارد المنتن سنجیدگی و وقار است م ابیات سیه شیر چندان بود کینه ساز + که از دور دندان نماید گراز + چو دندان کنان گردن آرد بزیر + ز گردن کند خون او تند شیر + ش سیه شیر نوعی از تند و ژیان است چندان بود یعنی تا آن زمان باشد فقط کذا فی المؤید دندان نماید دندان نماید است یعنی زاری کند عجز نماید و عاجز شود و در رشیدی است دندان نمودن خشم کردن و ترسانیدن و اظهار کردن غضب و عجب و خودنمایی نیز گرا بضم کاف فارسی خوک تیز دندان کنان در نسخه سروری گوید بضم کاف رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان و در مدار معنی اخیر بالفتح کاف و ضم هر دو گفته نگردن کندای از گردن دور کند کذا فی المؤید و نیز او را چیزی نگوید و ایذا نرساند خیانت گناه خوری یعنی اظهار عجز محابا بضم مخفف محابات و معنی آن فروختن باندک بهاست تبراضی چنین و توافق دو رفارسی بمعنی نگهداشت و منع آید و بمعنی تنگ داشتن نیز و از شیخ محمد خضری بمعنی دریغ سموع است کذا فی المؤید و در اینمقام مراد از نگهداشت تنگ و ناموس خواهد بود چنین برآیی بر ملک چین قبا بسته ای مستعد م بیت زجد غلامان کشور بها + بکن بر چو من بنده چین رها + ش جد بالفتح سوی بالای گردن چین شکن هر چیزی یعنی از جد بر شکن غلامان خود که کشور بها صفت آنهاست یک چین بر من بنده رها کن و عطا فرمای مراد از چین ملک چین است و آنرا بمقابله شکن جد تصور کرده چنانچه در بیت بالا ملک چین را به شکن پیشانی که هنگام ترش روی پدید آید نسبت فرموده و حاصل بیت لاحق آنست که یعنی همچو تو بمعنی همچو تو بادشاه را نیاید مقید بولایت چین بودن توران بالضم ولایتی است بر اطراف آب آمون که به بخش تور بن فریدون آمده بود تسلیم سلام کردن و گردن نهادن و بمعنی فروتنی و فرمانبرداری نیز مستعمل بعمر چین یعنی اندک عمری که پاید از غیبت گرم شد مغز او

وقوع این کار از سکندر نیست بلکه کار خدائی است یعنی خدا مدد و معاون اوست و خصومت
کردن با او مخص خدا از ما نیست و کسی خدا را امتحان نکرده است و مقاومت کردن جمع با او
گویا که با خدا یتعالی مقابله کردن است و این روا نیست پس از و احتراز کن و با او اراده اخلاص
و عجز در پیش آر در فش آلت آهنین سر تیز سر اجان که بدان چرم را سوراخ کنند و بمعنی نشتر حجام
و حلقه کار آندن نیز و بمعنی برق درخش است نه درفش جامه کبود و علامت ماتم مر بمعنی
نوائی جهان خارج آهنگی است + خلل در بربشیم نه در چنگی است + یعنی نوا معرب نوا و نوائی خارج آهنگ
آوازیکه بر اصول سرود بنود و نواخت او از برده بیرون باشد و بربشیم تار چنگ و رباب چنگی نواز
در نیمقام مراد از ابریشم جهانیان باشد و مراد از چنگی همان که در مصراع اول واقع است یعنی
نوای جهان خارج آهنگی است ای موافق مقام نیست پس معلوم میشود که باعث نا موافقت ان عقل
کشر نهادی و دستی تار است نه خلل چنگی است یعنی اوضاع جهان که موافق مدعا و خواهش جهانیان
نیست نقص در طبع اهل جهان است ای اطوار و افعال عالمیان مقتضی بران است که اوضاع
فلکی با ایشان مخالف بوده در صدد رنج آزار اهل جهان باشد و درین برده اشارت است بفلک
و با دنیا هم آهنگ هم قصد و هم سرود و همراه یاری موافقت شاه با فرای با عظمت سکندر تدبیر
بیمر کند یعنی تدبیر بسیار و بیشمار کند چه مر بالفتح در فرهنگ نامها بمعنی حساب مسطور است فاضل
شرفنامه را چنین تحقیق است که مثلاً ده هزار تنکه را کسی بشمارد و در هر صدی یکعدد دوی جدا سندارد
و چون همه شمرده باشد آن اعداد که در هر صدی دانسته است بشمرد تا معلوم کند که همه چند صد شده است
آنرا امر می نامند هندش سهاره میخوانند و در تبخترمی بمعنی اندازه است و قیل مر بالفتح عدد پنجاه و پنج
محاسبان فارس چون عدد به پنجاه رسد گویند یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شدند و
علی هذا القیاس خاقانی گوید ○ چو به پنجه رسد حساب مرا نوست + مر ما مر من حساب العمر
در بعضی نسخ بجای دیدن شد بمعنی همکنار و همراه و افرین

آمدن خاقان چین خود برسالت بر اسکندر

مر بیت سحر گه که زورق کش آفتاب + ز ساحل در افکند زورق بر آب + یعنی زورق کش آفتاب

گذافی المؤید و در تاج یعنی باران بهاریست تموز بالفتح باواد فارسی گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان یک ماه شمرند و تموز ماه خوانند م بیت هزبر زبان را درآرم بزیر + زنم طاق خرلشته بر پشت شیر + ش هزبر بکسر یکم و فتح دوم شیر درشت ژربان بکسر ز و ر فارسی خشم آلوده از شیر و مارپیل و در قفینه بمعنی درنده است طاق محراب و طاق که در خانها کنند و چیزها بران گذارند و بمعنی طاق عمارت و نوعی از جامها و جامه یکتا و طیلسان گذافی المؤید و خرلشته هر چیز که میانش بلند و اطرافش پست باشد چون خیمه و طاق و مانند آن و بمعنی خیمه نیز آید و خر آن که ماهی پشت باشد و بمعنی بلند و لشته و نوعی از جوشن و جبه جامه که خرلشته سازند و در ینمقام از طاق خرلشته مشابهت حنای زین اراده کرده چه حنای زین در کجی بخرلشته مشابهت تمام است و بدینکه حنای زین بر شیر افگندن عبارت از سوار کردن است بران مؤید است بر پشت شیر زین نهادن یعنی سخت و لاوری کردن و قیل این مثل در محال گوئی است زیرا که زین نهادن بر شیر محال است حاصل آنکه شیر درشت و خشم آلوده را در زیر سواری آرم و بر پشت او زین کنم و تواند بود که هزبر ژربان برج اسد مراد باشد و طاق خرلشته کنایت از آسمان یعنی اسد را از آسمان فرود آرم یا از آسمان بر روی زمین نهم و سواری کنم و مراد از شیر همان هزبر است و تواند بود که هزبر ژربان اسپ شموس و تند مراد باشد و طاق خرلشته کنایت از آسمان و شیر عبارت از برج اسد یعنی چون بر اسپ تند و سرکش یا هزبر معروف سوار شوم آسمان را ببرج اسد بشکنم و در شرح محی الدین از پشت شیر زمین ایراد کرده اما اینمعنی در هیچ فرهنگی یافته نشد م و از مصرعه اول ترقی کرده بمضمون مصرع ثانی بیتی حلوه نزای روشن تر این داوری را الیسیع بمعنی ساختگی و آمادگی آید و بمعنی ساختن کار و عزیمت و اندیشه نیز یعنی بادشاهی را نگاه ترتیب داری چگونه کنم چه مهره برآرم یعنی کدام حیله کنم با نخچیر بعنی با این ملک چین ای یابرو شکنج و دشوار آمده است کربون گشتن بمعنی نیاز و فروتنی مصرع همه نکته کارسازی است این + ش یعنی سخنان نصیحت آمیز من محض برای کارسازی تست م بیت بدینگونه کار خدائی بود + خصومت خدا آزمائی بود + ش یعنی سکندر بهر طرف که روی آورده متوجه شد فتح و ظفر حاصل نموده پس معلوم است که

فراخ + ش حضور تو یعنی آمدن تو صلب بالضم استخوان پشت مرد و بالفتح چیزی
سخت و در بعضی نسخ بجای صلب صواب مکتوب است یعنی جانب واضح است سنگلاخ زمین
سنگستان خورد و خورش باشد و یعنی لاحق نیز آمده و در خورد هم ازین باخوذ است گرم سرد در موئیدات
یعنی نعمت و بلا و شدت و رخاوینکی و بدی و مشقت و راحت این نیاز عبارت از فقر و
بی برگی کشتی در آب تواند که بیارتنگیر بود یعنی نور اعنی در آب و اگر کشتی یعنی سفینه خوانند نیز
متواند بلکه افصح است و مراد ازان غرق شدن کشتی وجود است در آب حواوث م بیت
بکار آمدی علی ملی چون خرد + بحکم تو هر کاری از نیک و بد + ش یعنی مانند عقل بکار آمد عقل هستی ای چنانچه
خرد ناگزیر عالم است آنچنان تو نیز ناگزیر آفرینش هستی بر نگیر و شمار یعنی معدوم و اندار و ابلور بالام مشدد
و خفف مفتوح معروف و آن سنگی است لطیف در غایت صفا گفته اند هر که باخود دارد
درویشی آرد و اگر کسی در جام بلور بدام شراب خورد از علت استسقا ایمن گردد م ابیات چو گرده
جهان کاه کاه از نورد + بگرمای گرم و بسرمای سرد + دران گرم و سردی سلامت مجوی + که گردانند
از عادت خویش روی + ش نورد همان ناورد یعنی رفتار و جولان و یعنی برابری نیز و یعنی
نوردیدن و پیچیدن و پیچ و در خوردگی و پسندیدگی و درین مقام هر سه معنی اول و اخیر مراد خواهد بود
و گردیدهٔ جهان گاه گاه از نورد عبارت از تجاوز و متفاوت بودن جهان است و از تاثیر اصلی
خود چه تاثیر گردشش قدیمه و آن است که ایام موسم گرما بطبع گرم اند و ایام سرما بطبع سرد چنانچه
خود در ابیات لاحقه تصریح این معنی میکند و گردیدن جهان در گرمی و سردی ای تفاوت
و تجاوز جهان از گردش قدیمه آنکه ایام تابستان سردی انگیزد و ایام زمستان گرمی آمیزد
و این اختلاف گردش موجب حدوث رنج و علت و بیماری و قحط عالمیان گردد و در شرح
محی الدین آورده که در حکمت آورده اند اگر در تابستان از دیگر تابستان گرمی زیاده تر
بوقوع در آید و در زمستان از زمستان دیگر سردی افزون نیز مظهور آید پس درین گرمی
و سردی که از سالهای دیگر زیاده و متفاوت است سلامتی مردم مجوی زیرا که هوا از
عادت اصلی خود روی گردانیده پس درین صورت بلا و رنج و قحط حادث میگردد و ربیع
بالفتح فصل بهار و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل و ثور و جوزا

گورستان مراد داشته اند خواسته عمل مراد ازان فضه است دارد ملک افراسیاب کنایت از خاقان است او افراسیاب نام بادشاه توران زمین که دوازده سال تغلب ملک ایران راند و تمام زمین فرو گرفته بایرانیان منازعت داشت پس طهماسپ پادشاه ایران افراسیاب را بصلح یک پرتاب تیر آرش از ایران زمین بیرون کرده و باز بترکستان فرستاده و در شرفنامه است که منجمون سیاوش را کشته و در ارادات است که او بعد از نو بادشاه ایران جادو دشت یشاق عهد و استواری م ع پراگنده مشک سیه بر حریر + ش ای پراگنده کرد سیاهی حروف را بر کاغذ و نیز بوی مشک در حریر پراگنده میشود چنانچه خود میفرماید ب بوی مشک بود در خشن آرام گیر + نه گردد پراگنده چون شد حریر + و این معنی بطریق الهام است حفاظ بالفتح و التخفیف عار و حمیت و نیز بمعنی دلجوئی و نگاهداشت آید زبان بند کلامی که در دلبستگی زبان باشد و بمعنی افسون و جادو و تعویذ زبان بندی را گویند

نامهٔ خاقان چین بجانب اسکندر

م بیت طراز سرنامه بود از نخست + بنامی کزو نامها شد درست + ش طراز بالکسر نقش و علم و آرایشگی و معنی اخیر از سکندر بست و موافق مقام است نامها یعنی کتابها و تلمیح است بحدیث کل امر ذی بال لم یبدا بسم الله فهو ابتر م بیت علم برکش روشنان سپهر + قلم در کش دیو تاریک چهر + ش علم برکشیدن یعنی ظاهر کنند روشنان ستارگان قلم در کش در کنند و محو کنند دیو تاریک چهر عبارت از شب م بیت روش بخش پرکار جنبش پذیر + سکونت ده نقطهٔ جائگیر + ش روشن بخش یعنی رفتار ده و گردش نما پرکار جنبش پذیر مراد از گردش فلکی و قیل دائره معدل النهار که منطقهٔ فلک اعظم است منطقهٔ جائگیر مراد از زمین است یا ستارهٔ قطب آفرین مدح و ثنا زدریا بدریای ای از دریای فرنگ تا بدریای چین و قیل از دریای مشرق تا دریای مغرب بالا و زیر مشرق و مغرب و در رشیدی که اهل هند سمت ایران و خراسان را بالا گویند امیر خسرو گوید ب هر گل بالا که دهد بوستان + بیشتری هست بهندوستان + م بیت عنان باز کش کار دلها بره است + فسانه دراز است و شب کوته است + ش از دلها در راه است مراد تصدیع و رنج راه و اجل نیز و طول امل و نیاز دراز است و عمر کوتاه م بیت حضور تو در صلب این سنگلاخ + دیار مرا نهتی شد فراخ

م بیت رقیبا مناخیر در پیش کن + تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن + ش بدانکه حرف الف
که در آخر کلمه زائد واقع شود برای ندا باشد چون سعدیا و حافظا برای کثرت نیز آید چون خوش شاد
و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افادهٔ معنی اسم فاعل باشد چون گوشا و نیوشا یعنی
گوش کننده و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین لفظ می آید چنانچه خاقانی گوید
بد اسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی + خوشا دروایشیا کورا بود گنج تن آسانی + و در مقام
حرف الف در لفظ رقیبا برای ندا ست و در لفظ مناخیر محض برای تحسین کلام آورده و در بیت
این را مفخمه نامند و این نوع در کلام قدما شایع بوده و در کلام متاخرین نادر است اگر رقیب
پاسبان و نگهدارنده چیزی مقصد آنکه ای رقیب من برخیز و در را ببند و تو نیز برون
برو اندیشه و چارهٔ خود نما و بفکر مدعای خود مشغول باش و بعضی گویند مناخیر برای محصله جمع
منخر بمعنی پرده که در میان هر دو سوراخ بینی باشد که بر چوب بینی و زنیز اطلاق کنند
و در پیش کردن چوب بینی در عبارت از بستن در باشد و در نسخهٔ مولوی استادی میان
شیخ حامد فاروقی بدست خاص چنین مکتوب است م ع رقیب مناخیر در پیش کن + یعنی ای
رقیب من برخیز و در فراز بکن بر بن تقدیر الف در لفظ مناخیر برای زجر باشد کان گوهر مراد خواجه است
م بیت خطا گفتم ای بی نجسته رقیب + که شد دشمنی با غریبان غریب + ش و در بن بیت از
گفتار سابق باعتراض میکند و میفرماید که ای رقیب مبارک قدم آنچه در ابیات سابق مذکور
شد محض بیجا و خطا ست از برای آنکه عداوت و دشمنی با مسافران نادر ست که کسی نماید
و تواند بود که حرف یا در لفظ دشمنی برای تنکیر باشد و رغبت یعنی بغض و لفظ در در بن مقام مفخمه است
م بیت در خانه بکشا و آبی بزن + چو مه خیمه بر آور خرابی بزن + ش یعنی جهت تکریم آیندگان
آب پاشی کن و را و خیمه در خرابه زدن آشکارا ترشدن و رفیض وهی چنانچه ماه در نوذ بخشی
کسی نیست و در بیت لاحق اشارت بحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم من طلب شیئا وجد
وجد آدم پادشاه گویندگان خود را گفته م بیت که فرد اچو رخ در نقاب آورم + ز گیله بگیلان شتاب آورم
ش گیله بالفتح نام شهری که خراب شده بود چون در محل دیگر آباد ان شده گیلان خوانند و در بعضی نسخ
گیله نام مقامیست و در بن مقام مراد از گیله دنیا ست و گیلان عبارت از عقبی و بعضی

شاهین پرنده ایست مشهور که بدان شکار کنند و بحری نیز جانوری پرنده که بدان شکار کنند یعنی این هر دو
جانوران شکاری چون در شکار در آیند پیش خورده ایشان در آب ماهیان میخورند و یا آنکه مرغان هوا از بس
خوف ایشان در آب افتند و طعمهٔ ماهیان گردند و این بیت بر سبیل تمثیل است هم بیت شما ماهیانید
بی پا و چنگ + مرا از دهان در دهن چون نهنگ + ش در دهن ای از روی دهن و در حق دهن چه
کلمهٔ در در اینمقام بمعنی از روی آمده است چنانچه گویند فلان در فضل و هنر یگانهٔ آفاق است ای از روی
فضل و هنر و این همتاست مقصد آنکه یعنی مرا اژدهاییست که در حق دهان بسان دهن نهنگ است یعنی
دهن شمشیر من که از دهاست مانند دهان نهنگ است تیغ نان پشت نان کنان نان که نرم میشود
و چون بمعنی چگونه است و لفظ دندان بر این تقدیر موقوف خوانند یا چون تیغ را صفت دندان باشد یعنی
استخوان بدندان و از تیغ مانند نان آسان میخورند پاز زهر مخفف پاوزهر و آن مرکب از پاد بمعنی
پاس و زهر و بمعنی ترکیب آن پاس زهر یعنی پاس دارندهٔ زهر و فادزهر معرب آن و صاحب
جهانگیری توهم کرده و گفته و پازهر در اصل پادزهر بوده بواو یعنی شونیدهٔ زهر بوده و پاک
کنندهٔ زهر و بکثرت استعمال واو را حذف کردند و او را زهر مصره نیز نامند در اینمقام از گنج و اژدها
و زهر و پازهر صلح و جنگ مراد است پرند مراد از خلعت است پای خاکی سفر و بمعنی قدم رنجه نیز
است و معنی مصرع ثانی آنکه یعنی بشتابی و عجلت بگذرم و یا آنکه شجاع افگنان بگذرم هم بیت
زباندان یکی مرد مردم شناس + طلب کرد کز کس ندارد هراس + ش زباندان یعنی صاحب
قیل و قال و فصیح مردم شناس ای اندازه دان و مقدار مردم شناسنده و مراد از ان مرد
مهندس است و در رشیدی بجای مردم شناس مرد مردم شناس بمعنی حکیم و دانا و مزاحدان
گفته و بیت مخدوم بدین نمط برای استشهاد ذکر کرده ع زباندان یکی مرد مردم شناس +
آه رو بسکر خیالی که در صورت داشته باشد چنانچه مشعدان میکنند و در اینمقام مراد از تصور
ذهنی است که مشتمل بر دو مطلب باشد و آن عبارت از صلح جنگ است چنانچه خود در مصرع
ثانی میفرماید و رنگی یعنی دوری و نفاق و تردد و مقرر است که تردد و اندیشه جوش می آورد
و از غلبهٔ فکر و تدبیر استیلای خواب مرتفع میشود

خبر یافتن خاقان از آمدن سکندر و طلبیدن دبیر

اندیشیا همین تشبیه نموده وازین عبارت تسخیر هندوستان وچین مراد خواهد بود و یا مراد از کشتن آنها باشد
وافتادن اشخاص واجساد وسیاه وسپید ایشان از برزمین بمشک بید و یاسمین تشبیه جسته م بیت
بگردان پی شیرزین بوستان + مج پیل را یاد هندوستان + ش بدانکه چون مولد وموطن پیل
هندوستان است ولهذا هرجاکه باشد اگر احیاناً ذکر هندوستان پیش او کرده شود بجد وشنیدن مستی
وجوش در وپیدا ید ودر اضطراب آید در اینمقام مراد از هندوستان میدان کارزار خواسته باشد
یا ممالک چین بربادستان سرود آوردن خود را در رنج وبلا انداختن است بدینکه وارستگی از تکلیف
ایشان دشوار است مقصد آنکه خود را فرا یادستان مده که بر سر خود بلا فرود خواهی آورد پس از صحبت
ایشان احتراز باید کرد آیدون بالفتح اکنون کذا فی اشرفنامه ودر زفانگو یا یعنی اینچنین نیز آمده است
گراید بالکسر اے میل کند فرمدون گذشت همیدون هم اکنون وناگاه ودر حل لغات است یعنی همچنین
زنهارخوار یعنی پیمان شکن نجور بالفتح عطر سوختنی ودر تاج است هرچه بدان بوی کنند بر آتش
اندازند سلسله بالفتح ولام مشدد زنبیل ومسند که در و مار کنند محضره مار یعنی محضره که بدان زهر مار
دفع گردد ومار ماهور شود ومراد از مار در اینمقام مخالفت وجنگ است واز محضره مار آشتی وارزم
م بیت سنان چشم درراه این دشمنی است + گر آنجا منی گز من صد منی است + ش چشم درراه
یعنی منتظر منی بالفتح نخوت وتکبر وخودی گز صد منی مضم گز یکه از صد بن آهن ساخته باشند تخمیس
مرکب است م بیت اگر خسرو شصت اسیران بود + هم آماج این شست گیران بود + ش شصت آنیزه
نام پهلوانیکه افراسیاب بیاری پیران بن ویسه فرستاده بود وقیل نام بادشاهی که آماج بالمد آن
خاک بلند که نشانه تیر بر وهند ونشانه را نیز نامند کذا فی ادات الفضلا شستگیران تیر اندازان یعنی
اگر خسرو شصت تیران که افراسیاب بود که در پردلی ضرب المثل روزگار است هم نبرد من باشد او نیز هدف
تیر اندازان گردد اے نتواند که مقاومت باشستگیران من کند ودود من یعنی غبار خاطر من وغضب
من و یا غبار لشکر من ودود دشت سیاه وخراب آنجوردن درنگ کردن وقیل شفقت نمودن م بیت
بزنگار آهن بپوشانمش + ش یعنی بظلمت آهن که عبارت از سلاح است
پنهان سازم اورا یا آنکه آهن بزنگار پوشیدن عبارت از گدازش آهن است بر تقدیر اول آهن
سخت کوه مراد باشد وقطع اضافه م بیت چوشاهین وبحری درآید بکار + دهد ماهیان را ز مرغان کنار

جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + ش چرون بالفتح اسپ و شتر سرکش و کره نارام کرده و چرم شیر و مویست عبارت از تازیانه و اسپ خونی کردن مراد از هلاک ساختن اسپ است در سواری و چنبر گردن یعنی استخوان گرد گردن که بعربی ترقوه گویند کذا فی الرشیدی و پس و پیش را چنبر جهاندن مراد از حلقه وار فراهم آوردن است پس و پیش اسپ را یعنی این بنا شد که اسپ سکندر پیشه سرکشی از سر گیرد از انکه هنگام نشست از تازیانه در مقام هلاک میرساند او را و در جولان گاه رزم مار کرد او را چنبر گردن است ای استخوان گرد گردن اسپ مراد داریم که حین غنان گردش پیش و پس خود را مار وش در حلقه زدن آرد و بعضی بیت ثانی را در مدح سکندر اطلاق کنند و از چنبر حلقه کمند ایراد نمایند شکوهیدن ترسیدن فره ایزدی و در مویدست ای شکوه خداوندی از اوست مردی سخاوت اگیی یا که برمن جوانمردی و سخاوت میکند سپید دمان یعنی وقت صبح مشتری بالضم نام ستاره سعد و نیز خریدار و فروشنده و در ینمقام کنایت از کاغذ زرین و یا براق و سفید و مراد از زهره سخنان سحر آمیز و فریب انگیز است و کلام روشن نیز تواند بود

نامه نوشتن سکندر بخاقان چین

بیت جهان آفرینند را کرد یاد + که بی یاد او آفرینش مباد + ش جهان آفرینند خدایتعالی خان در شرفنامه است پادشاه ملک سمرقند هرکه باشد و در زرفانگو یاست که در ترکستان پادشاه که فرمانروا باشد او را خاقان گویند پادشاه که کمتر از بود او را خاقان نامند و لقب پادشاه ختا اجیپال بالفتح و جیم عربی و با بار فارسی نام پادشاه لاهور که سیصد زنجیر فیل داشت و سی هزار سوار و دهل شاهی که هندوانش سنکها گویند وضع اوست آخر الامر سلطان محمود زنده و سنگیر ساخته کشف و شرفنامه جیپال چین یعنی پادشاه چین هم بیت بهندوستان کاشتم مشک بید + بکارم بچین یاسمین سفید + ش مشک بید گذشت و عود تیلیه و نام گلی در خراسان یاسمین گلیست سفید خوشبو در اوراق ست گل رای چینه که آن در هندست و مشک بید کاشتن در هندوستان مراد از آباد ان ساختن بعبل انصاف اوست یعنی هندوستان را گلزار و آباد ساختم اکنون میخواهم که چین را نیز نوازم و چون مردم هندوستان مایل بسیاهی اند نضارت و طراوت دادن ایشان را بمشک بید تخیل کرده و چون اهل چین سپیدند

وثمره آرد خصوصاً هاتف غیب را نیز گویند وقیل جبرئیل ع م بیت مگر تیرش از جعبهٔ آرش است
که از نوک او خاره در خارش است + شش آرش بدنام سلحدار طهماسپ شاه بن منوچهر وکیفیت آرش
آنست که چون مدت پنجاه سال وبقولی شصت سال از سلطنت منوچهر بن ایرک درگذشت افراسیاب
بن پشنگ از جانب ترکستان بالشکر فراوان از آمویه عبور نموده بجنگ منوچهر شتافت بنابران
منوچهر بدارالملک ری قلعه طبرک عمارت فرمود القصه منوچهر باوجود تعمیر طبرک در ری اقامت نتوانست
نمود وبجانب ولایت استمداد شتافت همدران اوان بلنده رویان را که دارالملک استمداد است
بنانهاد وافراسیاب مدت ده سال بحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخت چون دست او بدان نرسید
طالب مصالحه گشت بین الجانبین مصالحه واقع شد بشروط بانکه آرش از سر کوه دماوند که آن
کوهی است در ری نیز بجانب مشرق اندازد ودر هر منزل که آن نیز نزول کند فاصلهٔ هردو مملکت
آن محل بود آرش بدان فرموده عمل کرد آن نیز بتقدیر قدیر بر ساحل جیحون افتاد وگویند آن تیر
مجوف بود میان او را از زیبق پر کرده بمعاونت حرارت آفتاب از آمل به مرو رسانید زاد نیزاد
در مؤید است یعنی پشت برپشت وابا عن جد غریب بمعنی معروف ضد مجاور والغریب من الکلام الغامض
وفارسیان بمعنی لطیف وعجیب استعمال کرده اند وبمعنی نادر هم آید طیب بالکسر خوشی وبمعنی انبساط
ومزاح نیز آید طیب بالکسر بوی خوش وپاکی وخوش م ابیات چو در زین کشد سر وآزاد را +
بر اسپی که پیل افگند باد را + هم آورد او گر بود زنده پیل + کم از قطره باشد بران رود نیل + ش در زین
کشیدن عبارت از سواری کردن وسر وآزاد عبارت از قد وقامت سکندر وپیل افگندن
مات کردن وعاجز نمودن چنانچه گویند پیل افگند فلان را یعنی مات کرد فلان را کذا فی القنینه ودر رشیدی
است پیل افگندن یعنی طرح دادن که کنایت از عاجز کردن باشد هم آورد بالفتح هم کوشش ودر رشیدی
است چون دو کس باهم جنگ کنند هر کدام را هم آورد دیگر گویند فردوسی گوید کس این پهلوان را
هم آورد نیست + ومعنی نهاد گفته اند یعنی اسکندر هرگاه که سر وآزاد قد خود را در زین حالت کشیدا
سوار شود بر اسپی که در سرعت غالب آید بر باد درین حالت اگر هم نبرد سکندر زند پیل باشد در محاذی
آن رود نیل که عبارت از سکندر است کم از قطره در نظر در آید در تقابل قطره بدریا معلوم فلما کان
کذلک پس م ابیات مبادا که اسپش جرونی کند + که از جرم شهر سپ خونی کند + پس و پیش جنبر

اشکان که از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام بود بعد از سکندر او بادشاه شد از دجله تا ری ولایت
داشت و ملوک دیگر آنرا خدمت کردندی شصت و دو سال ملک راند و ملوک دیگر که در ایام او
بودند ایشانرا ملوک طوائف خواندندی کذا فی المؤید و در رشیدیست نام بادشاه معروف و در اصل فغفور
بود یعنی پسر بت زیرا که پدر و مادرش نذر بت کرده بودند چه فغ بالضم و قیل بالفتح بزبان فرغانه بت
را گویند کذا فی الکشف و در نیمقام از فغفوریان چنین مراد است مرزبان بضم سوم مهتر مغان و با سوم
موقوف زمیدار و نگهبان زمین و مالک آن و بدین معنی فارسی ست مرکب از مرز که بمعنی زمین است و بان
بمعنی صاحب است و در پنج بخشی است شهریار یکه شهر یار نیز گویند و خط از خون بنبشتن اعانت طلبیدن
چه اگر کسی در وقوع واقعه سخت از کسی اعانت طلبد خطی بخون نوشته فرستد و تواند بود خطی که مشتمل
بر پریشانی احوال و حدوث نوائب و اقعه صعب بود درج کرد و مراد از خاک با خون سرشتن کثرت
خونریزیها یا کثرت خون گریستن مردم از حدوث سختی نوائب و شدت مصائب و ذکر لفظ ما و خاک
بطریق ایهام است فافهم خطا بالفتح شهریست از ترکستان زمین مشک خیز منسوب بخوبرویان و شاهدان
و ثواب ختن نام ولایتی مشک خیز از ترکستان منسوب بخوبان مم بلیت سپاهان و سنجاب و فرغانه را+
دگر مرزداران فرزانه را+ ش سنجاب بکسر سین و فتح بار فارسی و سکون نون نام ولایتی است که کاموس
کشانی ضابط آن بود افراسیابش بیاری پیران ویسه بجنگ طوس سر لشکر کیخسرو فرستاد و رستم اورا
بکمند گرفت و خونش ریخت و در بعضی نسخ سپاهی ز سنجاب واقع است و سنجاب بالفتح نیز ولایتی
است کذا فی المؤید فرغانه بوزن فرزانه نام شهریست خرخیز نام ولایتی از ترکستان زمین مشکخیز که آدمیان
آنجا چابک و زیبا باشند کذا فی ژفانگو یا تا جائز گوید ه هوا چو لشکر فرخار گشته نقش نمای+ صبا چو آهوی
خرخیز گشته نافه کشای+ چاچ شهریست مشهور و شاش نیز گویندش و کمان آنجا معروف است چاچی منسوب
بدان کاشغر نام ولایتی است و در شرفنامه است که شهریست از ترکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه
ابن مقفع روشن شدی و از آثار غرو جغر نیز گفته اند که رونده یعنی اسپ و شتر و فیل قوی هیکل کذا فی المؤید
شب بازی بازی شب و معنی غریب و دغا نیز دها بالضم و بمعنی زیرکی و دها بالفتح دانا و زیرک
کذا فی الکشف و دهش بکسر دال بخشش و عطا و سروش بضمتین فرشته باشد عموما و فرشته که پیغام

همچو مرغی از جای نجنبند و در مؤید است رو در مرغی یعنی آفتاب ای سکندر تمامی شب در آسایش
خواب مشغول بود تا برآمدن آفتاب از جا نجنبند لیکن بای تنکیر در لفظ مرغی دلالت بر معنی
اول میکند که مراد از مرغ مرغ معروف باشد م ابیات چو خاتون یغما بخلخال ار + زخرگاه
خلخ برآورده سر + جهانی چو هند و مدود افگنی + چو یغما و خلخ شد از روشنی + ش خاتون عروس
و صاحب خانه کذا فی القنیه اقول عروس و صاحب خانه مشترک است که بر مرد هم اطلاق کنند
و بر زن هم اما خاتون نگویند مگر زن ایعنی کد بانو یغما نام شهری از ترکستان زمین منسوب
بخوبرویان خاتون یغما یعنی آفتاب و صبح و خلخال زر نام شهری قریب گیلان و آفتاب
و قیل خطوط شعاعی او در هیچ مقام معنی اول مطریق ابهام است و مقصد معنی ثالث ست و خلخ
بر وزن فرخ نام شهری از ترکستان زمین و نیز ولایتی است مشک خیز منسوب بخوبرویان
و خرگاه خلخ عبارت از آسمان و بعضی شب مراد داشته اند و بعضی صبح گفته است و بر تقدیر یکه
از خاتون یغما آفتاب مراد داریم از خلخال زر خطوط شعاعی او اراده کرده شود و بر تقدیر یکه
از خاتون یغما صبح ایراد کرده از خلخال زر آفتاب اعتبار شود این وجه از اول انسب است و دود افگن
در مؤید است یعنی افسون خوان و ساحری که سحر او از آتش بود و قیل سیاه و ام و معنی هر دو بهت
انکه چون خاتون صبح از آفتاب خلخال زر پوشید سر از خرگاه آسمان یا شب برآورد
جهان که از دود افگنی مثل هندوستان مینمود ماند یغما و خلخال از روشنی پر نور گشت و مصرا است
که مردم خلخ و یغما سرخ رنگ میباشند م بیت ز گوش شهنشه بر آمد خروش + بیغما و خلخ در افتاد
جوش + ش مقرر است که هنگام مقام کردن کوس مینوازند آهنج بورن آنگ انداختن و آندازخانه
گویند با آهنج یعنی باندازکذا فی الشرفنامه و در قنیه آهنجیدن کشیدن است پس باید که آهنج بمعنی کشیدن
و کشنده و بکش نیز باشد زیرا نچه مشتق از ان است آهنگیدن تفرلس آن است و در مدار است آهنج
معرب آهنگ بمعنی آنچه زدگذشت و بمعنی نصیب و قسمت نیز طوفان البیشینه طوفان نوح علیه السلام
م بیت تگرگش زمین را ثریا کند + هلاک از نهنگان دریا کند + ش تگرگ ژاله یعنی ژاله او را سوراخ
کند چیزی بضمتین مخفف چون او فغفور با لفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز بادشاهی که از ال

افتاده بود گویا مذبوح زیر سم ستوران حریر کور چشمی منیوم بیت بمقراضه تیر پهلو شگاف + بسی آهو افگنده
بدنافه ناف + ش مقراضه بالکسر جنسی از پیکان تیر دو شاخه یعنی سکندر به پیکان تیر دو شاخه که پهلو شگاف
صفت اوست بسیار آهو که ناف ایشان بنافه مملو بود انداخته و در بعضی نسخ از نافه ناف مکتوبست
برین تقدیر ناف افگندن عبارت از بر زمین افتادن یعنی حکم اندازان که مطمع نافه تیر آهو شگاف
بر آهو نیز ند آهو از ان سبب نافه که تیر بر و میخورد بر زمین ناف افگندی ای بیجان شده بر زمین افتادی
و تواند بود که بر سبیل تعقید خوانند یعنی از ناف آهو نافه می برد و تواند که فاعل افگند آهو باشد یعنی
بقرب مقراضه تیر پهلو شگاف بسی آهو نافه را از ناف خود برون افگند بود م بیت بنقاشی
نوک تیر خدنگ + شهی کرد صحرای چین را رزنگ + ش رنگ بز کوهی و گوزن و آهو و انچه
در دشت بود از وحوش و لون و گونه و این هر دو معنی اخیر بطریق مغالطه الهام است و مقصود دو معنی
اولست یعنی از برای نقاشی و رنگینی نوک تیر خدنگ تمامی روی صحرای چین را از رنگ امی از بز کوهی
و گوزن و آهو خالی کرده بود و مقرر است که نقاشی بر نگ حاصل می آید م ابیات چو ترک حصاری
ز کار او فتاد + عروس جهان بر حصار او فتاد + ز سودای آن شب چو هندو زنی + شد چون
زنان گرد هر بر زنی + ش ترک حصاری یعنی آفتاب کذا فی المؤید و از کار افتادن عبارت
از بیکار و معطل شدن است و اضافه عروس بجهان بیانی است چنانچه صاحب رشیدی گفته که
عروس جهان یعنی جهان بمنزله بیت متن و نیز بمعنی ستاره زهره نوشته و در مؤید است عروس
جهان امی بادشاه جهان و نیز روز سودا خیال شوریدگی و محبت جوزن ساحر که بجوفال می اندازد
و سحر بزبان هند بسیار متعارف است و یک نوع سحر ایشان است که چون خواهند گمشده را حاضر
آرند کوچه و راه و را جوزنند و پرستش نمایند و در بمقام مراد از کواکب است بزدن بالفتح کوچه و کوی
که بتازیش محلت گویند یعنی چون آفتاب را از سر کار خود بر طرف شد و در جهان در حصار شب
مقید کردید لاجرم از عشق و محبت آن افتاب گم گشته شب بر سان هندو زنان در هر کوچه و محله
آسمان از کواکب جوزنی را شعار خود ساخت یعنی سحر کنان شد تا آفتاب باز طلوع نشود
و اگر درین مقام از عروس جهان رو مراد گیرم میتواند بود بلکه اولی است م بیت به تدبیر آسایش
آورده رامی + بخسپید تا روز مرعی نجامی + ش یعنی از فرط آسایش و نشاط خواب تا روز

مراد از آفتابست تیز هوش صفت سواران **م بیت** هر آهو که با داغ او زاده بود + ز نافه کشی نافش افتاده بود + **ش** یعنی هر آهو که کشتن و شکار کردن او از دست سکندر در تقدیر الٰهی مقدر بود ای تقدیر حق داغ اسکندر گذاشته بود که این را اسکندر شکار خواهد کرد و نصیب سکندر بود نافه پر مشک او از گرانبار چنان مملو بود که از کثرت بار کشیدن آن نافه ناف آهو از شکم بیرون افتاده بود چه مقرر است که از کشیدن بار گران ناف از شکم می افتد چنانچه خواجه در مخزن الاسرار میفرماید **ت** تا کرمت راه جهان برگرفت + پشت زمین بار گران برگرفت + گر نه ز پشت کرمت زاده بود ناف زمین از شکم افتاده بود + و تواند بود که داغ مراد از داغ آزادگی باشد یعنی هر آهو که به سبب حسن و تراکت و اطاعت داغ آزادگی از سکندر یافته ای بحکم سکندر از کشتن و شکار کردن ایمن شده بود ناف او از نافه کشی خارج بود و سلامت و بجا ماند بود و گویند که بهرام گور گوران و آهوان را داغ داده در صحرای سروادی تا هر صیادی که آن داغ بدیدی او را شکار نکردی و میتواند که بر تقدیر اول در لفظ نافه کشی یا تنکیر خوانده شود و مراد از نافه کشی شخصیکه بار نافه برکشیده باشد یا مراد گرد و یعنی از دست سکندر چندان آهوان نافه دار شکار شدند که شخص نافه کش از گرانی بار نافه ناف از شکم بیرون افتاده **م بیت** گوزنی کز دروی بر خاک دشت + بچشمش جهان چشم تریاک داشت + **ش** گوزن مار خوار آن گاو کوهی است که خورنده مار است گویند که از سوراخی که شاخ مار خوار بسوزند مار بیرون آید و از کف آن مار خوار پاره پاره میشود و بعضی گویند که آب غلیظ در پیمانه چشم او منعقد میشود و زان پاره حال آید و روی بر خاک داشتن مراد از افتادن است بر زمین و قیل عبارت از طاعت کردن است و تریاک بالفتح و قیل بالکسر پاره آن مهره ایست که از کف گاو دشتی و روایتی از آب چشم آن حاصل آید هر که موی شیر خورده باشد یا زهر یا مار گزیده باشد اگر آنرا بخورد در هند نمیرد و گذافی بعض الطب یعنی هر گوزن که از دست سکندر شکار شد بر زمین افتاده بود در چشم او جهان امید تریاک میداشت یا آنکه هر گوزن که پیش او اطاعت و فرمان برداری و اطاعت ورزیده و سکندر از شکار کردن آن معطوف العنان بود در چشم او هنوز جهان را امید پاره باقی بود **م بیت** حریر زمین زیر پشم ستور + شد کور چشم از پی چشم کور + **ش** اضافت حریر زمین یا نیست باعتبار سبزه و کور چشم جنسی از حریر که در ان چشم کور نگارند یعنی از بسیاری شکار کردن گوزان که کشته شده بودند چشمهای ایشان بر زمین افتاده

بدینگونه قصهٔ خاقان چین مفصلا او گفته و با مراد از نواز ندیم ساز خود خواجه علیه الرحمه است یعنی که من باز
بر سر قصه آمدم م بیت سخن را گزارش بیاری رسید + سخنگو با سید و اری رسید + ش یعنی ادا کردن
سخن باجانتی که ممدوح در عطا کردن صله خود نمود بصورت رسید و مراد از سخنگو خواجه که از وجدان
مزه اشعار کامیاب گردید توانند بود که از یاری مراد استعانت فردوسی در گزارش این قصه باشد
دلیل راه نامراد از رلویت تبت بالکسر والتشدید با مفتوحه نام شهری معروف مشک خیز بر خود
باید گریست باعتبار مستی راه م بیت ن از خون جنبیدگان خشک بود دید + همه دشت
پر نافه مشک دید + ش جنبیدگان وحوش دشتی یعنی تمام راه دشت از خون وحوش خشک
یافت و هیچکس پیش ازان دران سرزمین شکار جانوران نکرده بود مینا بالکسر انگبینه الوان که
شبشه یاقوت و زمرد و فیروزه سازند و بکار برند بغایت خوش آیند بود و مطلق شیشه را نیز گویند
الاستعمال فارسیان یعنی سبز است و در بیخ بختی یعنی فیروزه و خواجه نصیر طوسی در کتاب خود فرموده
که مینا بچو انگبینه معمولست و مینو به زبان هیگو یعنی بهشت است یعنی به بهشت برابری کرده و سیاهی
گردید م بیت بهر بیخ کامی دران مرغزار + روانه شد چشمهٔ خوشگوار + ش یعنی باندک
مفاصله دران سبزه زار آنجور جائیکه دواب و مردم آب خورند و یک چند آرام گیرند بدین سبب
موضعی را گویند که در انجا آب دواب خورند و یکچند آرام گیرند و قبل سبزه آنجور یعنی سبزه سیراب
که آب بسیار خورده باشد و مصراع ثانی مطریق تمثیل است م بیت پی آهو از چشمه انگیخته + چو
بر بنفشها نافها ریخته + ش بنفشه بالکسر نوعی از جامهٔ ابریشمی و پوستین رو باه و بقچه جامه نیز یعنی نشان
سم آهو را به نافه مشک تشبیه داده و زمین سبزه را به بنفشه م بیت سواد یکه در وی سیاهی بود
دگر بود جز پشت ماهی نبود + ش سواد بالفتح پر امون شهر و بمعنی شهر نیز و شخص مردم و سیاهی گویند
اقلیمیست که ده هزار فرسنگ وسعت اوست در بنمقام بمعنی اول و ثانی مقصود است و بمعنی چهارم مطریق
ایهام است و پشت ماهی دهه شدی است یعنی شب خواجه نظامی در صفت شهری گوید مستشهد بیت
متن و مقرر است که شب باستارگان مشابه پشت ماهیست و قیل پشت ماهی شب زمین و سایه زمین است
که اللیل الارض و لم یعد نیز پشت ماهی اکثر اوقات بسیاهی است لیکن معضی برانند که پشت ماهی
نام گلیست سبز رنگ که در دشت قندی سیله است لیکن اینمعنی غیر وجیه فرهنگ یافته نشد م آمدن یعنی

کرده باشد ای سخنان سکندر چنان سحر انگیز بودند که کید هندو را فرمان بردار خود کرد جهاندار سکندر هست جهانداری
ملک داوری جهان فاعل لفظ بیش سر بلیناس خواهد بود گنج پنهان مراد از دختر کید هست و او را چنین باعتبار
خوشرنگی و صفای اندام او گفته م بیت چو آهوی چین مشک پرورده بود + قرنفل بهندوستان جزده بود +
ش قرنفل بضمتین و ضم چهارم معروف که بزبان هندی لونگ نامند و هر دو مصراع آنکه یعنی بانواع مشمومات
پرورده شده بود م بیت ازان مشک تر آب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + ش مشک تر عبارت
از زلف اوست یعنی ازان زلف مشک رنگ او که در حق طراوت و نضارت آبروی گل ریخته بود و ماه از
خجالت آن سنبله آسمانی گذاشته در زلف او آویخته بود و این اشارت هست باانکه از حلقه زلف او سپیدی
رخسار چنان مینمود که گویا ماه آسمانی برج سنبله را گذاشته در سنبل او خزیده و متواند بود که انگل
گل نقشه خواسته باشد خال جو سنگ یعنی خال جو مقدار و همچند جو در خردی و در وزن خاقانی گوید ه
نوشین بمفرح آن لب جو سنگ خال مشکین + مشکین جو تو دیدم جو جو شدم برابر + م بیت نموده جوان
گندم مشک سای + نه چون جو فروشان گندم نمای + ش گندم مشک سای عبارت از رنگ گندم گوست ان
کاندکی سبزی ملاحت زند و مراد از جو همان خال هست و جو فروش گندم نمای یعنی دعا باز و آنکه ظاهر او نیک
باشد و در باطن بد و بعضی گفته اند حسن آدمی دو نوع هست یکی آنکه در آغاز حال دلربا و مستحسن مینماید و عاقبت
متغیر گردد و دیگر نقیض آن چنان در ابتدا حال چندان لطافت و نزاکت نداشته باشد و بتدریج خوبتر گردد
و آن حسن را حسن روز افزون گویند یعنی جمال آن دختر روز افزون بود هندوی گوی مراد از خال هست و یا از
گوی مراد زنخ باشد که مانند گوی بود و یا مرکب مراد از هندوی گوی زبان او باشد که هندی زبان داشت
و هندو یعنی مطیع تخت معروف و نیز تختی که دران جا مها بندند پلنگینه پوششی که پوست پلنگ سازند و نیز جامه ایست
ابریشمی برنگ پلنگ مر مشکین سو را یعنی هندوستان دستور دانا مراد از ارسطو هست فوریان یعنی فوزیان

رفتن سکندر از ملک هند بچین

م بیت سعادت بمردی بمنود باز + نوازنده ساز بنواخت ساز + ش ساز ساختگی اسباب و سامان
و استعداد و آنچه میرسد مثل رباب و بربط و چغانه و امثال آن نوازنده ساز ممدوح هست یعنی بخت بلندی باز روی
بمن آورد بدینکه ممدوح صله شعر عطا کرد و تکلیف شعر نمود و بعضی از نوازنده ساز فردوسی مراد دلدند

ومراد آمدن واین مطریق روزمره است که میگویند کذا فی المؤید بی پنجم اند یعنی مثل آنها پنجم نیست بپشک وبپشک بکسر باباء برتازی وجیم فارسی بکسور طبیب کذا فی الرشیدی ودر مؤید است بضمتین باباء برتازی وقیل بکسر دوم فارسی وقیل بفتح یکم ودر زفانگو یا بمعنی گیاه فروش گفته است

نامه نوشتن سکندر بسوی کیدرای هندی

ع بیت پس از نام دارندهٔ مهر وماه + که اندیشه راسوی اوئیست راه + **ش** دارندهٔ مهر وماه مراد از حق تعالی است گوپال باهر سه اول فارسی وباالضم کاف گرز وچهار در رشیدی گوید لخت آهنین وچومین کذا فی زفانگو یام **بیت** کمند افگنم برسر زنده پیل + زخون بیخ رویین برآرم زنیل + **ش** رویین باواو فارسی وفتح سوم چوبی که بدان جامهٔ لعل رزند یعنی رونگ واورا اوتاس ورونگ نیز نامند وبیخ رویین را بخون مشابهت تمام است ونیل بالکسر رود مصر که از کشور زنگبار بیرون آمده است وزنگی معروف سیاه که درخت او خرد میشود در گرمهٔ آن گرمی باشد که اگر عورتی را خوردن دهند در زمان حایض شود وسپند سوخته که به بنا گوش بچگان مالند برای دفع چشم زخم ومدآنله از نیل باستعارهٔ همان پیل خواسته که در مصراع اول است یعنی چون کمند برسر زنده پیل افگنم ونجود در کشم آرزو رسید خون سرخ مانند بیخ رویین از رگهاء پیل روان شود در نیمفی نزاکت است که رونگ برآوردن از نیل که زنگی است این از محالات است وچون خون سرخ از پیل سیاه جاری شود چنان نماید که گویا روتاس از نیل روانه شود واین تمثیل از قبیل ندرت است وتعجب واگر از نیل رود مصر گریم نیز میتواند بود یعنی چندان خونریزی کنم که از دریای نیل روتاس خیزد **م بیت** دلم را زنهار زه برزدی + بجادو زبانی گره برزدی + **ش** زنهار عهد وامان وزه بروزن بکسر زار معجمه یعنی شیرازه بستن کذا فی الرشیدی وجهانگیری مستشهد بیت متن یعنی دق مرا بعهد وامان شیرازه بستی امی جمعیت دادی وبجادوی زبانی خود بر زبان من عقد نگذاری ودر شرح محی الدین زه برزدی برای مهملهٔ بمعنی فریفته کردی مکتوب است برین تقدیر معنی بحصول می انجامد لیکن در قافیه خلل می افتد چه گره بروزن زره بکسر تین افصح است **م بیت** شنیدم که هندوی جادو بسی است + نخواندم که جادوی هندو کسی است + **ش** هند ومعروف وجادو ساحر ومقرر است که هندوان اکثر جادوگر باشند بدینکه زمین هند جادوخیز است ومقوله خواجه بطریق تعجب است یعنی سماع است که اکثر هندو جادوگر میباشند واین نشنیدن شد که هندیان را هم کسی بجادوگری مبتلا

م بیت فرس خوشترک ران که صحرا خوش است ✤ عنان در یکش بارگی دلکش است ✤ ش فرس خوشترک راندن عبارت از تعجیل کردن در عمل صالحه و عنان در کشیدن آهسته رفتن و کنایه از تمالی گشتن پراگندگی خورشید عبارت از انتشار نور او است و جمعیت او عبارت از ناکاستن است و این مصراع بر سبیل تمثیل است لگام دادن یعنی حمله کردن و متوجه شدن کذا فی الرشیدی مستشهد بیت متن کید بالفتح نام بادشاه هندوستان که اسکندر را طاعت کرد و پیل و مال و دختر خویش پیشکش کرد و بمعنی مکر کذا فی المؤید فور بالضم بادشاه قنوج که اسکندر در میدان او را کشته بود فور آن قنوج کذا فی المؤید فوروان یعنی بادشاه قنوج و در مدار است فوران بالضم جمع فور بمعنی بادشاه قنوج و فوروان چون خسروان طراز بالکسر نام شهریست در حدود چین خوبان خیز و آخر بلاد اسلام است و آنجا جامهای فاخر و گرانمایه بافند غزنین نام شهری در غایت شهرت و ولایت است در حدود هندوستان کین برادر سنه در انجاست و سر حد اسلام است م ع نکرد آنچه آید ز دیوانگان ✤ ش مراد از تعجیل است که تعجیل من الشیطان و التانی من الرحمان م بیت بجائی نخسپد عقابی دلیر ✤ که آبی توان هشتن او را بزیر ✤ ش عقاب بالضم پرنده درنده کذا فی الصراح و گویند که عقاب آشیانه را بر فراز بلندی کند و از آب خطر دارد و آب بزیر هشتن یعنی فریب دادن کذا فی الرشیدی مستشهد بیت متن و نیز کنایت از نجاییدن و از جای شوراییدن او است و مراد از عقاب دلیر سکندر است یعنی عقاب دلیر خوانگاه خود را در آنجا نمی سازد که کسی فتنه و در زیر آن آب توان هشت ای او را فریب تواند داد م بیت گلا بنجا سر موی انگیخته است ✤ بدینجا سر از موی آویخته است ✤ ش سر موی انگیختن عبارت از برخاستن موی است از غضب و غصه یعنی اگر در آنجا از غصه موی از تن برخاسته اند اما در اینجا سرهای دشمنان را بریده بموی آویخته ایم تیغ دار باغین موقوف دارنده تیغ و نیزناب دار و در اینجا بلندی سر کوه مراد خواهد بود فریش و فروش کلاهها بمعنی درنگ و کاهلی در کارها و عطلت و فروگذاشت در امور و در جهانگیری بمعنی خشونت گفته و در رشیدیست فریش بالکسر بالای فارسی تاخت و تاراج و مال و برین لغت بیت مذکور را شاهد آورده عنبره بالفتح حاصل کشت و باغ بدندان گرفتن یعنی مطوع و رغبت و به معروف و نیز بوستان خام که بگاه بر کرده پیل را با کشتن آموزانند و به دریای پیل انداختن بمعنی خوردا و در رنج و مشقت و ملا کشیدن کم گرفتن بفتح ترک دادن و ناشتن انگاشتن و انیتر ناکردن چه در دشلم گیرم ای در دشکم می گیرم

و ماه نوتاشش روز در خلخال گذری خود اقامت دارد و آنجا سکندر شهر خلخال اقامت کرده بعد از یک
هفته ازان شهر خلخال که الحال خلخال زر آن شهر را می نامند کوچ فرموده آمده با لشکر خاندان و مردان
و نیز دوده چراغ که مرکب ازان سازند در دو برآورد و من متاصل ساختن م ع وزان قایم
لحنی بقایم برنجیت پاشش بقایم ریختن عبارت از عجز و ناتوانی است که چون دو کس شطرنج
بازند بازی یکی کم باشد بادشاه را در خانه که دران شه نیفتد بگذارد و یا حریف بازی باختن گیرد عاجز
صحرا را بریزد و برخیزد و بگوید که بازی قایم است پس این علامت عجز است و در مدارالافاضل است
قایم ریخت یعنی جنگ ناکرده عاجز آمد مستشهد است بیت متن و از قایم اے اسکندر اراده کرده
دژخیم بالکسر والفتح بدخوی و بدروی و ننگ حال و بخیل و جلاد و بندیان یعنی نگهبان و بمعنی دژدار نیز
آمده اما معنی ترکیب بد طبیعت و محمود و مذموم است زیرا که خیم لفظ عربی است بمعنی طبیعت و خوی
و جوهر تیغ و نیز حرامزاده و دژ بالکسر عیب و خشم آلوده و مخمور و سرمست و غمگین و فروافگنده و اندیشه مند
کذا فی المؤید و الفتنه و گراز بالضم کاف فارسی خوک نر و بعضی بر مردمان ملاور نیز اطلاق کنند و
مقرر است گراز گریزنده را پی گرفته یعنی بر اثر قدم او رفته میکشند هر او بشخه سروری بکسر بمعنی فرمود و سخن
گفته و در معانی او گذشت دو بهره دو کرده دو حصه نامونش نگاه بان خود را می گروه خود را از
دشت بمان زر نشت چون آب صفت شمشیر است یا چنانکه آب آتش را میکشد بهار نام تنجانه در
نوشستان و در رشیدی بمعنی مطلق تنجانه نیز م بیت زده مویدش نعل زرین بر اسپ + شش
نام آن خانه آذر کشسپ + ش بالضم کاف عجمی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله آتش جهنده
که عبارت از برق باشد چه آذر بمعنی آتش و کشسپ بمعنی جهنده بود و ملکی است موکل آتش که همیشه
در آتش مقام دارد و آتشکده است در بلخ بنا کرده گشتاسپ پدر اسفندیار که اسکندر آن را
خراب کرده و گنجهار که در و بود برآورد و وجه تسمیه اش آنکه همیشه آتش در و جهنده و شعله زن بوده
یعنی موبدان آن آتشکده چنان ماهر و متمول شده بودند که به اسپ نعل زرین میزدند زرنگار است
عبارت از شراب زعفرانی و زرچه است گوگرد سرخ کبریت احمر که اکسیر زر است و شراب را باکسیر تشبیه تمام
است چه شراب بمس وجود را چون زر خالص گرداند

رفتن سکندر بملک ہندوستان و فیروزی یافتن

نوباوه بالفتح بار دهنده که اول رسیده باشد و چیزیکه دیدنش خوشنما باشد تا پیش طرفه خوانند و در لسان الشعرا بمعنی تحفه
است و هر چیزی نو آمد عموماً و میوهٔ نو رسیده خصوصاً نو در توت و آن میوه ایست معروف چون پخته گردد بسیار
بیشه و شیره او سرخ میباشد بغایت شیرین شود و از و حلوا سازند و عرب آنرا فرصاد خوانند بدانکه حرف تا
بدال مبدل شود چون بت و بد و خاد و خات و پات و پاد و امثال آن و مقرر است که چون کرم پیله را برگ
توت میخوراند از وا ابریشم حاصل آید و لف و نشر مرتب است و فاعل لفظ آورده شود و نوباوه است امی از
میوهٔ نو د حلوا و از برگ تو د ابریشم حاصل می آید و بعضی این بیت را در بیان نزاکت و لطافت میوهٔ نو در برگ
آن فرموده پس سع و آوردن عبارت از راجح آمدن و غالب آمدن و فایق شدن یعنی د و نوباوه نو د و برگ
تو د از حلوا و ابریشم و رق شیرینی و نرمی سبقت برده چکاوک و چکاود و چکاوه کلیم مرغیست که از نخجتک
اندکی بزرگتر و خوش آواز بود و هندی جهند و لن گویند و تاج بر سر دارد و در جهانگیری بمعنی چل گفته
و نوعی از مرغابی است که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نرا آنرا چکوه و ماده اش را چکوی گویند
و نام نوایی و لحنی و بمعنی چغانه نیز آمده و این د و معنی اخیر بمناسبت ذکر نوا ایهام خواهد بود و مقصود معنی
اول است و بمعنی سرخاب نیز تواند بود در رو تحیت و گره بر کمرگاه زده ساق جو عبارت از سنگی است قافیه
است م بیت زنوزادگان آهوان سره + جهان در جهان یک یک آهو بره + ش سره معروف
و در امهات بمعنی بی عیب پاکیزه است جهان در جهان یعنی روزگار میچهانید یک یک آهو بره را و جهانیدن
باز کخلانیدن است و مقرر است که آهو بره گان چون شیر مست بود یعنی روزگار گویا که دایه ایشان است
که ایشانرا باز می میکنانند یا آنکه جهان می برد یک یک آهو بره را شکار کردن انسان و در بعضی نسخ بجای
جهاند رهانده جهان بنظر آمد بر ین تقدیر بمعنی اول است می آیدم ابیات چو گل پنج و یک روزه
و ماه نو + بخلخال یک هفته در شد گرو + ز بر کار آن حلقه بر گرد سر + که خواندش امروز خلخال زر +
ش خلخال پا برنجن و نیز نام شهری قریب گیلان که خلخال زر نیز گویندش و باستعمال استعلاء بر آفتاب
و ماهتاب نیز اطلاق کنند و گل پنج روز عبارت از گل شش روز است و بدانکه بخلخال
بودن گل شش روز و ماه نو اشارت با آنکه گل شش روزه و ماه نو هر دو تا یک هفته مایل بکمی میباشد
از آن خلخال تخیل نموده و چون یک هفته کامل بر هر دو میگذرد که عبارت از حلقه دار بودن آنهاست می باید
میفرماید یعنی اسکندر همچو گل و ماه شش روز یک هفته در خلخال اقامت کرد یعنی چنانچه گل تا شش روز

هم همین خاصیت دارد اگر در گردن اسپ بندند بسیار رود و ماندہ نشود و سالار پیشه و قافله و معد کننده برپا
زدن عبارت از مقید شدن ستون سما و از راست و بستون عبارت از آسمان هم بیت از بارگران خوشه
خم گشته بود + تگ و تاز پنجم گم گشته بود + ش یعنی آوان بنگلی خوشه رسید و پنجم بخوردن آن فربه شدند چنانکه
از کثرت فربهی گرفتن نمیتوانست یا آنکه حاجت بحرکت نبود باضطرار کثرت علف و آب نیز چون در راه او گاه
پیچ در پیچ شود از رفتن مانع میشود و تاب بمعنی قوت و طاقت و گرمی و رنج و گرمی راست رود و خرامان سیاب
یعنی میوشم افزونی آب بودم بیت ز گلبانگ شبانه زندناف + در بیم صبا شعر گل تابناف + ش
گلبانگ آواز بلبل و بانگی که قلندران و درویشان بوقت ذکر یکبارگی برکشند کذا فی المؤید و در رشیدی است
آواز بلند که نقارچیان و شاطران هنگام جنگ بنواختن کوس و زدن شلنگ و جز آن برکشند شبانه بفتح
شین معجمه و بار اول مشدده در عوارف المعارف در باب سماع بمعنی سرنای و کرنای مرقوم است زندناف
و زندلاف بالفتح زرا رسیده باد ال موقوف جانوری عاشق گل که تنازلیش بلبل خوانند و او از زندخوان
و زندوان و زندواف نیز گویند بحمت مناسبت خوشخوانی اهل زند کذا فی الرشیدی و اضافت شبانه
زندلاف بیانی است صبا بادیست که در صبح گلها را بشگفاند و بمعنی مشوق و بایکدیگر میل کردن عشوق نیز
مستعمل است و شعر جامه ابریشمی کمار و چون شگفتگی ریاحین بباد صبا منسوب است گل را جامه صبا
تخیل کرده و چون مقرر است که مستان عشق بر نوای حزین گریبان را چاک سازند شگفتگی گل را
چاک گریبان از دست صبا متصور نموده میفرماید یعنی بان استماع آواز حزین عندلیب در خوش لحنی
بشبانه سرنائی بود صبا را تقی دست داده که جامه گل را که در مجاز لباس صبا بود بر تن خود تا ناف
چاک زده هم بیت خوانمنده بر رخش بیجاده لعل + گل لعل و زیر گلنار لعل + ش رخش بالفتح رنگ
سرخ و سپید و از بخت اسپ رستم را رخش گفتندی که ابرش بود و ازین جهت قوس قزح را رخش
گویند و بمعنی مطلق اسپ نیز آمده و بمعنی مطلق سرخ نیز گفته اند و بیجاده لعل اسپی که لعل او از بیجاده باشد
و در نمقام رخش بیجاده نعل تنه ساق گل را متصور کرده چه تنه گل هنگام نورستگی سرخ وام می برآید
و رسمیست که در وقت بهار چون اشجار به شگفتگی در آیند گلها بعضی بافوق درخت و بعضی در تحت آن روئیده متصل
بیت آنکه یعنی گل بر رخش بیجاده نعل خود که تنه او مراد باشد و در زیر قضای گل اما رحمت باد خطر آن
بود و الله اعلم بالصواب هم بیت دو نوباوه هم تو دو هم برگ تو دو + ز حلوا و ابریشم آورده سود + ش

نفسانی از اشتعال از حد گذرد و متضرر شود که گوگرد و نفط ماده آتش است و در بعضی نسخ آتش کش واقع است تخته سالخورد یعنی حکایات گذشته پیکان معروف و جمع پیک نکشته درخت بکسر کاف تازی حسب و نسب او معلوم نباشد کاوس وکی یعنی کیکاوس پادشاه کیانی که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود صد و پنجاه سال ملک راند و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند گزانیده اندازه رسانند و رسانند و رنجانده م بیت شبانان که آهو پرستی کنند + ز تیرش همه چوب دستی کنند + شش شبانان بالضم چوپان آهو بیت طالب آهو و صیدان چوب دست چو بیکه شبانان جهت چرانیدن دواب در دست گیرند و این بیت بانیت لاحق در صفت درازی و سطبری و پهنائی تیر او فرموده یعنی شبانان که شکار آهو میکنند و در بیشه بچرانیدن دواب ها مشغول میباشند از تیر او چوب دستی میکنند و هارون متقی توجیه این بیت بوجه رکیک آورده که ظاهر است م بیت همان پیل زن مرد آلت شناس + کند پیلکش را به پیلی قیاس + ش پیل نام آلتی معروف و پیلزن مرد و همان کشاورز که آلت بزرگ را نیکو شناسد و آلت شناس صفت مرد پیل زن است و پیلک بالکسر و یا مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن و دراز سازند معنی مرکشاورز که آلات بزرگ را خوب بشناسد تیر او را از سطبری و درازی تخته پیل قیاس میکند یعنی پیکان او بمنزله پیل پیلزنان اندازه میکرد و هارون متقی مصراع ثانی را چنین خوانده م ع کند پیلکش را به پیله قیاس + و مراد از پیلزنان همان حاکم ری واشته و پیلکش بضم کاف یعنی کشنده فیل مراد از سکندر گفته و پیله کرم ابریشم و فاعل کند همان حاکم ری است و سستی این وجه نیز کم از صفت پیله نخواهد بود و در سر شود ای ضایع شود غنان بکشند ای تحریص بر جنگ میکنند نشاپور بالکسر نام شهریست مشهور از خراسان و در انجا فیروزه میشود و در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چه نه بفرس قدیم شهر را گویند و بمرور ایام و تغیر السنه نشاپور گفتند ناصر خسرو گوید ۵ شهر گرگان باند باگرگان + نه نشاپور ماند با شاپور + و بسین مهمله و با رتازی نیز لغتی است و ران بمعنی بر بستن یعنی آماده و مستعد شدن سر خیل سردار فتنه آشوب بلا و بعضی از موی کمر مراد دارند یعنی بسر لشکری فتنه مستعد نشسته است و موید است سر خیل سر لشکر و سر گروه خرده بین باریک بین م بیت ز خردان بسی فتنه آید بزرگ + که دریای پیکان بود کعب گرگ + ش خرد بضم خاصند بزرگ و مشاخران بواو مینویسند کذا فی الرشیدی پیکان معروف و جمع پیک کعب گرگ استخوان شالنگ گرگ میگویند که اگر استخوان شالنگ گرگ که مخصوص بهمین لایت فرنگ بود قاصدان بر پای می بندند هرگز از راه رفتن باز نمانده نشوند کذا فی الرشیدی و نیز گویند دندان گرگ

از شعاع آفتاب است م ع که یک نیمه نارنج را بود جایی + ش یعنی بمقدار و بمنزلهٔ نیم نارنج بود
م بیت یکی نصفی از لعل مذهوب زر + به از نار دانه چو یکنار تر + ش نصفی بالکسر نوعی از پیاله ها
در لیلی مجنون گوید ؎ ساقی می لعل رنگ برگیر + نصفی بنوای چنگ برگیر + یعنی یک پیاله از
لعل پیراسته از زر بود امی در روی زر بکار برده بود ند و از روی رنگینی و طراوت از انار دانه بهتر بود
و در مقدار و اندام تمام انار بود و در یعنی نسخ چو گلنار تر واقع است م ع بساطی ز یاقوت و زر
سرخ و زرد + ش مراد از بساط مصرهای مزدست مالیده ران قوی و بارکش بابل نام شهری
که نسیج یعنی ابریشم آنجای خوب میباشد و قبای بابلی منسوب است بدان شهر و در فرهنگ رشیدی
است بابل و بابل بضم سوم چو کابل و کابل و زابل و زابل شهر لست در سواد عراق نزدیک کوفه
که پایتخت نمرود و سایر جبابره بود و الحال خراب است و چون در کلام عرب فاعل عین نیامده مکسور
میخوانند خاقانی گوید ؎ هر خلعه که دین ولی یافت + خورشید نسیج بابلی یافت + و صاحب جهانگیری
بابل غیر بابل پنداشته و خطا کرده سامانی گفته بابل لغتی است در بابل یا معرب بابل است
زرکش کشیده زرای بر بندهٔ زرد و جامهٔ زردوزی کوه پایه دامن کوه و زمین کوه و ال که فرود کوه باشد

رفتن سکندر بملک ری و باز اعاده نمودن

م بیت دلا چند ازین بازی انگیختن + بهر دست زنگی بر آمیختن + ش زین بازی بمعنی چنین بازی
چه در مدار الافاضل است که زین بمعنی چنین ماحصل آنکه ای دل تا چند چنین بازی پیدا کردن و بهر انواع
آرایشی نمودن و زنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده و ذکر دست و زنگ از تراکت شعر لست و نیز بهر دو دست
رنگ آمیزی کردن عبارت از آرایش زنان است م ع مئی ناب ناخورده مستی کنی + ش یعنی
چون بی استعداد مشتهیات دنیوی معاصی از تو صادر میگردد پس اگر بر آمانی و آرزوی آن قادر گردی
از داهای تو چنین متحقق میگردد که بت پرستی را شعار خود خواهی ساخت این آتشین خانه مراد از دنیاست
سخت کوش ریاضت کشند نفس م بیت رنجی بسختی توان برد رخت + بگو گرد و لقط آتشی کس مرد +
ش یعنی از شدت و سختی و بسختی ریاضت و مشقت رنج رخت وجود خود را سلامت خواهی برد
مراد از گو گرد و لقط حرص و آرزوی های نفس است که چون نفس اماره بران آمانی دست یابد آتش

یعنی خس وخاشاک وبدانکه شین متحرک وساکن برای ضمیر آید ومعنی او وخود نیز استعمال کرده اند وچون امر بشین ساکن مرکب بود مصدر گردد انباشتن انگندن وپرکندن یعنی ازان راه رفتار مردم مرتفع وممتنع شده بود وای هیچکس ازان راه بسبب وشواری نرفتی ازانکه به سنگ سخت وبخار وخاشاک آن راه را پر کرده بودند صاعقه پاره آتش که از آسمان بآواز سخت افتد ونیز برق چون کسی را بکشد گویند او را صاعقه رسید بود وصاعقه رسیم است مر عذابی را بدندان وچنگ راه رفتن بضم را یعنی رنج ومحنت کشیدن ودرازی مشکل وطویل م ع برو راه روشن نمی شد دراز دست + ش یعنی متحقق نمیشد که چه رسد م بیت خبر داشت آن کاندرین راه خفت + نگوگردان کیمیا را نهفت + ش مقرر است که کیمیاگران کبریت را در اکسیر کیمیاگری بکار می برند یعنی آنکه اندرین غار خفته است که مراد از گنجور باشد چون اطلاع داشت که کیمیا در ذات کبریت مدفون وتعبیه میباشد بنابرین وجود خود را که بمثابه کیمیا بود درمیان گوگرد پنهان ساخت ودر بعضی نسخ بجای زان آن دیده شد بر ین تقدیر حاصل معنی آنکه بلیناس اسکندر معلوم کرد گنجور وکه اندرین غار خفته است کیمیای وجود خود را در گوگرد نهفته است سر در جهان داشته ای جهان احاطه کرده وسیاه بود صفت برف است دره بالفتح راه باریک میان دو کوه بنبرطاوس عبارت از آسمان است اسپید استخوان روشنائی روز همای مراد از آفتاب وتواند بود که از سپید استخوان آفتاب مراد باشد وازهمای روز یعنی آسمان آفتاب را از روز جدا کرد واین کنایتیه از غروب است م بیت همایون کنی تاج وگاه سریر + فرود آمد از تخت گاه سریر + ش مراد از همایون کن تاج سکندر است واز سریر ثانی قلعه سریر مراد است وتجنیس تام است + م بیت چو صبح دوم سر بر افلاک زد + شفق شیشه باده بر خاک زد + ش صبح دوم مراد از صبح صادق است واز شفق در ینمقام آن سرخی که هنگام طلوع آفتاب از افق مشرق ظاهر گردد مراد است وشیشه باده عبارت از سرخی طلوع آفتاب را شراب مناسبت تام است وشیشه باده بر خاک زدن مراد از رنجیدن شراب است واز انتشار طلیعه آفتاب ایراد کرده یعنی چون صبح صادق طلوع کرد سرخی طلیعه آفتاب بر سطح زمین انتشار پذیرفت وتواند بود که شفق سراپرده فلک بر افق خود را ظاهر ساخت که لاجورد عبارت از آسمان است وسفال زمین اضافه بیانیه است وریحان از وکیا یه

وقیل لشکری که بابادشه برنشیند و در عرف ارادت و خدمت و بزرگی پادشاهی گویند م ع بآن جام
گر بر جهان دل نهی + ش حرف با برای قسم است یعنی سوگند آن جام جهان نماست ترا که اگر دل بر جهان نهی
و دل بر جهان نهادن عبارت از شیفته و فریفته او شدن است و بعضی گویند بانجام یعنی بعاقبت
باد امی رغبت جهانبانی ترا بسر انجام باد او ما معنی اول موافق مقام است و لفرسان مراد از مشتهیات
دنیویست نیرنگ سازی جادوگری و مکرسازی و فاعل نمود جهان است که در بیت سابق واقع است
و در بیت لاحق فاعل لفظ کردن نیز همان جهان است م بیت در آئینه و جام آن هر دو شاه + چنان آید
که بینی تو از هر دو راه + ش یعنی چون گنجور و اسکندر از مشاهدهٔ جام و آئینه بر احوال آینده اطلاع
می یافتند اکنون ترا نیز لازم است که خیال فنای اسکندر در آئینهٔ سکندری و عکس زوال مملکت گنجور
در جام او مشاهده نموده و متصور کرده متنبه شوی و عبرت پذیری و دل را از طلب آمانی و آرزوهای
فانی باز داری و راه هدایت بیابی گر آن تاجدار مراد از گنجور و است این باغ رنگین اشارت بدنیا است
اختنان بالضم نام بادشاه پدر ممدوح خواجه م بیت سر بر یکه چتر آسمانی بود + بزندان کن زندگانی بود
ش یعنی تخت یکه چتر آسمان است ای تخت یکه و رای علیین است محبوس کنندهٔ زندگانی است
و در بعضی نسخ بجام کن کنش بزیادتی شین واقع است بر این تقدیر محصل معنی آنکه در حبس دارنده
او را ای کسیکه زندان شمار د او را زندگانی آنکس بهتر بود و در اکثر نسخ بجای لفظ بود بنود دیده
شده و بر این تقدیر حاصل آنکه یعنی سریر گنجور و که چتر بسر بر آسمانی وصف نتوان کرد او را یعنی
از روی مرتبه عین فلک باید گفت او را ولیکن انیعنی سود ندارد او را از انکه بزندان کن او را
ای کسیکه او را در قید تصرف خود آورده بود که آن عبارت از گنجور و باشد زندگانی بقا نکرد مسلسل بالضم
نام خطی عبارتی که دران بستگی زبان باشد سطرلاب آلتی است حکما و منجمان آنکه بدان راز فلکی روشن
میشود و معنی آن آفتاب است بیونانی زبان و قیل لاب جیمی واضع آنست و قیل نام پسر ارسطو است
و نیز در معتمد است اصطرلاب همان اسطرلاب و آن طاسی است که بدان موازنه ساعات بشناسند
و فرموده صحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است فرزانه اشارت بارسطو است بفرزانه گفتا
در بیمقام از فرزانه بلیناس است المراد آن جنبش و پیمای عبارت از طلسم است م بیت کزان روشن بود
برداشته + بجارا انجمارش بدانباشته + ش روش بفتح اول و کسر دوم فشار خارا سنگ سخت خارجی

باعتبار راه پیچ زین درخت درختیکه از زر ساخته باشند مراد تخت است وقیل چتر و در مدار است نام درختیست که رحم زنان را بکار آید لغت بسکون فا مختصر افتد کذا فی المؤید م بیت شهی را بدین تخت باشد نیاز + که بر تخت نیلوفر نخسپد نیاز + ش یعنی بدین تخت دنیاوی آن بادشاه را حاجت و احتیاج است که طالب سریر بهشتی بنا شد و او را تخت جنت نصیب نباشد م ع کسی کو به نیلوفر کشد رخت را + ش یعنی آنکه سزاوار و طالب بهشت باشد و نعیم بهشت او را روزی باشد پس تخت را بمنزله زندان پندارد کذا الدنیا سجن المؤمن و ابیات لاحقه بطریق تمثیل اند کفل گردگردند بکسر کاف ثانی یعنی قمر به شدند و گور گه شکارگاه و آنجا که گور خران باشند و مراد از شیر اجل است م ع چه سازیم تختی چنین خر خیر + ش بکسر هر دو خا بیهوده و تاریک کذا فی الشرفنامه و در قدینه بمعنی شوخ مسطور است و در رشیدی بمعنی حیران و سرگشته و تاریک و نیز بی سبب و بی وجه و در مدار است شتاب و فرو مانده و متحیر م بیت چو در جام نخجیر و آبی نماند + بجام آبگینه بباید نشاند + ش یعنی چون در جام جهان نمای نخجیر و رونق و فیض باقی نماند و یا مراد از آب شراب باشد پس بر جامی که چنین بی لقا باشد بجهت شکست او آبگینه نشاندن لازم و در خور است چه مقرر است که چون خواهند که جوهری را بشکنند آبگینه گرم کرده بر و نهند تا زود شکست شود و صاحب فرهنگ رشیدی از جهانگیری نقل کرده که آبگینه در فرهنگ مذکور بمعنی مطلق شیشه گفته و بمعنی شراب نیز آورده و بدین معنی اخیر بیت مذکور بدین دستور برای استشهاد آورده م بیت چو آن جام نخجیر و آبی نماند + ز جام آبگینه چه باید نشاند + ش یعنی وقتیکه آن جام نخجیر و آبی پایدار نماند از جام دیگر شراب طرب چه باید افشاند و باز فرموده که در این تامل است از آنکه در بعضی نسخ بجام آبگینه چه باید فشاند دیده شد و بر این تقدیر آبگینه بمعنی صراحی باشد نخجیر و روزگار مراد از ممدوح خواجه است و یا خود خواجه که ملک الشعرا است

بیتی چند در مدح ممدوح خود بطریق موعظت

م بیت شها شهریارا جهان داورا + فلک پایگه مشتری پیکرا + ش بدانکه چون الف منادی در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلارا جانا کذا فی الرشیدی پایگاه و پایگه کلاهما با کاف فارسی قدر و مرتبه و صفت نعال و جای بستن اسپان کوکب مراد از نخجیر و اسکندر کوکبه بفتح و متجانس جماعه و انبوهی در ملوک

ای سیاه گویند کافور صمغی است که منبت درخت آن در نواحی اقصای زنگیان است و قیل در خزایر و سواحل دریا بود و اقصای زنگ عبارت از ظلمت شب است و زنگ و زنگ تجنیس خطی است گنج قارون استعاره از آفتاب است بزان بمعنی وزان ای جهند و اغلب بر باد اطلاق کنند و در جهانگیری بزان بالفتح بمعنی وزنده مسموم و سلمان راست ع نه ابر بهارم که چندین بگویم + که باد بزایم که چندین بپویم + زرین چراغ آفتاب و گل تخت روند اسپ زمین خسته زبنی که شد یارد رو کرده باشند یا خود نسیب آمد و شد نرم شده باشد چنانچه که باندک حرکتی غبار خیزد گران کوه کوه قاف سریر نام قلعه که سابق گذشت و ذکر تخت بسریر بطریق مغالطه است و آن صنعتی است از صنایع شعری سریر نام بادشاهی شهرسریر سریر افراز که غار کیخسرو آنجاست و دران قلعه میبود اسکندر را ملازمت کرد کذا فی الرشیدی رو به سرخ تیغ یعنی روباه سرخ پشت چه تیغ در مؤید است بمعنی پشت چیزی و سر هر چیزی و نیز بلندی هر چیزی قاقم گذشت قندر بالضم جانوریست سیاه در ترکستان کوتاه تر از سنگ که ازان پوستین سازند در مؤید است پوستینی است پوشش سلاطین و ملوک بیشترش از حد و ظلمات آرند و نام ولایتی است نیز و شق بضمتین پوستینی است در ترکستان که بسیار زند و آن جانوریست مانند روباه که پوست و شق از و است و گویند خالهای سیاه دارد و بعضی گویند پای سیاه از پوستین دیگر بر پوستین میدوزند و آنرا بنفسه تخیل کرده ع ستاره کمان تیر اتیر باد + س ش تاثیر ستاره آنست که هر جا که رود بی تاثیر باز نگردد یعنی حکم او خطا نه شود پس تیر تر احکم ستان باد که بی اثر جراحت باز نیاید ای دنگرد و نیز تیر عطارد را گویند که او را تیر فلک و دبیر فلک نیز نامند که برج قوس خانه اوست یعنی تاثیر تیر تو چون تیر فلک موثر باد که هرگز خطا نکرد و از جای برخاسته ای بقیرام بیت وزان جام آن تا جور بشنوم + درودی کزین جانور تر شوم یعنی از جام کیخسرو درودی بشنوم یعنی سری از اسرار جام معلوم کنم که از استماع آن موصوف بصفت انسانی شوم و روح من افزایش یابد ای آدمی تر و عالم تر شوم م بیت شد آئینه جانم زنگ خورد + ز دایم بدان جام زآئینه گرد + ش اضافت آئینه بجام بیانی است یعنی چون مرات جان من از غفلت انسانی و کدورت جسمانی مکدر شده است پس بمشاهده آن جام جهان نمای دل را از گرد تعلقات و شهوات دنیاوی که سریع الزوال است مصفا ساخته بمتنبه سازم نزیره بکسر تین گذشت فرزانه استوار کار که تبازیش حکیم خوانند مراد از بلیناس است خلاص بالکسر بوته که دران زر و نقره گدازند چرخ پیمان مراد از قلعه

آن و نیز کوهه بمعنی موج گفته اند و این معنی بلفظ دریا که در مصراع اخیر واقع است مناسب تر است و الهام خواهد بود و در مؤید است کوهه قلعه جبال چنانچه در بعضی نسخ این مصراع چنین یافته شده م ع
چنان ز دبران کوهه آن منجنیق + برین تقدیر حاصل آنکه یعنی بران قلعه جبال که مراد از ذروه قلعه است
چنان آن منجنیق را زد و بدانکه در فرهنگ رشیدی بلغت کرهه درین بیت بجای کوهه کرهه بضم کاف
فارسی تصحیح کرده بمعنی کروه یعنی غلوله سنگ و امثال آن عرب آنرا جلاهق خوانند و شعر نظامی
را چنان خوانده اند ۵ چنان ز دبران کرهه منجنیق + یعنی غلوله منجنیق را بران قلعه چنان زد م بیت
دو برج قوی زین ذر سنگ بست + ز برج فلک دور در هم شکست + ش دور بالفتح گردش
آسمان و بمعنی زمانه نیز آید یعنی زمانه و برج قوی را ازان قلعه از استعانت برج فلکی در هم شکست
خفجاق بالفتح با سوم فارسی نام بیابانیست و اصلی است ترکانرا که الشان را خفچاقیان گویند و نیز
یک نفر خفچاقی را خفچاق نامند و آن را انجیاق بیا فارسی و محل فا نیز گویند م بیت شد از زخمه
کاس و از زخم کوس + خذنگ اندران بیشها آبنوس + ش کاس و کاسه طبلی و کوسی که در حرب
و جز آن نوازند خذنگ نام درختیست سفید جنگلی چوب وی هموار و سخت باشد حنائی زرین و چوبه تیر
و مضراب و آلت زدن دهل و دمامه ازوی سازند کذا فی المؤید آبنوس بابا موقوف چوبی سیاه
معروف و این چوب در خراسان نایاب است یعنی از کثرت نواختن طبل و نقاره که بشدت مینواختند
از سهم آن درخت خذنگ آن بیشه که رنگ سفید داشت سیاه مانند آبنوس همیشه میتوانند بود که از بسکه
ازان بیشه درخت خذنگ بریدند آلات نواخت ساخته بودند از کثرت زخم زدن بر دهل و دمامه
رنگ سیاه حاصل نموده و الله اعلم بالصواب سیاه چرخ آفتاب و مشتری م بیت چو زلف
شب از حلقه عنبری + سمن رخت بر طاق نیلوفری + ش زلف شب اضافت بیانیه است یعنی
سیاهی شب حلقه عنبری مراد از سواد شب سمن عبارت از کواکب طاق نیلوفری آسمان جنوب
بالفتح باد یکه از طرف جنوب آید ضد شمال سرافراز در ادات ست نام قلعه ایست که در و تخت و جام
کنجیر بود و آنرا سریر سرافراز گویند و سریر علیحده نیز بدین معنی آمده یعنی هر جا ذکر بالکسر حصار

رسیدن سکندر بقلعه سریری بزیارت کنجیرو

م بیت چو روز سپید از شب زاغ رنگ + برآمد چو کافور ز اقصای زنگ + ش زاغ رنگ

بفتح جیم مهمله و تشدید یا آلت قلعه گیری کوچک تر از منجنیق کذا فی القاموس و در موید است منجنیق خرد که بآن سنگها اندازند در قبیل قلعه و منجنیق معروف یعنی بکسر جیم نیست که در وقت محاصره قلعها نان سنگ اندازند و آن فلاخنی است بزرگ که بر سر چوب بلند منصب کنند و از بیرون قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن باز دارند جوز برگبند انداختن یعنی کار لایعنی و بیحاصل کردن چه جوز برگبند قرار نگیرد سعدی گوید ؎ تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبدست + ابر و کشادن و شاد شدن و رضامند گردانیدن کریوه نوردیم یعنی راه ریگستان و سنگستان طی نمایم میل زدن چشم خورشید در سر به اشارت بغروب شدن آفتاب است و انتشار ظلمت شب گوهر مراد آفتاب را بنیل استعارت از آسمان و بعضی شب مراد داشته اند هم بیت که از گوشه گیران درین گوشه کیست + که بر ماتم آرزوها گریست + ش یعنی از معتکفان و عزلت نشینان درین ناحیه کدام است که مشتهیات و آرزوهای نفسانی را موقوف تصور کرده بر و گریسته باشد خلاصه آنکه آن کیست که ترک هوای نفسانی و آمانی آرزوها گفته باشد تا استمداد و استعانت ازو در خواست نمایم و تواند بود که بر ماتم آرزو گریستن عبارت از موافقت کردن در افسوس باکسی که از فقدان آمانی مرادها سوگوار و زرد رنگ باشد و غمخوار گی نمودن با او در ماتم سبیکه کلام آنکه یعنی کسی هست که موافقت و استعانت نماید باکسی که ماتم آرزوها داشته باشد و آن اشارت از خود است چو روز مدانديش اے سیاه و تاریک و شاق بالضم و شین خدمتگار و زرد و نشان و بمعنی غلام نیز گفته اند و در رشیدی غلام بچه ترک این بزبان ترکیست پرستنده مراد از عابد خلوت نشین است فرشته دش سکندر جهاندیده همان عابد جهاندار عبارت از سکندر بدو گفت یعنی بسکندر فرمود بزانو نشست ای سکندر کور ایعنی آئینه دل را ازدودن صیقل کردن بر سختن بالضم سین و زن کردن بدین کیمیا یعنی بدین حیله و بدین اکسیر و رمزیست با آنکه از بعضی گیاها کیمیا حاصل میشود سفت بالکسر و دش که بتازیش کتف نامند و تسکل و مانند و در تنجری بمعنی اول مضبوط گفته و بیت تمسک گرفتم بیت که او را به نیکی کسی نیست جفت + به تیر و کمان بر کشاده دو سفت + ش و در حل اللغات بمعنی محکم و قوی آمده و در بعضی نسخ بجای سفت شق آمده بالفتح و التشدید بمعنی شگاف کوه و تخمی از هر چیز و نیمه از هر خیری بدیمعنی اخیر بکسر نیز آمده و لیکن نسخه اول اصح است ع چنان در دران کوهه منجنیق + ش ضمیر لفظ بران عائد است بقلعه و کوهه منجنیق بمعنی حمله و دهکه منجنیق و پیش آهنگ آن و بلندی

برای عبادت میساز ند کذا فی الرشیدی و در مؤید بمعنی بتخانه است و قیل دیر بروزن سیر بفتح خانگاه زاهد ترسایان جمهور جماعه گروه علما

کشادن سکندر قلعهٔ دژ از دعای عابد

م بیت کسی کو در نیکنامی زند + درین حلقه لاف غلامی زند + ش درین حلقه امی دایرهٔ فلک و اشارت سوی دنیا نیز کرده اند کذا فی مدار الافاضل و تواند بود که درین حلقه مراد از جماعه نیکنامان باشد و لاف غلامی زدن خود را حقیر و فروتن و متواضع دانستن است دراعه بالضم والتشدید پوشش مشایخانه است و پیرهن م بیت کی جامه در نیکنامی بپوشش + به نیکی دگر جامها میفروشش + ش حکما گویند که اگر آدمی مقدار عمر یکجامه پوشیدنی را در نیکنامی پاره سازد و دران لباس نیکی ورزد اگرچه بعد ازان بعضی افعال ناکرد از دمیمه خلاف سابق بوقوع آیند جملگی در تحت نیکی گذشته در آیند یعنی بمقابلهٔ آن نیکی دگر جامهای بدنامی بپوشد و خشنود باشد چه کسی که نیکنامی دایمی خواهد و را البته یکجامه در نیکنامی میباید فرسوده کردن و بیت لاحق بر سبیل تمثیل است یعنی نمی بینی که فروشندهٔ انگور را ناچار است که لباس خود را سیاه کند یعنی از اکه نیکنامی مطلوب است باید که یکجامه در نیکنامی پاره سازد و مقرر است که فروشندهٔ میوهٔ انگور لباس سیاه بپوشد تا از داغ دوستمت مصئون و مامون باشد م ع ازان پیشه کو داشت ننگ آمدند + ش چون که سکندر استعانت کار خود را موقوف بدعای اهل الله دید م بیت چو همت سلاح است و دولت برد بگو تا کیم آنچه دارم خورد + ش همت درویشان بمنزلهٔ سلاح است خرد ریزه در بیت لاحق لفظ زنیم بذکر مردان خالی از تراکت نیست شروان بالکسر و قیل بالفتح قصبه ایست که نوشیروان بنا کرده در ملک بالا مولد خاقانی علیه الرحمه در بند نام شهر شیرین که منکوحهٔ خسرو پرویز بود و در رشیدی شهریست قریب شروان که تبازی باب الابواب گویند ره داشتندای همراه بودند کذا فی مدار الافاضل خرسنگ سنگ بزرگ یعنی سنگ کردن غضبان بالفتح خشمگین و فارسیان بمعنی جنسی از منجنیق که آلت سنگ انداختن است نیز استعمال کرده اند و در رشیدی غضبان سنگی که از منجنیق اندازند خاقانی گوید ؎ که غضبان حصارک فروشان بود + و بیت متن نیز شاهد کرده پرتاب دوری پرتاب کردای و در انداخت عروسک بالفتح جنسی از منجنیق کوچک و بمعنی مصغر عروس کذا فی المؤید شموس سرکش و گرم اسپی که وقت برنشستن قرار نگیرد عراده

است بر خیالات وقت صبح شعر سخن ای خلاصه سخن در پریز کردن عبارت از منتشر گردانیدن و ظفر یافتن
است بر مغز کلام م ابیات بزین سخن گوهر آرم بچنگ ✦ سر زیردستان برآرم ز سنگ ✦ کز از ور
و زهره که آرد بدست ✦ که دارای دین را کند زیردست ✦ بش بچنگ آوردن عبارت از حاصل
کردن زیردستان معروف یعنی رعایا یا مراد از مردم عیال خواجه است و سر از زیر سنگ برآوردن مراد
از سختی وارهانیدن است مردم خواجه را یعنی سخنان فصیح و اشعار ملیح بنام ممدوح پرداخته صله اشعار
چندان بدست آرم که عیال خود را و مساکین جوار را از شدت فقر و فاقه و ناداشتی برهانم
باز ازین اعراض کرده میفرماید که کدام کس این زهره و قوت دارد که دارای دین که ستم زیردست
ساز و چه پای من در گنج قناعت فرو رفته است چگونه التفات بصله ممدوح نمایم و بدانکه ذکر
دستان بمناسبت چنگ خالی از نزاکت نیست بندی از زر اے زنجیر زر است که در پای لشت
ریحانی بوستان بان و گلفروش و جنسی از شراب و درین مقام مقصود معنی اخیر است سنجاب بالکسر
نام ولایتی سقلابی گروهی از مردمان سپیدپوست درین مقام از سیم سقلابیان رنگ سپیدان
مراد است و سکه بر سیم سقلابیان زدن عبارت از منقاد گردانیدن و در اطاعت آوردن ایشان است
البرز کوهیست بلند آن که از نواحی طالقان گذشته و گویند که کیقباد و ران کوه بعبادت مشغول
بود و یا رستم آنرا از انجا آورده و بر تخت ایران نشاند و گردون بضم سوم معروف یعنی ارابه که بهندی
گاڈی گویند چنبر حلقه رسن تاب حلقه دف و جز آن و هر چه گرد میان تهی باشد چون چنبر فلک
و چنبر گردون یعنی استخوان گرد کردن و از شیخ واحدی بمعنی قید آمد و درین مقام مناسب است گلین
گوی بالکسر با کاف دو ادفارسی زمین یعنی چون خواست که کره ارضی را در چنبر قصر خود در قید
مسخر دارد میل بالکسر ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ در راه کنند
و آنرا فرسنگ سار نیز گویند خون معروف و بمعنی ظلم و ستم و رنج نیز استعمال کنند و در موید بمعنی خودی
و تکبر مذکور است ناسیر مفلس و گرسنه تیغ دو دستی زدن یعنی جنگ صعب کردن کذا فی الرشیدی
بر بوی رنگ ای بر امید مال چه در موید بوی بمعنی امید و محبت و طمع و رنگ بمعنی زر و فائده و حصه
و نصیب سیم آنرا و جه غصب بدست افتد م بت زر از نگان الهی پناه ✦ صد و سیزده بوم با او براه ✦ بش
فرزانگان الهی پناه مراد از حکما که در علم الهی و طبعی و ریاضی ماهر بوده اند مثال بالکسر صورت و بر با بالفتح گنبدیکه

از شرم وحیا رذاتی وجبلی که در نهاد زنان متمکن است در کنار خود تنگ نرشسته بود ای تنگ اعضا وتنگ کنار نشسته بود م بیت کسی کین مراد ش میسر بود + گرش جم نباشد سکندر بود + ش زانکه مدار الافاضل حرف شین بمعنی او نیز آمده است یعنی کسی که چنین مراد میسر بود اگر آنکس سلیمان را نباشد ولیکن سکندر در وقت خود بود ای در مرتبه همچو سکندر نماید رطل گران با کاف فارسی پیمانه بزرگ در زر معروف یعنی در زر جامه وغیره آن در وزن جمع آن درعاری بالفتح هودج وبعضی گویند عماری نام شخصی که عماری وضع کرده گویند گران مراد از سکندر است گنج روان در موید است گنج قارون م ابیات بیا ساقی آن شیر شنگرف گون + که عکسش در آرد بسیماب خون + بمن ده که سیماب گون گشته ام + بسیماب چون ناخن رشته ام + ش شیر شنگرف گون باده لعل فام انگوری سیماب معروف یعنی زیبق وچون مرکب اعتبار کنند معنی آن آب سیم باشد درین مقام از سیماب اول جام بلورین اراده کرده بدینکه رنگ بلور مشابه بسیماب است وتواند بود که از سیماب پیاله نقره خواسته باشد که ترکیب او از آب سیم باشد ومراد از خون شراب است سیماب گون از زند ونامیدند شعنه سیماب خون در مصراع اخیر بیت ثانی اضافه بیانیه است وقیل خونیکه ریزان باشد از کمال اضطراب پیری ومقرر است که بهنگام خمار دست وپا میلرزد واز کثرت رعشه دست در ناخن انامل خون فرود می آید چنانچه ملک الکلام خاقانی گوید ب بناخن رسد خون دل بحر وکان را + که هر ناخنش معدن ومعان نماید + رشته بالفتح رنگ کرده سعدی گوید ب حنا است آنکه ناخن دلبند رشته + یا خون عاشقی است که در بند گشته وماحصل هر دو بیت آنست یعنی ای ساقی بیا وشراب سرخ انگوری که عکس او در پیاله بلورین یا بسیمین جام نماید برای من بده که در خماری دست وپایم میلرزد واز فرط رعشه خون بسر انگشتان رسیده است گویا که بسیماب خون ناخن را رنگ کرده ام ای بغایت در خمار مضطرب الاحوال وپیر شده ام شراب بده بدانکه شاهدان بسیمین عذار ناخن ها را بسیماب وحنا رنگ میدهند ومیتواند بود که از سیماب اول جسدی که از فرط پیری بخون مشابه باشد اراده کنند وخون آمدن در اثر عکس شراب عبارت از اقتباس سرخی وخوبی است والله اعلم بالصواب

رفتن سکندر بزمین باب الابواب بدیدن زاهدان

م بیت برانم من ای همت صبح خیز + که مغز سخن را کنم ریز ریز + ش همت صبح خیز کنایت از اشتغال خاطر

بر سر چنار می آرد و دران باغ امی دران بزم ستار مالکر نوعی از سازست که سه تار دارد و خوارزمیان
آنرا روح افزا گویند ستارزن نوازنده آن م بیت جگرهای خون در نمک نافته + نمک از حسرت جگر تافته
ش مقررست چون برگوشت جگر نمک اندازند و خون بیرون تراود یعنی جگرپاره های نمک یافته که آلوده
خون بود چنان چیزی خوش نمکی یافته داشته که خود نمک را از حسرت آن جگر تافته بود یعنی سیخ جگرپرورده
که بریان میکردند نمک حسرت میخورد که من آنچنان نمکی نیستم که جگر خودم بیت شکرپاره بانوک دندان بر از
شکرخوان را کرده دندان دراز + ش شکرپاره باپای فارسی جنسی از حلواکه تبازیش قطایف مانند
ونیز نام شیرینی واز فرهنگ رشیدی معنی شکرپره مفهوم میکرد و بدانکه در فرهنگ مذکور درین بیت
بجای شکرپاره شکربوره تصحیح کرده و بیت مذکور را بر ین لغت برای استشهاد آورده فرموده
که شکربوره و شکربورک و شکرپره بیک معنی است و بعضی گفته اند شکربون سبنوسه قندی که بامیوه ها
پزند و بزاء معجمه نیز آمده حکیم سنائی گوید ع همچو سگ در بدر بدر یون + خواند مزهر را شکربونه +
دندان آز مائل و راغب و بعضے درین تمام از معنی حرص خوانده اند و مراد از شکرخواره توانند که
اسکندر باشد م بیت کباب تر و بوی افراز خشک + اباهای پرورده با بوی مشک + ش
افراز بالفتح و در آخر را مهمله آلت چیزی که افزار نیز گویند از تخت کفش و پاپوش و بادبان
کشتی را و آنچه در دیگ کنند برای بوی خوش چون زیره و فلفل افراز گویند خشک یعنی خالص
اباما لکر گذشت آچار بدو قصر معروف و آن اجناس است از لیمون و نعنع و غیر آن سازندم ع
نشانده جهان از جهان در دسر + ش از جهان اول روزگار مراد است و از ثانی اهل روزگار مقرر است
که از کلاب در دسر رفع میشود م ع روان چنگ در چنگ چنگی چو آب + ش چنگ ساز معروف و مراد
از چنگ ثانی دست است چنگی چنگ نواز و تیزی آواز چنگ را پروانی آب تشبیه فرموده و تخنیس
تام است م بیت مے و مرغ و ریحان و آواز چنگ + بتی تنگ چشم اندر آغوش تنگ + ش
تنگ چشم صفت معشوق بدینکه از غایت غرور حسن و جمال همچکس را در چشم نیارد و بکسی نمی نگرد و
این صفت حورست که حورعین در تحت قاصرات الطرف واز بت تنگ چشم نوشابه مراد است یعنی
نوشابه در آغوش سکندر تنگ نشسته بود یعنی محکم و سخت نزدیک و یا باوجودیکه اسباب طرب
بحشرت از می و مرغ و ریاحین و آواز چنگ همه در بزم سکندر وسیع و فراخ مهیا بود اما نوشابه

از برآمدن بوی چگونگی آن متحقق میگردد و نیز بسبب قرب جوار از برآمدن دود و روشنائی آتش مطلع
برنجختن دیگ همسایه میگردد م بیت ترنگاترنگی که زد ساز او + به از زند زرتشت و آواز او + ش ترنگاترنگ
آواز زه کمان هنگام تیر انداختن و صدری سیدن پیکان و گزر شمشیر و آواز تار وقت زدن و نواختن ساز
مراد است و رنگ و ترنگیدن و رنگیدن مصدر آن در این مقام از ترنگاترنگ زفیر آتش تخیل کرده یا
آوازی که از شرار خیزد قصد کرده باشد زند بالفتح نام کتاب مغان گذشت صاحب موید گوید که معلوم
میشود زند بمعنی آواز خوش و نغمه نیز می آید چنانچه از بیت سکندرنامه معلوم میگردد و مستشهد بیت متن
و نیز فرموده که ازین مفهوم میگردد که زند مرادف است و بمعنی هم وضع زرتشت است و اگر بمعنی کتاب
داریم زند را التشبیه و تفصیل راست نیاید مگر آنکه بگویند که ایشان زند را با آواز نیک و الحان میخوانده باشند
م بیت چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو + بروگاه دراج و کاهی تدرو + ش مراد از برگ
گل سرخ زبانه آتش است و شاخ سرو کنایه از هیزم یعنی اشتعال آتش هیزم را چنان فروگرفته
بود که گویا از شاخ سرو گل دمیده و بران آتش دراج و تدرو را کباب میکردند و بعضی از شاخ
سرو باستعاره بالکنایه نیزه آهن خواسته و از برگ گل سرخ مراد گوشت خون آلوده دراج
و تدرو گفته و خامی این توجیه بر سخنه کاران این فن اخفا ندارد م بیت زبسد چناری برافراخته +
بر و کبک نالان چون فاخته + ش بسد بالضم والتشدید سین مهمله مرجان البحر که هندش پنوالی گویند
مخففه نیز آید نسبت وی قعر دریاست در قلینه است که بر چشمه درخت در میان دریا از کوه برون آید
و آن دو نوع است سپید و سرخ و هر که سرخ را در گردن کودکان بندد از چشم زخم ایمن ماند و اگر
بر صاحب دق بندند صحت یابد و صرع هم از بستن آن دفع گردد و اگر مرجان سپید و سرخ بسایند
و با شهد آمیزند و بر برص طلا کنند سود دارد و اگر شش ماه پیوسته طلا کنند تمام برود و معنی بیت آنست
که از مرجان که مراد از آتش است درختی مانند چنار برآورده بودند و بران درخت چنار که کنایت
از آتش برآمده است کبک باوان بریان کردن مانند فاخته مینالید م بیت اگر پای بط بر سر
آرد چنار + بر و سینه بط زند زیر و زار + ش بط جانوریست مشهور که اکثر در دریا میباشند و گاه
گاه بالای چنار نشیند زیر و زار مرکب آواز باریک و آهسته یعنی اگر پای بط را درخت چنار بر سر خود
جائی دهد بران چنار مجلس که از آتش برآورده بودند سینه بط و زار نزند یا آنکه بط پای خود را

دود از بر بالا و یا از آذری نسبتی است و شعر بالفتح جامهٔ ابریشمی باریک نیلوفری کبود یعنی دود بالای آتش چنان مینمود که
گویا بر سر خرگل جامهٔ ابریشمی کبود دامن پوشیده ام م بیت سفالی بریحان آراسته + بریحانی از پیشها خواسته + سفال
سفال بالضم اوند گلین و بر کاله آن و گل نا پخته و در ین مقام مراد از منقل است ریحان سبزه و هو اسم جامع الریاحین
الطیبه و خسی از شراب و در ین مقام از و باستعارهٔ تخیلی آتش ایراد کرده یعنی منقل سفالی بود که بسبزه آراسته بود
و آن ریاحین از ین بابت بنودند که از بیشه سر بر آورده باشند چه این ریحانی بود که در بزم اسکندر از سفال منقل سبز زده
منظور منظور ناظران گردید و در بعضی نسخ بجای نریحان بیارا بجد بریحانی مرقوم است
برین تقدیر از بیشه هیزم پاره ها ی که در منقل افروخته بودند ایراد شود بریحانی ای برنگ ریحان چیزی ریحانی یعنی
نازکی و لطافت یعنی بنازکی و لطافت از بیشه های هیزم پاره های سر بر زده بنفی و اثبات اماده سکندم بیت
نه آتش گل باغ جمشید بود + کلیچه بزر باغ خورشید بود + ش جمشید بیای فارسی نام بادشاهی حکیم پیشه
و آتش پرست کلیچه قرصه معروف که اندرون آن از قند و مادام و جز آن پر کنند و چون آتش در ایام سرما
عزیز و میاب شد اند اورا عزت و تعظیم آن میفرماید یعنی آن آتش که در بزم سکندر افروخته بودند آتش نبود
بلکه کلیچه بود که از باغ جمشید بر آمده و جمشید بآن عظمت و شکوه و مرتبهٔ سلطنت که داشت پرستش آن بر خود
لازم و انسته خلاصه آنکه یعنی آن آتش نه همین فقط آتش بود بلکه در وقار و ارزش گل باغ جمشید نیز
توان گفت او را کلیچه بر قرصه نیز مراد از خوان خورشید تواند بود که فلک چهارم باشد و از کلیچه بهیئت
ذات آفتاب ایراد توان کرد و مقرر است که خورشید را طباخ فلک گویند یعنی با وجودیکه خورشید طباخ
فلک است و لیکن آتش مذکور ازان بابت ارجمند است که فلک چهارم قرص خورشید را بران آتش برای
خود طبخ داده و تواند که خوان خورشید مراد از جرم خورشید و میتواند بود که از خورشید نیز سکندر مراد باشد م بیت
شگفته گلی خورد او خار بن + بدیدار تازه بگلو هر کهن + ش یعنی آتش بزم بر سان شگفته گلی است که غذای
او خار بن است خلاصه آنکه گلی که هیزم غذای اوست آتش است و در مصراع ثانی صفت تازگی
و قدامت خلقت اوست از انکه جوهر علویست م بیت ترنم سرای تهی مایگان + پیام آور دیگ همسایگان +
ش ترنم آواز گردانیدن و در تاج یعنی سرائیدن و بانگ کردن و روقت آواز بر کشیدن و ترنم سرای
مطرب سرود گوی تهی مایگان مفلس پیام آور خبر آور و مقرر است که در وقت آتش افروختن آوازی
ازان بر آید که آنرا از فیر آتش گویند و آن آواز را مسرود آتش تخیل کرده و بدانکه در وقت طبخ طعام

دتواند که صفت خاکستر باشد باعتبار سپیدی سرو مرده رقیق خاکستری که بران اخگر افروخته نقش بسته بود
آنرا ورع تخیل کرده و اخگر افروخته را ورع پوش گفته و میتواند که مراد از جوانمرد اطلس فروش باشد و اطلس فروشی
منقل عبارت از برافروختن آتش و سرخ برآمدن زغال از و گویا که اطلس فروشی را شعار خود ساخته و پرده خاکستر
رقیق که بر تمام منقل نقش بسته بود آنرا ورع منقل خیال کرده م بیت زبهر پلاسی رسن تافته + بجای پلاس
اطلسی بافته + ش چون اطلس فروش را پلاس لازم است که بران نشسته اطلس فروشی نماید گویا در هم تنیدن
پلاس از خطوط باریک سیاه که بر اخگر افروخته از پرده رقیق خاکستری مانع دارمیشد مانند رسن تافته باز چون آنرا فسرده
شده رایف میکردند و آن خطوط خاکستری که از اخگر افروخته برطرف میشد و اخگر سرخ رنگ بنظر
می آمد گویا که آن جوانمرد بجای پلاس اطلس حاصل میکرد و بعضی میگویند که مراد از رسن خطوط بخار و یا خطوط
زبانه آتش مراد باشد یعنی آن جوانمرد اطلس فروش جهت بافتن پشمینه رسن تافته بود از خطوط دود یا خطوط زبانه آتش
از منقل سر میزد و در آخر آن جوانمرد بجای پلاس پارچه اطلس بافته و مراد از اطلس همان پرده رقیق خاکستری
تواند و یعنی اول اولی است م ابیات چو با کوره مرد اکسیرگر + فرو برد آهن برآورده زر + شراری که از کیسه
گر ساخته + زهر سو بدامن زر انداخته + ش مرد اکسیرگر مرد کیمیاگر را اکسیر دارونی کیمیا که بدان زر و نقره
شود و آن ماده زر علمی است اکسیر خام که اکسیرگران از سیماب کشته و طلق محلول و کبریت احمر و دیگر اخراجات
مرکب کرده راست کنند و بدارند و بوقت حاجت اگر جزوی ازان بر مس و آهن و روی و امثال آن طلا
کرده در آتش کنند زر حاصل آید و در اینمقام مراد از اکسیرگر مرد منقل افروز خواسته و مراد از آهن زغال
و زر عبارت از اخگر افروخته و لفظ چو شرط است و مقرر است و لفظ شراری در صدر مصرع اول بیت لاحق
جزا شرط و مقرر است که اکسیرگران با وسیله کوره آتش از علم اکسیرگری از مس و آهن و دیگر فلزات کانی
زر کنند و لفظ وسیله بعد از لفظ با در مصرع اول محذوف است یعنی چون مرد منقل افروز با وسیله کوره منقل
یا با تفاق کوره منقل انگشت سیاه را در دامن آخته اخگر افروزان بدر آورده بود و شراری ای از جنس شعله که
کیمیاگری پیشه خود ساخته بود از هر طرف در دامن خود زرمی انداخت و با آن شرار از هر طرف در اذیال اهل بزم
زرمی افشاند بدین تقدیر لفظ شرار غافل و پیشه کیمیاگری شرار آنکه هر انگشت سیاه را سرخ میگردانید ند تواند
که فاعل در هر دو بیت مرد منقل افروز باشد و شرار مفعول و اکسیر زر ساخته صفت شرار و در بعضی نسخ بجای با کوره
در کوره بنظر رسیده و این اصح است م بیت بخار از هر شعله آذری + چو بر سرخ گل شعر نیلوفری + ش بخار بالضم

گیریم یعنی انگشت سیاه در آتش افتاد و سرخ گشت مراد ابیات بلالی برآورده آواز خوش + صلا داده
در روم و خود در حبش + برآواز او زنگی قیرگون + گشاده ز دل زهره واز دیده خون + ش بلال
نام مؤذن حضرت سرور عالم علیه الصلوة والسلام و چون او حبشی نژاد بوده ازوی باستعارهٔ تخییلی تشبیه
لون انگشت سیاه قصد کرده است و آواز خوش اشارت بآنکه چون انگشت سیاه نیم سوخته در آتش
اندازند وقت سوختن از و آوازی برآید چنانچه خواجه در خسرو فرماید + مجوسی ملتی هندوستانی +
چو زرتشت آمده در زندخوانی + صلا بمعنی آتش افروختن برای دفع سرما از بهر عامه و آوازی
که از برای استحضار طعام کنند کذا فی المؤید الفضلا و در نیمقام مطلق آواز مراد است و معنی اول بطریق
ایهام هست فافهم و در روم صلا دادن اشارت بآنکه آواز سوختن انگشت نیم سوخته فی الجمله در میان
آتش استماع میشد و خود در حبش اشارت بآنکه انگشت سیاه تا زمانیکه نیم سوخته تمام نباشد آواز
برهی آرند و تواند که در میان توده اخگر انگشت سیاه مخلوط باشند و روا بود که از طرفی که نیم سوخته شده
است روم و از طرف فکنه یا سوخته حبش تخیل کرده باشد و از زنگی قیرگون افراد حبش افراد زکال کرده باشد
و زهره تلخه و در نیمقام از زهره نمی و تریست که در وقت سوختن از زکال و هیزم چکد و نیز زهره زرد
لون میباشد و مراد از خون آتش و مقرر است که از گریه یکی مرد دیگری اگر به آید در وقت دل دست و اید
یعنی هر انگشت سیاه از استماع آواز سوختن انگشت دیگر متوثر شده در ذات خود اثر خون پیدا
کرده یعنی سوختن یک انگشت بانگشتهای دیگر نیز سرایت میکرد حاصل آنکه همه زکال بسبب قرب
اتصال یکدیگر در آتش سوخته سرخ شدند م بیت دبیری قلم رشته از پشت او + قلمهای مشکین در
انگشت او + ش ازدبیر باستعارهٔ تخییل منقل مراد است و قلم رستن از پشت او اشارت بآنکه منقل
آهنین سه پایه آهنین مقدار قلم در پشت وصل میکنند که منقل بر آن پایه سه پایه قایم شود و مراد از قلمهای
مشکین پاره هیزم نیم سوخته که جهت آتش افروزی در منقل اند آخته بودند یا مراد از افراد انگشتهای سیاه باشد
منقل را بقرینهٔ لفظ دبیر و قلم مشکین ادعا انگشت ثابت کرد م ابیات
شسته جوانمرد اطلس فروش + ز خاکستر
پیرهن زن درع پوش + ز بهر بلاپس رسن تافته + بجای بلاپس اطلسی بافته + ش اطلس نام جامهٔ ابریشمی لعل زرد
و در نیمقام سرخی آتش مراد است و از جوانمرد اطلس فروش تواند که اخگر سوزان مراد باشد و اطلس فروشی
اخگر افروخته آنکه انگشتهای مرده را سرخ گرداند و مراد از پیرهن زن آتش است چه آتش را جوهر قدیم و کره علوی گفته

سوزان بود و با آتش مراد باشد زیرا که میفرماید بیت زهندوزنی خانه پرخون شدن + همه آبنوش طبرخون شدن + ش هندوزن ساحره مراد از و آتش است و خانه مراد از منقل و پرخون خانه شدن عبارت از سرخ شدن منقل است از سرخی آتش آبنوس چوبی است بغایت سیاه و مراد از و انگشت سیاه نما افروخته است یعنی تمام منقل از سرخی آتش سرخ برآمده بود و تودهٔ انگشت سیاه که در منقل بود از آتش سوخته و افروخته سرخ شده هم بیت بچین کرد سقلابی ترکتاز + سموری بر پرطاسی کرد باز + ش چین شهر مشهوری که کافران دارند بقریب آن چین است و آن دو ملک است یکی در مغرب و دوم در مشرق و از اچین چین میگویند و مردمان او سپید پوست اند مائل بسرخی در اینمقام مراد از منقل است سقلاب بالفتح نام ولایتی است در ترکستان زمین و مردمان آنجا نیز سپید و ام میباشند و بجای سین صاد نیز است در تنخیر لیست سگلاب بکاف فارسی گروهی از مردمان سپید پوست و سگلاب بسین و صاد معرب است و بمعنی سگ آبی سیاه که بعربی قضاعه گویند نیز آید و اینمعنی اخیر بمناسبت سمور و پرطاس که نوعی از راسو و روباه اند مطابق انهام خواهد بود و در اینمقام از سقلابی اخگر افروخت آتش مراد است ترک تاز تاخت بی خبر بر سبیل تاراج و غارت مثل تاخت ترکمان و سمور گذشت مراد از انگشت سیاه خواهد بود پرطاس نام و بالفتح نام ولایتی است در حدود روس و قیل سمرلیست و قیل نام ولایتی از ترکستان و مردم روس و روباه روس و پوستین روس را نیز پرطاس گویند خواجه گوید ز چپ بانگ پرطاس برخاست + و در قاموس گوید بضم آدمیست که بلاد ایشان از بلاد روم پیوسته است و در موید است بالضم بابا فارسی چیزاز پوستینهای نفیس مثل قاقم و سنجاب و قیل نام ولایتی است از ترکستان و در اینمقام مراد از اخگر سرخ است و باز کردن بدل کردن و کشادن و ممتاز و جدا ساختن یعنی شخص سقلابی در چین یکی ترکتاز آورده و پوستین سمور را بپرطاسی مبدل ساخته ای انگشت سرخ در منقل آمد و کالهای سیاه را سرخ ساخته و در بعضی نسخ بجای لفظ پرطاسی پرطاسی مذکور است برین تقدیر باز کردن بمعنی جدا کردن و دور ساختن باشد یعنی مرد سقلابی عبارت از آتش است در منقل ترکتاز نمود و سموریکه بر دوش مرد پرطاسی بود جدا کرد و بغارت برد و تواند بود که مراد از چین آتش و از سقلابی که بمعنی سگ آبی سیاه است انگشت سیاه

آش جوزنی + بهر جو که زر دسوخته خرمنی + ش جوزن آنکه جوزند و فال گیرد فی الرشیدی مستشهد بیت متن و در مؤید جوزن بفتح یکم و سوم آفتی است که در جو و گندم می افتد رنگ آن زردی بسرخی مایل است قریب برنگ آتش در هر کشت که می افتد خراب و خشک و سوخته میگرداند و این آفت بسبب ابر پدید می آید هندیش کودهی نامند و از آبا آتش سوزنده تشبیه کرده اند بعلت رنگ و خاصیت و اینمعنی در اینمقام بطریق ایهام خواهد بود و نیز هندوان که آتش می افروزند و چیزها در میسوزند و چیزی خوانده آتش را بجوسیزند هندیش هوم نامند و اینمعنی اخیر نیز نقل از مؤید است و در مدارالافاضل جوزن بوزن روزن یعنی آتش نیز گفته و از هر جو افراد شرارهای افروخته اراده کرده و مراد از جوزن در این مقام مرد منقل لغروزست و چون ساحران اکثر از هندوستان خیزند منقل افروز از هندوستان آمده بود که شرارهای افروخته مانند دانهای جو در توده انگشت سیز و خرمنی از انگشت سیاه در منقل میسوزد و بهتر آنست که از جوزن آتش مراد دارند و نسبت آتش هندوستان باعتبار پرستش ظاهر است و تواند بود که مراد از هندوستان توده انگشت سیاه باشد و از و باستعاره تخییلی گشت جوارا ده کرده شود و جوزن آفتی مذکور و از و نیز باستعاره تخییلی آتش قصد کرده باشد و مراد از هر جو افراد انگشتهای سیاه چه رنگ گشت جو و رنگ زرکال واحد است یعنی افتادن آتش در توده زرکال چنان مینمود که گوئی در کشت جو آفت جوزن افتاده است و هر جو را که میزند سوخته سرخ میگرداند م بیت سیاهی تا زندران بر دشمنک + بدل کرد با شوشه زر خشمنک + ش تازندران نام ولایتی زرخیز که گذشت زر خشمنک یعنی زر خالص و محرر و در تنجیر لیست زربی آمیزش و مراد از ان آتش است سیاه مراد از حبشی و آن کنایت از انگشت سیاه نا افروخته و از تازندران باستعاره منقل مراد بود یعنی انگشت سیاه بصناعت مسکین بای خود را در منقل بدستیاری آتش برنگ زر مبدل ساخت و تواند بود که مراد از سیاه هندی منقل افروز باشد م بیت بسعی ارغوان کشته برجای جو + بنفشه درو ده بوقت درو + ش رسم مغان چنان هندوستان است که در نه روز ایام ماه مرداد در سفالها جو بکارند چون در بالیدگی نشو و نما نمایند بر و شاخ زنند و در امور مهمه بکار برند و ارغوان عبارت از اخگر فروزان است و بنفشه مراد خاکستر یعنی مراد منقل افروز که از اخگر سوزان را در منقل می افروخت گویا مغی بود که بجای جو گل ارغوان در سفال میکشت و در هنگام درو نمودن گل بنفشه درو ده چه مقرر است چون آتش منطفی گردد خاکستر سیاه نماید و تواند که مراد از مغ اخگر

واین نوع آتش پرستی که مذکور شد در دین ایشان بغایت پسندیده است ومراد از خار اول
هیزم سوختنی واز خار ثانی همان هوم زرین آتش پرستان ودر مصراع اول هیزم افروخته را
تشبیه تمام داده یعنی دوبار مشبه ومشبه به را باعتبار سرخی رنگ گل زرد بدست فرموده چه رنگ ورنگ
آتش هم چو رنگ گل سرخ است وتواند که شعلهٔ هیزم افروخته را گل قصد کرده باشد حاصل بیت
آنست یعنی هیزم افروخته در بزم اسکندر هم گل بدست نموده وآن هیزم افروخته نه هم چو هیزم دردست
پرست بیوقار بود چه هیزم نزد دشت مخصوص جهت دین آتش پرستی بود وهیزم افروخته در بزم اسکندر
جهت دفع برودت افروخته بودند ورواج تمام داشت ودر بعضی نسخ چو گل زرد بدست واقع است
بدین نسخه رنگ گل را زرد گفته باشد وآن خود دلیل ریزه ریزه که در جوف گل می آیند نیز قصد متوان کرد
واین نسخه از اول بهتر است م بیت بشکین زکال آتش لاله رنگ + در افتاده چون عکس گوهر بسنگ +
بش زکال بضم باکاف مشدد ومخفف انگشت افروخته گذافی الشعر فنامه وصاحب سوید گوید لیکن
صحیح آنست که انگشت مرده را گویند ولهذا در سکندرنامه بشکین زکال افتاده است ودر اوات گفته
بتازیش فحم گویند ودر تاج الاسامی نیز آتش مرده است یعنی انگشت وقیل بالزار فارسی بغیر آتش
لاله رنگ بر بشکین زکالها افتاده وچنان مینمود که گوهر سرخی لعل در سنگ ظاهر آمده م بیت
باتش بران شوشهٔ مشک سنج + چو مار سیه بر سر کان گنج + ش باتش برای بر آتش ولفظ بر بفتحه است
شوشه باواو فارسی ریزهٔ هر چیزی وپشتهٔ رنگ وجز آن وعلامتی که بر سر قبر شهدا منصب کنند ونیز
سلاک زرد ورشیدی بمعنی سبیکهٔ زر گفته مراد از شوشهٔ مشک سنج توده انگشت است ومصراع دوم
بسبیل تمثیل است م بیت زبیرحمتی داد پیر مجوس + سواد حبش را بتاراج روس + ش مجوس در موید است
قوم آتش پرست ودر مدار الافاضل است پیر آتش پرست چه آتش قبله وپیر طریقت مجوسیان باشد
سواد حبش ای شخص حبش وسیاهی آن ودرین مقام مراد از توده انگشت سیاه است روس باواو
فارسی نام ولایتی ومردم آن ملک را نیز گویند وایشان سرخ فام میباشند ودر اینجا عبارت از انگشت
افروخته است یعنی پیر مجوس که مراد از آتش است از بی شفقتی وبی رحمتی خرمن زکال سیاه را بتاراج
اخگر سرخ داده وتواند که مراد از پیر مجوس مرد منقل افروخته باشند چه منقل افروز هم متوجه آتش پرست است
ودرین تقدیر روس آتش مراد خواهد بود چه رنگ روسیان سرخ است شبیه باتش هم بیت زهندوستان

خویش و رنگ می فاعل است یعنی رنگ می که بر رخسارهٔ میگساران برآمده بود ای رونق و لطافت
که از خوردن شراب بر رخسار معاشران زیاده شده بود بهر طرف گل بوستان از خوبی خود خوی
برآورده بود یعنی گل رشته مندخود ساخته یا مراد بهر گوشه گل خوی برآوردن عرق رخسار ایشان
باشد م بیت شده خار زآتش چو رنگ گل بدست * نه چون خار زرشت آتش پرست * پس از
گذشت دو در شرح چند زرتشتی مذکور ست که آتش پرستان چون آتش پرستی در آیند نخستین
چوبهاما نند قلم از زر بتراشند و بر سر آن چوبها گل لعل هم از زر وصل کنند و آنرا هوم گویند و آن
چوبها در زمین مدور منصب کنند و بر سر آنها آتش افروزند و در فرهنگ رشیدی است که آن
چوبها را برسم گویند و آن شاخهای باریک بی گره اند بدرازی یک وجب که از درخت
هوم که در حوالی فارس شبیه درخت گز میشود ببرند و اگر هوم نباشد چوب گز بکار برند و اگر
این دو درخت نباشند از درخت انار ببرند و یا از زر و نقره سازند و در سم پرستیدن ایشان
آنست که بر سم چنین و آن کار دیست که دستهٔ آن هم از آهن باشد پاد یابی کنند یعنی
بشویند پس زمزمه نمایند و زمزمه دعائی باشد که آتش پرستان در صفت آتش و هنگام
بدن شستن و خوردنی و جمع عبادت نخست بر زبان رانند آنگاه بر سم را بر سمچین
ببرند پس بر سم وان را پاد یابی کنند و بر سمدان ظرفی است مدور مانند قلمدان اندکی از
بر سم دراز تر باشد و آن ظرف را از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند و بر سم را
درون آن نهند و هرگاه که خواهند لنگی از لنگهای زند بخوانند یا آتش پرستی کنند یا بدن
بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد بر سم که بجهت آن کار و فعل معین ست از بر سمدان برآورده
بدست گیرند و پرستش نمایند چنانچه از برای آتش پرستی سی و پنج بر سم از زر بدست گیرند و به
پرستش اشتغال نمایند و چون یکبار لنگ را خواندن شود آن بر سم ها باطل گردد و هنگام
خوردن پنج بر سم بدست گیرند و بجهت خواندن لنگ بست و چهار بر سم بدست گیرند و از
شروط گرفتن بر سم بدست بدن شستن و جامهٔ پاکیزه پوشیدن بود کذا فی فرهنگ میر جمال الدین
و صاحب فرهنگ گوید شرح این حقیقت از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و آرد شتر نام
داشت و او را مجوسیان موبد میدانستند حضرت عرش آشیانی محض بجهت تحقیق نموده نوشت

ش بادالستنی بادلاقح بقاف مکسور آن بادلیست که ابر را گرد کند و اشجار را بارور گرداند لواقح جمع آن یعنی درخت گل از وزیدن بادلاقح شکم خود را پر بچه رستنی نموده ای قریب بظهور و شگفتگی رسیده و در بعضی نسخ بجای باد بار واقع است م بیت هن ناکشاده لب آنگیز ۴ که آمد لب سبزه را بوی شیر ۴ ش دهن کشادن عبارت از سوال کردن و حاجت خود بر کسی عرض نمودن و آنگیز آبدان که عرب عذیر خواندندش و بمعنی تالاب و گولاب نیز و بوی شیر از لب آمدن عبارت از هنگام طفولیت است و مقرر است که سبزه اکثر بر کنار حوض و چشمه سار روید و زینت آنگیز از سبزه است یعنی لب آنگیز هنوز از بهر آرایش خویش طلب از سبزه نکرده بودند بدینکه از لب سبزه هنوز بوی شیر می آمد و از کسی که از لب او بوی شیری آید طمع و توقع و زیدن مدعا بحصول نمی انجامد یعنی از سبب باریدن برف لب آنگیز خیال سرسبزی و سوال بهر زینت خود از سبزه نکرده که در آوان باریدن برف از نشو و نما خالی میباشد م بیت صبا بلبلان آدریده دهل ۴ دنا محرمان روی پوشیده گل ۴ ش صبا باد صبا که بدان گل بشگفد و در موید است صبا بالفتح و اللهد بازی کردن با کودکان و با یکدیگر میل نمودن بشوق و در بیقام بمعنی اخیر مراد است و دهل در بیت رسوا و خوار کند فی الرشدی و بمعنی غمگین نیز گفته اند نا محرمان تواند بود که کنایت از زاغ و زغن باشد که در ایام خزان آن شاخهای اشجار را فرا هم آیند و مصراع ثانی علت است برای مصراع اول یعنی میل و رغبت بلبلان نسبت بگل از عدم وجدان حسن روی زیبا حین عناول را رسوا نموده و در غم انداخته چه معشوقه گل بسبب ازدحام نامحرمان مذکور در استیلای برف روی و نقاب شاخسار فرو پوشیده نمی آورد و هنوز نشگفته بود و مقرر است که غلبه شوق وصال محبوب از عدم وجدان روی او را در ادراک وصال معشوق که میسر نمی آید عاشق را رسوا ساخته و در غم انداخته و تواند بود که از صبا معنی اول اراده نمایم یعنی چون عرق در موسم سرما از وزیدن باد صبا نیز مدعا بحصول نمی انجامد سر آینه عناول را عنا و رنج داده و غمگین نموده م ع شد بلبله بلبل انجمن ۴ ش بلبله کوزه با نائره یعنی مشربه و نیز صراحی و بضم اول نیز گفته اند م بیت زرخسار می خوردگان رنگ می ۴ بهر گوشه گل بر آورده خوی ۴ ش خوی بر اوزن معروف که نثار یش عرق گویند رنگ می عبارت از برافروختگی که بر رخسار میخوارگان از خوردن می ظاهر شده بود و خوی بر آوردن عبارت از شرمنده ساختن رستمی را از خوی

بلکه در پهلوی ایشان پناه برده و مقرر است که حیوانات را بقرب و اتصال اجسام یکدیگر تخفیف
سرما گردد و تواند بود که گور گوزن چنان فربه شده بودند که کباب سرین گوزن و قلقلگاه گور
در پهلوی شیران جوانان بزم مراد خواهد بود م بیت کباب تر از ران آهوی بره + نمک پخته
ابر را بر جگر + ش در موید الفضلا است کباب تر کنایت از برف است که پرکاله منجمد بارد و آهوی
کنایت از ابر بدین که بسپیدی و سیاهی آمیخته بود انتهی کلامه و همدران ست نمک بر جگر
ریختن حسرت خوردن است برین تقدیر حاصل بیت آنکه برف که از ابری بارید در حق صفا
و لطف و یاد رغایت برودت و سردی آب را نمک بر جگر ریخته بود لاجرم آب حسرت
و افسوس میخورد و تواند بود که از کباب لطیف و نرم و تازه مراد باشد چنانچه خود میفرماید ۵
کباب تر و بوی افراز خشک + یعنی کباب تر و تازه که از ران آهوی تر حاصل می آمد در غایت
تری و تازگی آب را با وجود صفا و تری ذاتی انفعال داده بود و تخصیص آهوی نر بدین کرده که
گوشت آهوی نر از گوشت آهوی ماده لذیذ تر میباشد و در بعضی شروح است کباب تر
گوشت لاغر و نزار چنانکه گوشت لاغر را از فرط لاغری آب گویند یعنی گوشت ران آهوی نر از
غایت شدت سرمازدگی چنان لاغر و نزار شده بود که آب حسرت و افسوس میخورد چنانکه کباب
ران آهوی نر آب و نزار شد من آنچنان نیستم و رکاکت این وجه پوشیده نخواهد بود م بیت
زباریدن ابر کافور بار + سمن بسته از برگهای چنار + ش ابر کافور بار یعنی ابر برف ریز
و سمن بفتحتین گل سفید خوشبو که سه برگ دارد بعضی بسرخی مایل و نیز چنبیلی را گویند در اینمقام
خواجه برکاله منجمد شده برف را سمن تخیل کرده و چنار بالفتح درختیست که بار ندارد و برگش
به پنجه ماند و از غایت حرارت طبعی در آوان کهنگی هم از و آتش پیدا میشود که او را بسوزد و هم
از انست که از غلبه حرارت در او رماق او برف جانگیر نمی شود و درین محل قرار یافتن ژاله و تگرگ
در پنجه چنار از روی مبالغه خواهد بود م بیت بنفشه نکرده سر غنچه تیز + چو ابر بهار آسمان
برف ریز + ش بنفشه بضم گلی است که در اول بهار روید و قیل گیاهی است که در آب روید سبز و کبود
باشد و اندکی بسیاهی زند و خمدار باشد و بوی نیک و لطیف دارد پس یعنی بنفشه هنوز از
سبب باریدن برف شگفتگی نیافته بود م بیت درخت گل از باد استبنی + شکم کرده بر بچه رستنی +

متراکم را با آن نسبت جسته میفرماید که کلیسه کوه و کلیسه زمین سخت که درمیان دو کوه است از گشت
بارش پرکالهای برف پردرم شده و از یخ گره بسته مانند پشت ماهی و درم ماهی مراد از
فلس ماهی است که او را پشیزه نامند و به گره بسته میماند و مقرر است که کلیسه پردرم را گره میدهند
تا در اهم رخنه نشوند در مصراع اخیر تشبیه تام است چه باعتبار سپیدی پنجه را پشیزه تخیل کرده
م بیت دما دم فرو گیر چون چشم گرگ + شده کار گرگینه دوزان بزرگ + شش دما بفتح برف
و در قصیده است دمه بروزن زمه باد با برف و سرما خواجه در خسرو شیرین گوید دمه بر در
کشیده تیغ فولاد + سر نامحرمان را داد بر باد + و آلت دمیدن آهنگران و امثال ایشان
و مبالغه آمدن دم درین مقام هر دو معنی که از قبنیه نقل کرده شد مراد است و دم نفس و آه و دمن
چشم گرگ معروف که ساحران و جادوگران در زبان بندی اعدا بکار برند و بمعنی مقام تنگ
و تاریک نیز آید و در مدار الافاضل بمعنی آفتاب نیز ذکر کرده و گویند بدین معنی بزبان سریانی
است گرگینه دوز پوستین دوز یعنی سردی باد برف از غایت برودت و شدت نفس
مردمان را فرو گرفته و دهان مردم را بسته بود مانند چشم گرگ که در کار زبان بندی تاثیر تمام دارد
ای گویا که مردمان را از سحر زبان بندی کرده بود که کسی دم زدن نمی توانست و چون استیلای
برودت هوا و برف بدین غایت رسیده بود لاجرم بیشه پوستین دوزان رواج یافته
و تواند بود که از دمه آلت دمیدن آهنگران و امثال ایشان و از چشم گرگ آفتاب و دم
فرو گرفتن عبارت از نفس فرو گرفتن باشد حاصل آنکه دمه دم هنگام افروختن آتش از شدت
سرما دم فرو گرفته بود چه از سعی او آتش افروخته نمی شد و با آنکه سعی کردن نمی توانست مانند
چشم گرگ یعنی چنانچه آفتاب نیز در زمستان دم فرو گرفته از آنکه از فرط برودت بر سرمازدگان تاثیر
نداشت و از دهان دمه آن قدر دم برنمی آمد که آتش افروزد و این کمال بیان سرمای دم بیت
سرین گوزن و کفلگاه گور + به پهلوی شیران درآورده زور + شش سرین بکسر تین سرینها
که بتازیش ورک خوانند بفتح و او و کسر را مهمله و کفل بمعنی و سرین یعنی از اشتداد و سختی
برودت هوا گور و گوزن در پهلوی شیران چنان درخزیده بودند که بر شیران زور رسیده
و مقام خوف ایشان نماند الا از غایت سرمازدگی ترس دشمن بر آنها استیلا نیافته

یکی انکه خود پرهیزگار بود و دیگر انکه در حرم کعبه شکار ممنوع است چه شعرا حرم خانه سلاطین را با کعبه نسبت
میدهند نگشتنداهی شکارزنگ زدندم **بیت** هوا سرد و خرگاه خورشید گرم ✤ زمین خشک و بالین جمشید نرم
ش خرگاه و خرگه کلاهها با کاف فارسی جنبی از خیام مراتب ملوک و نیز از مقام خوشی را
گویند چه خر بزبان پهلوی بمعنی خوشی آمد و مراد از خرگاه خورشید آسمان چهارم است نتواند بود
که مراد از خیمه خاص بزم سکندر باشد و از کثرت بارندگی برف و انجماد آبهای جوی بار و انهار
زمین را خشک گفته و مراد از بالین جمشید خواب گاه اسکندر است یعنی کره هوا از غلبه برودت
بغایتی سرد شده بود که هیچ گرمی در عالم نماند بود مگر در خرگاه سکندر و یا در آسمان چارم
که محل خورشید است و سطح کره ارضی از کثرت بارندگی برف بغایتی یخ بسته و آبهای انهار
بنحوی منجمد گردید که تمام روی زمین خشک و درشت شده و هیچ اثر نرمی و تری و ملین در عالم
نماند مگر در خوابگاه سکندرم **بیت** برون رفته از چاه دلو آفتاب ✤ به ماهی گرفتن سوی حوض آب
ش بدانکه در اصطلاح اهل نجوم دلو خانه و بال شمس است و مقابل خانه اوست که اسد باشد همچنین
خانه و بال هر کوکبی آنست که مقابل خانه او باشد ای هفتم خانه مع خانه اصلی آنها چنانچه خانه
سنبله و بال مشتری است و مقابل اوست که حوت باشد و مقرر است که خانه و بال هر کوکب را
چاه آن کوکب گویند چنانچه بدر چاچی میفرماید ✍ روان شد باخشت زر زچاه زهره درین ره
که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان + ایضاً منه ✍ بر سر چاه زهره بین آهو رنگ را
میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را + و چاه دلو اضافت بیانیه است و مراد از ماهی برج حوت
است و حوض آب اشارت بآسمان است و مقرر است وقتیکه آفتاب از برج دلو به برج
حوت تحویل نماید بارندگی برف بسیار گردد و یخ بسته گردد بدر چاچی گوید ✍ یوسف رسته
زدلو ماند چو یونس بحوت + صبحدم از هستیش حوت بیفگند تاب + حاصل بیت آنکه یعنی بتحویل
آفتاب از برج دلو به برج حوت شده بجانب آسمان و ذکر چاه دلو و ماهی و حوض و آب نلازم شعر است
م **بیت** درم بر درم کیسه کوه و شیخ ✤ گره بسته چون پشت ماهی زیخ + **ش** شیخ بالفتح زمین سخت
که برنگیرد و زمین بلند و پشته و تل کذا فی جهانگیری و مختصر شاخ درم بر درم کنایت از کثرت
بارندگی و تراکم پرکالهای برف است و چون پشت ماهی پر درم نمیباشد پرکالهای برف

بتوافق کاده آهنگر که روی از ضحاک گردانید بسبب کشتن پسرش و یاران با و موافقت
کردند ضحاک را در پنجه تقدیر اسیر نموده هلاک ساخت آن روز را موسوم بمهرجان گردانیدند و داخل
اعیاد نمودند روی چون اول روز مهر گان بر تخت جهان بانی جلوس کرده خلایق آن روز را
مبارک گرفته اند و جشن ها کردند و عید شمردند و او را سه پسر بود ایرج و تور و سلم همه را
ملک نیمت نهاده بر سنه پسر داد جم همان جمشید دا و پسر صلبی طهمورث بود آورده اند که جمشید در
مبادی ایام سلطنت در فضای فارس تمهید قواعد بنای شهر اصطخر پرداخت که طول آن
دوازده فرسنخ بود و در وقتیکه آفتاب در درجهٔ اول از حمل که بیت الشرف اوست نزول کرده
جمشید با حضار اشراف و اکابر اطراف فرمان داد و در آن مکان بر تخت سروری بر آمده بساط
نشاط مبسوط گردانید و آن روز را نوروز نام نهاد و در فرهنگ رشیدی ست که جمشید بفارسی
جم و بعربی منوشلخ در جهان سیر میکرد چون بآذربایجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر
بر بلندی که رو بمشرق بود نصب فرمود تاج مرصع بر سر نهاد و بران تخت نشست چون آفتاب
از مشرق طلوع کرد و بران تخت و تاج تافت شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن او شاد شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی شعاع را شید
گویند شید را بر نام او افزودند جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و معنی بیت آنست که مطربان
گفته فریدون در روز مهرگان بعیش و نشاط جشن مشغول میشد و بنهجیکه جمشید در روز نوروز
بمراسم جشن و طرب پرداختی بدان صورت سکندر باشتغال مراسم جشن بر تخت بنشست
و با دشاهان دیگر پیرامون تخت او نشستند در حالیکه سر افگنده بودند و مصرع ثانی صفت
جشن است و ستردن تضمین تراشیدن و دور کردن است مجلس در موید است ای صدر مجلس
یعنی بلند مجلس و عالی جشن مینوش یعنی شراب گوارا و حیات بخش و شیرین چون شکرای شیرین
و نیز شکر نام معشوق خسرو پرویز که بزعم شیرین او را خواسته بود و بیت بدان فحلی اسکندر
فیلقوس چنگر و التفاتی بچندین عروس + مش فحل بالفتح صاحب و کشن یعنی نر و در اصطلاح
سر آمد و بزرگ را گویند التفات نگریستن و چندین عروس اشارت بر کنزان نوشابه است یعنی اسکندر
با وجود چندین فحل و کشتی که داشت با عروسان نوشابه التفات نکردای گوشه چشم نگرید زیرا نچه

زلف وجعد آنهارا از جواهر مروارید چنان مرصع کرده که پروانه ازان جواهر در تنویر تابندگی چون ماه و مشتری میخیزندم بیت چوشنگرف سودند بر لاجورد + سمور سیه زار در روباه زرد + ش لاجورد در نیمقام عبارت از آسمان است و شنگرف سودن اشارت بانتشار شفق صبح است سمور بالفتح معروف جنسی از پوستین بر اسوی سیاه که ملوک وصدور پوشند درین محل استعاره از شب است روباه زرد جنسی از روباه زرد دام مراد از آفتاب است یعنی چون شفق صبح بر فلک ظاهر شد از ظلمت شب آفتاب طالع گشت نواگر سرود کنندم ع نوآئین بود مهر در مهرگان + ش نوآئین زیبا مهرگان بالکسر بارا موقوف وکاف فارسی شانزدهم روز از مهر و ماه که آفتاب در برج میزان بود و آن روز جشن مغان است و قیل خزان و آنرا مهرجان نیز گویند دران ایام آفتاب عزیز و زیبا نماید زیرا که مردم از سردی در پرتو آفتاب رجوع آرند و مصراع ثانی بطریق تمثیل است و پرچهرگان را آفتاب مهرگان که مرغوب باشد تشبیه داده و بدانکه موسم خزان از برای جشن شراب پسندیده اند و نوای مهرگان نام نوائیست کذا فی المؤید در همین مقام بطریق ابهام است م بیت زبیجاده گون باده دل فروز + فشاندند بیجاده بر روی روز + ش بیجاده بایای فارسی نوعی از جواهر کانی است که گذشت و در طب رساله حقایق الاشیاست که بیجاده تر دیک یاقوت سرخ است و بغایت نیکو و در رشیدی است سنگریزه سرخ مانند کاه رباجذب کاه کند و پر مرغ را نیز رباید و بدون ها نیز آمده روز معروف و بمعنی آفتاب نیز آمد یعنی آفتاب بدان سرخی که درست از رنگ می اقتباس سرخی و زیبائی نموده یا محاذی رنگ شراب آفتاب رزد فام مینمود یا انکه از شام تا بروز شراب میخورند م ع

زبیجاده رنگم چو بیجاده کن + ش یعنی از شراب سرخ رنگ مرا سرخی بخش

داستان صفت اندر لوز روز و نشستن سکندر بانوشابه و آرایش کردن

م بیت بجشن فریدون و نوروز جم + که شادی ستد از جهان نام غم + ش فریدون بکسر تین نام پادشاهی از ایران زمین که مدت پانصد سال پادشاهی کرده و ضحاک را کشته روی پسر آبتین است و در بعضی تواریخ هست واسطه میان او و جم رقم کرده اند و آن چنانکه فریدون

مع چو می در دولابی شد آتش فروز + ش یعنی چون شراب در وجود آدمی موثر گردید و در بیت آینده فاعل نشاط است خون خام یعنی شراب نامقطر مرجان پرورده و در میدست بالفتح لب معشوق و می گوید در بیت مقام معنی ثانی مراد است م بیت فروزنده کردیم چون گل بمی + بآن گوزه از گل برآریم خوی + ش گوزه معروف و در بیت مقام عبارت از صراحی شراب است که بگوزه ماند و قول او راست و آنرا بلبله نیز مانند و از گل خوی برآوردن مراد از شرمنده ساختن است گل را یعنی از تجرع می مانند گل فروزنده گردیم و بآن گوزه که می گوید بلبله است از گل بوستان خی خجالت برآوردیم و تواند بود که از گل ثانی روی میگساران اراده کنند چه مقرر است که از تاثیر شراب عرق از روی مستان سرزند و بعضی گویند که مراد از گوزه همان گل است که مصراع اول است و ازان روی متحیر عان باده خواسته باشد از روی استعاره تخیلی و مقرر است که گل را بگوزه تشبیه دهند چنانچه در کلام قدما گوزه گل بسیار واقع است و نیز گل گوزه نام گلی ست که او را گل نسترن و گل مشکین نیز گویند خسرو گوید ه در گل گوزه نگر تا باده را در گوزه کرد + یاسمین آندیده بحر خنده دندان کرده باز + برین تقدیر ما حصل کلام آنکه چون شراب خوریم و بر افروختگی شراب بر رخساره مانند گل ظاهر گردد پس بآن گوزه گل که عبارت از همان روی معاشران است از گل گلشن خوی تشویر برآوریم و مولوی میان حامد قدس الله سره چنین تیز فرموده اند که بآن گوزه که گل است بلبکاف فارسی و آن عبارت از تن باشد خوی برآوریم و بعضی از گل مراد زمین داشته اند یعنی زمین از جرعه خواری شراب باچنان مست شود که عرق برآورد م بیت زمین را ز جرعه معنبر کنیم + بسر شوی شادی گل تر کنیم ش یعنی از تجرع می ریزی شراب مقطر زمین را معطر گردانیم گویا که از برای شستن سر شخص شادی گل تر موجود کنیم و مقرر است که گل شوی را از انواع خوشبوئیها برآورده میکنند م ابیات شه از زلف مشکین آن دلکشان + کمندی برآراست عنبر فشان + مه و مشتری را بمشکین کمند + فرود آورید از سپهر بلند + ش یعنی کنیزان نوشابه چنان از هفت پیرایه آرایش و پیرایش بخود داده بودند در جلوه گری بخوی زیبا و محلی مینمودند که گویا اسکندر کمند زلف ایشان بر سپهر انداخته و ماه و مشتری را اسیر زلف ایشان گردانیده بر روی زمین افتاده مقصد آنکه آن دلکشان از نوع بشر نبودند بلکه ستاره طینت که سکندر بمشکین کمند ایشان را از فلک بدست آورده در رزم جا داده و تواند بود که ماه مشتری مراد از جواهر و سر دارید دارند که سکندر

چنانچه زر را بی رواج انگاشتیم آنچنان سکه زر انیز بیوقار و خوار پنداشتم و بعضی بجای زرثانی زرخوانده اند یعنی برگ انگور که در آوان خزان بسکه بزمی ماند یاقوت پوشش کردن از لب زمین را عبارت از زمین بوسه دادن است نادیده گرد صاف از بهشت ای ازخانه نوشابه

حکایت بر سبیل تمثیل

م بیت شب از روی خرشید چون گوی برد + چراغی برافروخت شمعی بمرد + ش گوی بردن پیشدستی بردن در راجح آمدن و از شمع آفتاب مراد است و از گوی زرین آفتاب و گوی سیمین عبارت از ستارگان م ع دولختی دران چار دیوار است + ش دولختی در یعنی در یکه دولخته داشته باشد یعنی بادشاه دارائش خواب مشغول گردید و دروازه آن چار دیوار که دولخته داشت بر است و تواند بود که از چار دیوار جسد مراد باشد باعتبار ارکان اربعه یا از جهت ترکیب عنصری چنانکه امام خاقانی گوید میان چار دیواری بخاکش کردم و از خون + سر کویش بلند و دم چو نلقین کردم ایمانش برین تقدیر از دولختی در عبارت از دو چشم خواهد بود قائل و بعضی گفته اند دولختی نوعی از خیمه از جنس چارطاق و چار دیوار محوطه سرای نارنج زرین همان دستنبوی زرین تمام یعنی کامل م ع چو ناهید یکصد در انگشت او + ش ناهید ستاره زهره و تواند که مراد از ناهید همان کنیزان باشند یعنی مانند زهره صد در یک انگشت او اسیر بودند نوبتی خیمه که گذشت امام خاقانی گوید نوبتی بدرعدرا قهر برد از طناب + و بمعنی نقاچی نیز مستعمل است سالار خوان چاشنی گیر و قیل طباخ جلاب شکر آب م ع نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + ش تخصیص خسرو شیرین بمناسبت جوی شیر نیست که فرهاد از جهت شیرین در کوه کنده بود م ع حریر رقاق و پرویزنی + ش رقاق حریره در مدار است بر لغت نان جریر بمعنی نان روغنی مشهور که تنک و نرم میباشد و در بعضی نسخ حریز بنظر در آمده و در مؤید است حریره آرد با روغن پزند و پرویزنی بادیا و از اهرسه فارسی دوباره در غربال بیخته چه پرویزن بمعنی آرد بیز است لیف بیار فارسی نهالی و غلاف کذافی المؤید حریر نوعی از جامه ابریشمی و قیل لیف جز غلافی که در و ابریشم ریزه ریزه کرده چون پنبه بیندازند و گرده با ضم بختن بضم عبارت از تمام محنت و مشقت بردن و احتیاط چیزی کم نشدن و گرده پز بکسر نان پز را گویند

آنرا فالوذج خوانند و در قلیه آورده است که آنرا اگر انجان گفته اگرچه حلوا سبک است و نیز بمعنی افزوده و قیل بمعنی گداخته و پرشیان و تجنیس تام است لوزینه نام طعامی و حلوای که از بادام سازند تنگ ستوه ملول و خر وار شکر و باستور و در شرح مخزن است که تنگ بمعنی خمره شکر است و صراحی نیز مراد باشد و در رشیدی بالضم کوزهٔ تنگ کوتاه گردن گفته بهر تقدیر اول تجنیس تام است ام بیت قفاع گلابی و گل شکری + طبرزد فشان از دم عنبری + ش قفاع بالضم معروف یعنی جلاب کذا فی المؤید و قیل شیرینی که در ملک بالا از سویز و الوو انار و جز آن سازند و همراهی سفر میفروشند فروشندهٔ آنرا قفاعی گویند طبرزد شکر بسته که گذشت و شکر پارهٔ عنبر دم عنبری بالفتح بوی خوش که آنرا عطسه عنبرین نیز گویند ساده دل سلیم القلب و خفیف العقل و بی نفاق صحن قدح بزرگ رنگ معروف و سیمیکه از زردی و قمار و امثال آن حاصل آید و بمعنی مکر و حیله و خورش و گونه و شکل و حال و حصه و نصیب م بیت درین راه کر سنگ ناید کشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد + ش یعنی چون در راه عقبی از جمع کردن سنگ که عبارت از زر و جواهر است خلاصی و فلاح نیست چرا مال باید اندوخت و در بعضی بجای ناید باید مکتوبست از سنگ باید کشاد یعنی از گران بار دنیا خلاصی باید جست چرا که سنگ بر سنگ نهادن مال اندوختن است و این تمثیل است ای جائیکه سنگ از راه دور باید کرد در انجا مقام سنگ بر سنگ چون توان نهاد یا آنکه راهی که از سنگ باید گشود ای از سنگ پیدا باید آورد در ان راه سنگ بر سنگ چون توان نهاد و مآل هر دو توجیه قریب است ام ع کسانی کزین سنگ برداشتند + ش از سنگ جواهر مراد است و سنگ از برای کسیکه برداشتن سنگ وزارش کرده باشد یعنی اگر طالب مال نه پس مجرد دسکبار شو تا جای نمانده نشوی و سبک سنگ تجنیس خطیست توشن باد و فارسی توانائی کذا فی اشتر قصیده و در زفانگو یاست توشن و پوشن کلاهما بواو و فارسی یعنی توانائی و کر و فر می آید توان بالضم زور و قوت و در بیت ثالث ذکر دست و جواهر از الفاظ مناسبه اند و خال در دیده جوهری زدن جوهری را از جمع کردن مال سر کردن و سرگردانیدن است م ع همه خانه یاقوت اسکندری + ش در مؤید است و در لغت اشتر خار که یاقوت اسکندری منسوب بکانی است که آنرا کان اشتر خار گویند یاقوت آنرا یاقوت اسکندری نامند و بعضی از یاقوت اسکندری یاقوت بادشاهانه مراد داشته م ع زدم سکه زر چو زر بر زمین + ش یعنی از پند تو ای بانوی پیشین سکه زر را همچو زر بر زمین نسودم یعنی

شش نزل بضم پیشکش است از ضیافت بخته باول مفتوح تازی و ثانی زده و تای فوقانیه گویند
سه ساله و هر چیز یکه پوست آن باز کرده باشند آخشیگی گوید ۵ بازترا که شاه طیورست چون عقاب ✤ از
گوسپند بخته افلاک مسته باد ✤ و نیز سوزنی رهست ۵ چو گرگ باش که اندر فتد میان رمه ✤ چه پیش
و بره بدندان او چه بخته و شاک ✤ و شاک بنون پاک یعنی بزنرست و هم قهستانی گوید ۵ بدین
شکرانه دادن هزن اندیش ✤ دو پانصد بخته فربه در و میش ✤ و در مؤیدست بالفتح میش و دنبه پرورده
خصی و بمعنی مذکور یعنی کنیز کان نغز شابه نزل بی غایت پیش سکندر نهادند و از هر بخته ای هر چیز یکه پوست
او باز کرده باشند و یا از دنبه پرورده چند گونه طعام و خوردنی پختند و در وجه اول مبالغه تمامست و بعضی
بجای بخته تخته خوانده اند بمعنی نوعی از حلوا و آنرا خشت نیز گویند بهر تقدیر تخمیس خطی است رقاق
بالضم نان تنک و هر چیز یکه تنک بود کذافی تاج گرده بالکسر و فارسی نان و کلیچه قرصه شکر آمیخته معروف که از
شکر میسازند و قیل چارمغز یعنی میوه الخصوص که بشکر آمیخته بجای گنجد بر گرده ها می انداخته بود بدایا بالکسر
بمعنی نان خورش از جنس شوربا و در رشیدی بفتح بمعنی آش گفته کمال گوید ۵ که این ایام بسی خوشگوار
می آید ✤ و چون بکلمه دیگر ضم شود الف اول او می افتد چون شوربا و سکباو زیربانو شین شیرین و خوشگوار
عنبر سرشت یعنی خوشبو خورد معروف و خورش از طعام و میوه و جز آن م بیت ز مرغ و بره روی
رنگین بساط ✤ برآورده پر مرغ دارا نشاط ✤ بس بساط بالکسر سفره یعنی روی بساط از انواع
طعام از مرغ و بره رنگین منمود و از غایت نشاط دطرب مرغ وار می پرید و در بعضی نسخ متن
مصراع ثانی چنین است ا م ع برآورده بر مرغ خواران نشاط ✤ بس یعنی نشاط بر معاشران مرغخواران
برآورده ای اهل بزم از شادی می پریدند وصفت تخمیس خطی مخفی نیست م بیت مصوص سرای
و آچار مغز ✤ زبادام و پسته برآورده مغز ✤ بس مصوص بالفتح و ضم صاد مهمله بروزن مفعول مرغ باسر که پرورده
کذافی القنیه و در تاج بمعنی کبک بریان و سر که هست و باصطلاح اطبا عبارت ازان ست که شکم
چوزن و کبک از بقول باردده و حاره مثل کرفس و سکرباب و بادام و پسته و امثال آن پر کنند
و در سر که بجوشانند تا پخته شوند و بعد ازان بیرون آرند و ضبط کنند تا وقت حاجت بکار برند و گویند
مصوص خانگی پاکیزه و مزه دار میشود و در بعضی نسخ مصراع اول چنین ست ا یضاً مصوص شترابی
و آچار مغز ✤ پالوده چیزیست صافی و مرقق و نیز نوعی از حلوای مرقق و در غایت شهرت که عرب

مستعمل است لقب معروف و در تاج الملقب مختصر نوشته است نالایق دلی و قرودی شرم و مفلس نیز فراست
شناس صاحب کیاست و خردو در اصطلاح کسی را گویند که در علم کیاست دستی داشته باشد و آن علمی است که در
هیئت آدمی افعال و خصال ذمیمه و علامات جوازدرندی و چالاکی معلوم گردد سبک سنگی بقدر بی و کم قیمتی آئین
پرست خدمتگار زرافه شترگاو پلنگ و آن حیوانیست کما مر بیت زنان ترازو بود سنگ زن ✤ بود سنگ
مردان ترازو شکن ✤ از ترازو سنجیدگی و وقر مراد است و سنگ زن صفت ترازوست که کم وزن باشد
چنانچه در مؤید است که لفظ سنگ زن با کاف فارسی موقوف چون در صفت ترازو واقع شود بمعنی
کم وزن باشد و بعضی گویند ترازو که یک طرف آن کم وزن باشد و طرف دوم زیاده پیاسنگ برابر عیشود و سنگ مردان
یعنی قدر و قیمت مردان گرانی و وقر ایشان و در مؤید است سنگ مردان سنگ بزرگ و این معنی اخیر بطریق
ایهام است حاصل آنکه مرتبه و قاعده سنجیدگی زن در نازکی و کم وزنی است چه کم وزنی در نیمقام بمعنی
لطافت و نزاکت و سنگ مردان ای گرانی و قیمت و قدر مردان شکننده و دور کننده نازکی و
سنجیدگیست بسبکه کلام انکه خوبی و صفت زن در نرمی و نازکی و شرم است و قاعده مردان دلیری و سختی و
بخلاف زنان م ع که آهنگ بی پرده افغان بود ✤ پس از پرده سر و مراد است و آهنگ آواز نرم در پرده سر و درین
مصرع بر سبیل تمثیل است م بیت بتلخی و ماند دیشه را نوش ده ✤ در افتاده تن فراموش ده ✤ پس معنی درین بیت اگر
و سختی چیزی بمیدیش که بدان دل را خوشی و فرح حاصل آید ای بهنگام شدت دل قوی دار و از افتادگی یاد مبار
گره بر گره ای غم بالای غم و پیچ بر پیچ پس بسته درد و محرم رو تازگی بضم آمیخته بمعنی تازه روی آهنگ و خرم ازین
درای ازین باب ازین نوع م بیت تهمتن چو تنها کند ترک تاز ✤ بر و دیو را دست گردد دراز ✤ پس
تهمتن بلقب رستم دستان است و دیو کنایت از دیو اکوان است و کیفیت کشته شدن آن از دست رستم و تصدیع رستم
در تلاش کشتن آن در شاهنامه مفصل مسطور است و تواند که اشارت بر کشتن دیو سپید مازندران باشد که کیکاوس بجا
بند افتاده بود و رستم را برای تخلیص او تنها براه هفت خوان او را شد ✤ بر و رسیده خلاص کرده و دیو سپید را نیز کشت و دران راه و جنگ
در راه هفت خوان بسیار تردد از کشتن جادوان و دیوان و غیره بلاها رستم را رو داده بود چندان جانوران
را شکار کرده بود که مدتی و دوام گوشتهای ایشان را ذخیره ساخته بودند سلمان گوید ✤ بمحت میان
بسته نهد پیش دام و دد ✤ یک خوان که شرح زرگه هفتخوان دهد ✤ چنانچه این قصه نیز در شاهنامه
مشروح است طیر گے غصه عتابی م بیت نهادند نزلی ز غایت برون ✤ ز هر گنجه پنجه چندگون ✤

یعنی اسپ بسیار سیاه برنگ شب مقصد آنکه چون آفتاب طالع گشت سکندر سوار شد و بلیز بالکسر
معروف یعنی در خانه که دو دری داشته باشد و بدان راه در دون سرای در آیند کذا فی المؤید
و در قنیه بمعنی دالان است ع بزد در گرفت آمنین راه راه پیش یعنی راه سخت تنگ را از قماش مفرش نرم
مذهب ساخت پازر بکار رفته و محل آهن مرصع بمشکین کنند + فروهشته بر گوهر آگین پرند + پیش
برآمود آراسته و آمیخته و مجاز برشته کشیدن جواهر و امثال آن اطلاق کنند مشکین کنند استعاره از زلف
و جعد ست و بدانکه رسم آن دیار ست که گیسو از اگبو هر آرایند و بالای معجر و چادر اندازند یعنی زلف و
جعد خود را بگوهرها آموده کرده و بر گوهر آگین پرند خود فروهشت ترنج معنبر ترنجی که از خمیر خوشبوها
مرکب سیکنند و آنرا النجو نامند و در زرفانگو یا ست گوی معنبر ن با چند خوشبو آمیخته چنانچه عود قماری
و مشک و عنبر اشهب و کافور بکار میبرند بوسیدن زگوهر فشان ای اشک ریزان چنانچه از دیدن آفتاب
چشم پر آب گردد و سان بسین مهمله رسم و بعضی بشین معجمه بمعنی قدر و مرتبه و شکوه خوانده اند اما اول
اصح ست آهسته آرام بمعنی دانا و معیار ع زر سنجیده را بر محک زد عیار + پیش مراد از امتحان زدست م ع
که بر قفل توست ما را کلید + ای بر بستگی را زما را کشایش ست و بعضی گویند که کلید بر قفل بودن عبارت
از کاری ست که بدست دیگری متعلق باشد در اصطلاح معاشران صبوحی کش ست که چون خواهند
کسی را بطریق تنزل فرستد شراب و کباب اشما روا وانی آن مثل صراحی و پیاله و نقل دانها و انچه لازمه بزم
ست بجا کرده میفرستند و آنرا میخانه میگویند پذیره شو یعنی استقبال کنند شتوم بیت جهاندار گفت ای
سزاوار تخت + پذیره شش کن جز بفرمان بخت + پیش یعنی مقدار بخت خود تفحص نما که ترا آن بخت از کجاست
که همچو سلطان سکندر در دام تو در آید یا بمقتضای بخت سکندر پذیره شش نما که بخت سکندر تقاضا نمیکند که او
چنین بیکین باشد که رسول خود خود گردد و در بعضی نسخ بجای بخت در مصرع ثانی سخت مکتوب ست یعنی از
مشاهده اوضاع و اطوار من تفحص خبر بفرمان توقیع و غضب مکن ای از جانب سکندر بجز سخت فرمانی چیزی
دیگر تصور مکن پرکاب آنکه مصر بر یک امر باشد متصرف ای اختراع از خود م ع مزن پره قفل را بر کلید پیش
پره قفل را بر کلید بودن عبارت از کار را گونه کردن ست بگل اندودن آفتاب ای حسن پیش چیزیکه بغایت
شهرت داشته باشد و این مثل است کذا فی المؤید شقه بالضم پاره از پاره های خمیه و جز آن و نوعی از لباس ابریشمی
و پاره جامه و گوشه چیزی خدمتی یعنی پیشکش قائم انداز ای قائم دار از پاره باری شطرنج و نرد و نیز بمعنی عاجز و عجز

نام عورتیکه ملک بردع بود ومعنی آبحیات وآب گوارنیز آمد بی آهو یعنی بی عیبی چه آهو عیب را
گویند پیشگاه وپیشگاه کلاهما صدر ونیز زیلوچه یعنی شطرنجی تمتن بفتحتین وقیل بضم سکون دوم پهلوان
وخداوند سپاه گردان ولقب رستم ودردوستور بمعنی سپاه دربعضی رهست ودراصل تهم بفتحتین دلاور
وبزرگ وبهمتا راگویند مردی یعنی مردانگی م ع تفاخر به نسل کیان آورد + ش ای تفاخر
به نسل کیان میکند که من باطوار شایسته بزرگتر ازکیانیانیم یاخودرا مباهی ازنسل ایشان میکند
ونژادکیانیان برخودثابت مینماید م بیت همه نارپستان به بالا چوتیر + زپستان هریک شکرخورده
شیر + ش نارپستان زنی نوبرسخت پستان کلمه پستان باضافت وقطع آن بهردونوع افادهٔ
معنی میکند وبقطع اضافت مضاف الیه لفظ پستان که دایگان ست محذوف ست یعنی شیریکه
همچوشکرشیرینی دهنت خورده بودند چنانچه شاعری گوید ؎ اول ازان دایه که پرورده + شیر
نخوردی که شکرخورده + وبرتقدیر اضافت فاعل شیرخوردن ازپستان آن کنیزان شکرست که
باین چنین حلاوت وضرب المثل گردیده وتواند بود که درمصراع ثانی پستان جمع پسته باشد
بخلاف قیاس چنانکه دستان جمع دست وازپسته لب ایراد کرده که مشابه اوست وشیرخوردن
عبارت ازپرورش یافتن بناونوش تمام یعنی ازلبان هریک ازکنیزکان شکرشیرخورده اے
پرورش یافته وبعضی لفظ شکررا بکاف فارسی خوانده اند بمعنی زنبور سیاه گفته اند ومراد ازان
سیاهی سرپستان خوانند اندوازشیرسپیدی پستان اراده نموده قاقم جنسی ازپوستینهای
نفیس سپیدوام قمتی کسوت ملوک ودرتاج جانوریست که دم گرد میباشد باریک بانگشت خوبان
میماند پشمینهای باریک به سبب نرمی تعریف کنند صنم خانه بتخانه م ع گذشت ازپرستیدن کردگار +
ش گذشت بالضم بمعنی جرکه ترجمه غیرست کذافی المؤید بمعنی باجاتر گوید ؎ گذشت چیز
توهرکس راآسمان دیدند احجاب کرده ودوخورشیدرا زیکدیگر + رخام سنگ نرم ودرمعنی رساله طب سنگ مرمرست

آمدن سکندر بدرگاه نوشابه بربسم رسولان وشناختن اودی را

م بیت چوشدبیرانعل دربست روز + درآمد برزین شاه گیتی فروز + ش شدبیر بالفتح باجهارم فارسی نام
اسپ شیرین که زادهٔ اسپ سنگین بود واصل معنی آن سیاه چون شب چه دیر بمعنی رنگ سیاه گیرو آمده است واسپ شدیز

ولیکن گاه کوشش بروراند ۴ دوال از فیل فربه شیر لاغر + گوشوار دادن اشارت بر حلقهٔ عبودیت است
چنانچه رسم ملوک است سیفور بالفتح جامه ایست سیاه ابریشمی وقیل پوستین تفلیس بالفتح وسکون وکسر لام
نام شهری که پای تخت گرجستان است ورودارس از کنار او میگذرد ودر بعضی نسخ بجای تفلیس سفلیس
بحرف وسین مهمله مکتوبست نام شهری آباد ان کرده اسکندر کذا فی المؤید مستشهد بیت متن وایشنجه اصح است

رسیدن سکندر بدارالملک بردع وصفت نوشابه

م بیت خوشا ملک بردع که اقصای وی + نه اردی بهشت است بی گل نه دی + ش بدانکه الف در لفظ
خوشا برای اشباع است چنانچه در لفظ لبسا یعنی لبسیار خوش است ملک بردع ویا الف برای ندا است بردع
بالفتح نام شهریست که اول هر دو م نام داشت تموز مدت ماندن آفتاب در برج سرطان وآن اول ماه تابستان است
م ع زکر کوشری کسته در دامنش + ش کر بضم کاف تازی نام رودیست نزدیک بردع وگنجه از زیر
کران برآمده است ودر سر حد غران رسید وبعضی بفتح کاف فارسی خوانند انوری گوید
باد صبا بر آب گر نقش قدا فلح آورد + تا تو فلاح وفتح را بر شط مفلحان بری + م ع چو باغ ارم خاصه
باغ سپید + ش باغ سفید باغ خاصه که صحن و دیوار آن سپید بود واین از قبیل یاقوت سپید ولعل
سپید گفته اند یعنی روشن ومثل یا به سبب کثرت گلهای سپید بود یا سپید یاقوت کذا فی الفقیه
ودر سنج بخشی است که در بردع باغی است که او را باغ سپید نامند چنانچه باغ زاغان در هرات
است یعنی آن سواد از کثرت سبزه واشجار چون باغ بهشت بود وخاصه باغ سپید آن باغ از ارم
بهتر بود شیر مرغ بالکسر چیزی محال چه مرغ شیر ندارد کذا فی المؤید یعنی در ملک بردع هر چیز دشوار
ونایاب یافته میشود م بیت خرامنده بر سبزهٔ آن زمی + خیالی نه بیند بخر خرمی + ش زمی مخففی زین است
خیال معروف وتصور صوری در خاطر ونیز چیزی که در کشت زار بپا کنند تا مرغان برمند ودر اینمقام
معنی ثانی مراد است یعنی در مرغزار آن زمین هیچ خیال بجز از خرمی خرامنده نیابی ودر بعضی نسخ
در مصراع ثانی بجای نه بینی نه بیند مکتوب است بر این تقدیر فاعل لفظ نه بیند شخص خرامنده است ومفعول
خیال وتقدیر بیت انقاند ار دهر دم بالفتح وقیل بضمتین نام بردع وآن شهریست معروف که دارالملک
نوشابه بود وبد بمعنی هر وش باشین نیز آمده الا درین مقام شین ضمیر است نه اصلی کذا فی المؤید نوشابه

ش کلید مفتاح مراد از دکشایش است و از ریگ و سنگ در مصراع اول ریگ و سنخته رمالان مقصود است
چه رمالان بر تخته نگ ریگ گسترند و میل آهنی خطوط میکشند و از دکشایش کارها جویند و
تواند بود که از سنگ خط الاب خواسته باشند یعنی مرد چاره سنگان جهت کشایش کارهای خویش از
ریگ و سنگ کلید بدست می آرد از رمل رمالی و از اصطرلاب حکما توسل بشگون نیک جسته
سر رشته مقصود بدست می آرد زیرا که آهن از ریگ و سنگ بسیار خیزد و مقرر است که حدید در جوف
معادن و سنگ و ریگ از تاثیر ستاره مریخ ایجادی میابد ای بسیار مشکلات از ریگ و سنگ
حاصل گردد و با اکثر کارهای بسته بتوسل ایشان دفع گردد و بدانکه از آهن که در صدر مصراع واقع
ست کلید مراد خواهد بود و مصراع ثانی سبیل تمثیل است و بعضی از سنگ لوح مزار اکابر مراد داشته
اند بهبود بالکسر و صلاح کذا فی المنتهی و معنی ترکیبی به بودن است زیرا که این فعل بمعنی مصدر است
قیروان نام شهریست بمغرب و مغرب و مشرق را هم گویند و در حل لغات است نام ولایتی است
در نهایت آبادانی اما در اشعار بمعنی اطراف معموره استعمال کنند و این لفظ در عربی بفتح قاف و ضم راست کاروان
با ماله و نام شهر مغرب نیز بدین مناسبت است که دران موضع کاروان فرود می آیند بمرور ایام شهر شد و ثقفت
بالفتح استوار و نامه خریدن و فروخت و عهدنامه نیز هست ازان پس که چندین برآمد برین + سر چند زد آسمان
برزین + ش یعنی آسمان بر امن زمین چند دور کرده ای مدبر آمد هنرنامه فضیلت نامه و تواریخ نامه خطی نیز
منسوب بمقام خط کرمج خطی گویند کذا فی المؤید بسر اک بیابان مجهول و بسین مضموم شتر جوان پرقوت و بعضی گفته اند
شتر نکه مادرش و پدرش را دو کوهان باشد کذا فی الرشیدی مناسک اعمال و افعال جمع نافه عالم یعنی کعبة الله
نافه گشادن یعنی مقاصد حاصل کردن نقطه گاه کعبه بر بندیک قاصد و آنکه از احوال اعلام کند
از آبادگان نام ولایتی که آذربایگان آنجا آتشکده بنا کرده بود پصبح تو یعنی بعدل تو و انصاف تو

آمدن قاصد از جانب بادشاه آذربایگان

م بیت در انجا گرد لیست عالی تراد + که از زرم رستم نیارد بیاد + ش انجا بفتح همزه و سکون نون و بالجد و فتح خا معجمه و نا هموز نام
ولایتی است از گرجستان که اکثر ساکنانش مغان و ترسایان اند و ظلم و بیداد مشهور اند کذا فی الرشیدی خاقانی
گوید ۵ در انجا زیان گشت اینک مهیا + اما صاحب قاموس گوید نام طائفه ایست از مردم دیلمستان
از انجا زبانون جیم نیز نامند دوالی بفتح نام حاکم انجا زند کورد وال بضم تتمه و حرم حیوانات ازرقی گوید ۵

والیشان آنرا در خانها بیاشند کرب اللقا بنا زیش دیو گویند م ابیات خوگرد دون سرطشت سیمین کشاد +
غراب سیه خایه زرین نهاد + مگر موبد پیر در پارستان + باین طشت و خایه زد آن داستان + طشت سیمین
مراد از روشنی صبح صادق غراب سیه استعاره از شب است خایه زرین آفتاب موبد دانشمند ترسایان
و حاکم سغان پارستان باسین موقوف قدیم و کهنه داستان مثل حکایت گذشتگان و افسانه طشت
و خایه نام طلسمی و بازی که در عرف مشهور است و آنچنان است که بیضه مرغ خالی کرده با شنبم و زیبق پر کنند
و دهن او بسته در هوائی تابستان که گرما سخت باشد در طشت رو مین بایستی نهند و اگر زمستان
باشد قدری آتش در زیر طشت بدارند و چون گرمی آفتاب و یا حرارت آتش بطشت و بیضه
برسد شنبم و زیبق بالطبع بیضه را هوا برد تا آنکه از نظر مردم غائب شود و مردم ازین بازی در تعجب
مانند و گمان برند که افسون است و بیضه در پرده و شیشه است والامر خلاف زین باشد و قیل آسمان و زمین
و قیل آسمان آفتاب خاقانی گوید ع طشتی است این سپهر و زمین خایه درو + کز جام طشت و خایه
ندانست موبدان + تقریر بیتین ظاهر است و معنی مصراع چهارم تواند که چنین بود که پیری که از موبدان
که واضع بازی طشت و خایه است مگر از طشت صبح و از خایه زرین آفتاب دانسته استخراج کرده م ع
جهان بر گهر گوهری نو نهاد + ش ای لنگر سلطان سکندر مراد است و از گوهر فرزند مراد است و
اسکندروس نام رستنی است که برای دفع بخر بکار برند ش و اسکندر نیز مانند و چنان تسامع شده است
که رومیان اسکندر روس سیر را گویند کذا فی الشرفنامه بر آورده گیرای پرورده گیر کذا فی مدار الافاضل

رفتن سکندر بزیارت خانه کعبه

م بیت مبارک بود فال فرخ زدن + نه بر رخ زدن بلکه شطرنج زدن + ش فرخ بالفتح والتشدید
مبارک و همایون و زیبا رخ در قدیمه است اصلش فرخ بود و معنی فرزیبا باشد فال فرخ یعنی فال
مبارک و شطرنج بازی است در شطرنج معروف که اسپ بر سر رخ می نشیند چنانکه اگر شه بر طرف
شود و رخ بایگان بدست افتد و آن بازی نهایت غریب است و این حصول مراد است یعنی از فال
او نے طلب مقصود اعلی بهتر است م بیت کلید آورد از رنگ و نگ بجنگ + که آهن بسی خیزد از ریگ و سنگ

میکنند و گویند که در جای که خون سیاوش ریخته بود آن چوب ازان مقام روئیده و کلمه نماند منفی و اثبات افاده معنی کند معنی نفی آنست که میپندارکه از خون پادشاهان جبار که چون خون سیاوش در عالم نشان نماند ای مضمحل خواهد شد چرا که بدله او کسی و معنی اثبات آنکه هر کس که بیداد گری شعار خود داشت البته علامت ظلم او در عالم میماند چنانچه نشان ظلم افراسیاب بر سیاوش از چوب مذکور مانده است م بیت چو پایان رفتن فراز آمدش + سوی باز گشتن نیاز آمدش + ش پایان نهایت فراز بالفتح قریب نزدیک و پیش باز گشتن بمعنی عود یعنی هرگاه نهایت سیر پیش رسد عالمگیری غایت پذیرشود پس ترا باید که از ملک مابین معاودت بطرف روم نمای م ع بفرماندهی سزد گر کسی ان + ش ای ما جرای امور مملکت دار و گیر سلطنت خود را در دست و تصدیق نماید بلکه م ع جهان را سپارد بفرمان بران + ش و بحکام فرمان بر تقسیم نماید تا ازو می خبردار باشند چرا که م بیت نشاید بیک تن جهان داشتن + همه عالم از خود نگهداشتن + ش جهان داشتن ای داشتن جهان و بادشاهی زیرا که م بیت جهان قسمت ملک دار بسی + وزو هست هر قسمتی یا کسی + ش قسمت بالکسر بخش و حصه و بهره پس م ابیات چو قسمت خوران را کنی رام خویش + بران قسمت افتاده دان نام خویش + طرف دار چون شد بفرمان تو + طرف تا طرف هست ملک آن تو چو ملک تو شد خانه دشمنان + بدو باز مگذار یکسر عنان + ش ملک بالکسر مملوک یعنی چون خانه و وطن دشمنان ملک تو شد پس بدان ولایت پای بسته مباش پس م بیت دران بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را بدو پای بست + و مقید برای آنکه م بیت تو نتوانی آن ملک را داشتن + نه پروای شان نیز بگذاشتن + ش ای خود نتوانی که آن ملک را نگهداری و پروا بمعنی آزار دهی یعنی آزار دشمنان هم انیست که ملک خود را بگذارند زیرا که م بیت بر ملک این خانه دعوی بسی است + همان حجت ملک با هر کسی است + ش پس عاقبت متعاقب شر انگیزی و فتنه برپا ساخته ملک خود خواهند گرفت پس همان بهتر که مطیع کرده ملک با یشان بازسپاری م بیت دران مرز بوم از پی سروری + زر و می مده هیچکس را سری زیرا که م ع زمین عجم گورگاه کسی است + ش گورگاه شکارگاه و گورستان م ع در و دشت بیگانه وحشی بسی است + ش وحشی ای بیقرار و بی لقا و در اکثر نسخ درین مرز بوم آه اشارت بزمین ایران واقع شده پس بدین تقدیر این دو بیت آخر تصحیح علامه شد بلکه این نسخه از اول بهتر است بقرینه لفظ کی و عجم حرخ شیع ای شتاب چرخ کذا فی المؤید گرفش بوزن افرش جانور یست مانند خرپا اما ازان کوچک میباشد چون برنشد ش

و در بنمقام هم بدون واو است می آید واو برای عطف است و باج و تاج تجنیس خطیست م
ع که محمل کشد چرخ بار مرا + ش و در مصراع تقیید عبارت است یعنی محمل چرخ بار مرا
تواند کشیدن خورد اندک تن زدن عبارت از سکوت کردن و راضی شدن بدایت ابتدای
خاک بیز معروف و معنی دقیق النظر نیز گفته اند کذا فی المؤید و درین مقام همین معنی آخر مراد
خواهد بود غربیل بالکسر اما آغربال یعنی بیزی که آرد بیزند غرابیل جمع آن معنی من آن دقیق النظر
هستم که در تفحص مایه فطرت و سرشت مردم اهل و نااهل وضع الشی فی محله ازین راست ترمی آید
و غیر موقع چرخ ازمن صورت نه بندد و بیت لاحق برسبیل تمثیل است سر تا زیانه یعنی
تا بحال دور زمان و زود تر باندک اشارت تا زیانه م ع بدان را به نیکی
کنم تا صبور + ش یعنی آنچنان عدل و انصاف شعار خود سازم که بدان
نیز بدون نیکی کردن ناشکیب باشند اے بجز نیکی کار دیگر بعمل نیارند و از نیکان بدی
صادر کردن ندهم و یا بدان را بر نیکان بے کردن نگذارم همسر شریک دست شد بر فلک
عبارت از دعا خواستن است بوالفضول حماقت شعار و بوالحکیم مثله وانگه دعوے
حکمت کند و نداند پاک معروف و تمام صفر بیجان رنگ و مؤید است می زعفرانی
معنی ترکیبی صفر بالکسر شراب خالص و خالص مطلق و بیجان نوعی از جوهر کانی است
طبع وی گرم و خشک است و بعضی گویند صمغی است و آن ظاهر است که زیرا انچه در بعضی دواها
بنزگاه معاینه میشود و صحیح آنست که دو نوع میشود از دو سرخ و ام پالسنگ آمدن عبارت از
عاجز شدن و از پا افتادن +

فرستادن سکندر روشنک را بدارالملک روم

م بیت فلک ناقه راز ان سبک رو کند + که هر روز و شب بار نیکی کند + ش مراد از ناقه ذات فلک است و مراد بود
که آفتاب است بدانکه باز نگردی تعلق بسرعت و سبک سیری دارد کوتاه کن اے بران منحصر و اکتفا کن یا مثل سیل کنندهٔ نام
فلک چهارم که آنرا مائده گویند نائب قائمقام و معنی سزاوار نیز آید و تلمیح است بانکه نور القمر مستفاد من نور الشمس و ستور
باشد خرد را می جازت عقل با شدم بیت مپندار کز خون دشمن نشان + چو خون سیاوش نماند نشان + ش گرد و نشان
بادشاهان جهان را سیاوش نام بادشاهے پسر کیکاوس و سر گذشت آن گذشت و خون سیاوش نام نجوم سرخ که نگذران آن پارسی سرخ

ش مرا از نری لطافت وطراوت سرود هست چنانکه امیر خسرو فرماید ۵ تری و نمی گشت مرکب رود ۵ بنام نرنم شد اندر سرود ۵ یعنی از استماع آن سرود هوش باقی نمی ماند یا هوا و هوس را بسوی خود میکشید درخش بضمتین وقیل بفتح دوم نیر برق وصاعقه ودرابراهیمی است بمعنی آتشکده در شهر آرمینه شب چراغ مغان استعاره از شراب است

نشستن سکندر بر تخت دارالملک اصطخر و بزم آراستن

م بیت بگو ای سخن کیمیای تو چیست ۵ عیار ترا کیمیا ساز کیست ۵ ش کیمیا علم معروف کذا فی الرشیدی وقیل اکسیر وآن خاکستریست که بدان کیمیاگران از سیماب وطلق وغیره ادویه مرکب کرده راست کنند عیار بالکسر محک ونیز مقدار زر که از محک معلوم گردد وهندش بان خوانند وپارسیان بفتح خوانند ودر سکندریست عیار بفتح ترازو وزنگ گوهر وگونه وزر خالص درین مقام معنی ثانی واخیر راست می آید مقصد آنکه یعنی ای سخن بگو وبیان کن که کیمیای تو چیست یعنی اکسیر تو کدام است ای آن چیست که ترا بآن زیب وآرایش داده شود وآن کدام کس است که زر خالص ترا کیمیا میسازد یعنی آن کیست که پرورش میدهد ترا یا آنکه ای سخن بچه چیز مدام میکردی وعیار فصاحت ترا کیمیا سازند ومعلوم کننده کیست وآرایش دهنده تو کدام است که ترا زر ساخته واین نوع کلام در اصطلاح شعرا تجاهل العارف گویند یعنی شاعر عمداً خود را نادان سازد برای حقیقت شیء را دانسته ومعلوم کرده بگوید که من ندانم وعبارت از همه متعجب خواهند پیدا نه ای بگنه حقیقت تو کسی را اطلاع نیست عمل خانه کارخانه عملدار پیشکار اشفتگان مراد طالبان اصطخر بالکسر نام شهریست در ایران زمین تختگاه دارا ابن داراب ودر عجائب البلدان است که لشکرگاه سلیمان آنجا بود وصطخر واصطخر وصطخر ودرین لغت ست رود گنگ بفتح دهرود کاف فارسی نام رودی معروف در هند بغایت شهرت که منبع کوه های سوالک است وسولک در زمان پیشین ولایت نام رکنفندی از ملک هند وهنگالکه گذشته بعمان میریزد ونام جزیره است وشهری وساو خراج وآنچه برای بنای سیل مقرر کنند وبستانند ودر آداب است باجی که از سوداگران گیرند ودر لسان الشعرا بمعنی مرسوم است وقیل ریزه زر که بتازیش قراضه خوانند بدانکه در فارسی بغیر واو نیز ساو مخفف ساو بمعنی خراج آورده ودر بعضی مقام هم

م بیت جزاو هرکه او با تو سر سبز ند + چو زلف تو سر بر کمر میزند + ش سر بر کمر میزند در سوید است
یعنی بمقصد مقصود نرسد ای بکنار نمیرسد و در مدار الافاضل ست یعنی دیوانگی میکند چه سر بر کمر
کوه زدن کار دیوانگان ست یعنی او دیوانگی را شعار خود ساخته که بخیال فاسد درین ظلمت
افتاده ست و برآمدن کام او امری ست دشوار سخت معروف و بمعنی بسیار نیز ست گوهر
خریدن مراد از مباشرت ست بیمار خیز آنکه از بیماری خاسته باشد کذا فی القنیه و این صفت
چشم معشوق ست چه چشم معشوقه را به بیمار خیزی صفت کنند یعنی لطیف و نازک و میگون ست
غبغب پوست آویخته از گلوگاه و در زفانگویا چاه ترنج گفته و غبغب مثلم بیت رخی چون
گل و آب گل ریخته + گلابی ز هر چشم انگیخته + ش گلاب مراد از گریه عشق اوست یا از هر دو چشمان
او گلاب نمودار ی بود ای چشمان او رنگ گلاب داشتی ای لطیف و شوق انگیز بود و در بعضی
نسخ بجای چشم چشمه بکتوب ست ای از هر چشمه او مثل چشمه زنخدان و چشمه دهان و چشمه هر دو چشمان
و امثال آنچنان پر رونق بود که گوئی گلاب از هر چشمه لطافت ترشح میکرد م بیت بخون ناب پرورده
خون جگر + سرازدیده برکرده همچون بصر + ش خون ناب خونیکه آب گردد و آنچه بگداز از
تن و بمعنی رنج و مشقت نیز آمده یعنی رو تشنک مانند جگر بخون ناب پرورش یافته بود ای برنج
و مشقت نشو نما یافته و مانند بصارت و بینش از دیده های مردم سر برآورده ای مردم از غایت
شوق و محبت او را چون مردمک عزیز و آرجمند میدانند و در خانه چشم متمکن گردیده و یا مادرش از راه
دیده زاده بود و او مقرر ست که بوصف نازک بدنان گویند که مادرش از راه دیده زاده است
م بهر شور کز لب بر انگیختی + ش مراد از شور تکلم ست شکر خواره مراد سکندر ست و در بعضی نسخ بجای
شکر خوان شکر خند دیده شد یعنی شاهدان شیرین خند بر کلام او فریفته شدی و از ختن روز مراد
ست و جبش کنایه از شب داغ جزیه نهادای داغ اطاعت نهاده یعنی روز شب غالب آمد
خروس صراحی صراحی که بصورت خروس سازند و در و شراب اندازند خروسان طاس دم
یعنی صراحی ها که گردن آنها دراز باشد و در مؤید و جهانگیری بضم اول یعنی صراحی های شراب
طاس جام خون خم یعنی شراب انگوری هفت چشمه کمر ای کمربندی که بر و هفت قرص میدوزند
و در ان جواهر قیمتی می نشانند م بیت زتری که میریخت رود در رباب + هوس را همی بر دچون مرد آب +

چهار بیت با خود منسلک اند و جزای لفظ چو که صدر مصراع اول است در بیت ثالث مرتب
است و بیت دوم بر سبیل تمثیل است بر بیت اول یعنی وقتیکه خاتون شب از پرند سیاه که عبارت
از ظلمت اوست جلوه کرد و از مشک و ماه زلف و روی خود بیاراست تو گفتی که گرماه چرخ
بمنزله صدف بود که عطارد خ که رفیری است از فلک از برای سور پادشاه و روغالیه سائیده
و بدانکه در شب زفاف غالیه او صدف میسایند و بخانهٔ عروس میفرستند سبیکه کلام آنکه چون
شب افتاد و ماه بر طور اطبا بجهت هدیه آن پادشاه آن ماه مشکین کمند که کنایت از زلف مشک
است از چشم و دهان بادام و قند مهیا ساخت و هر دو را بطریق ارمغانی و تحفه بحرم خانهٔ
پادشاه فرستاد بدین که مشک و ماه در خور شبستان شاه است و از مشک سیاهی زلف
اراد کرده و از ماه باعتبار تدویر دهان ایراد کرده و تواند بود که از مشک و ماه همان
مشک و ماه مراد باشد که در بیت اول در مصراع ثانی واقع است و بدین تقدیر از ماه
مشکین کمند همان ماه معروف مراد بود و الله اعلم و شورش درین مقام بمعنی آواز مراد است
و خمی برآوردن علامت انفعال است **ص ابیات** چو شب عقد خورشید در هم شکست +
عقیقی برآمد شفق را بدست + به فیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقان فتاد +
ش عقد بالکسر گردن بند زنان و در شرفنامه بمعنی سلک مروارید و اضافت عقد بخورشید بیانیه
است و از عقیق سرخی شفق خواسته و بوسحاقان طائفه اند و گویند در نشابور چند کان پیروزه است
یکی از کان بوسحاق گویند و آن نام مردیست که در نشابور کان پیروزه برآورده بود و پیروزهٔ
بوسحاقی منسوب بدان کان است و نام شاعری است که صاحب طبعه است و در نیقام از پیروزهٔ
بوسحاق سواد شب مراد است یعنی وقتیکه شب عقد خورشید را در هم شکست جوهر آن عقد عقیق
بدست شفق افتاد که آن عبارت از سرخی شفق است و بعضی آفتاب نیز اراده کرده اند پس
شفق آن عقیق را که بدست او افتاده بود بمقابلهٔ پیروزهٔ بوسحاقی بدل کرده ای پس بدل نموده
و سخن گردای پاس که بی اختیار از طائفهٔ بوسحاقان نشرده و در شرح هارون متفق است که این
الفاظ را شعرا از روی اصطلاح تجاهل مانند چنانچه جای دیگر فرموده مصرعه کجا بود شهب کجا ماختم +
ص ع بیارند باباغ پیرای باغ + ش ای در خانه باغ چیراکه مراد از سکندر است

منسوج بافته شده و نام جامه ایست قیمتی زرکش مطرا بالضم بوزن معرا تازه و سبز و شکار او زیباطره
بالضم کرانه جوی و طرة الجبین الناصیة و طره کل شی ناصیته و پیشانی کذا فی التاج شقایق بخطهای یعنی
لباطهای سرخ فام و کله بکسر و التشدید آن مکان را گویند که بر تخت نصب کنند و پرده تنگ چون
خانه و قیل پیشه خانه و قیل سایبان و مطلق خیمه یعنی بر کوهپای بازار آئین بستند سکه بروزن کله کوی
کذا فی التاج و در فارسی بمعنی آن سیج که در والقاب بادشاهان نوشته باشد تا مهر در م زنند و لباس
مخصوص کسی شکر ریز نثاری که بر عروس و داماد کنند و نیز سخنان شیرین و گویندگی مطربان و آواز خوش
و مرد بذله گوی شیرین سخن و در نیمقام معنی اخیر مراد است عود بالضم معروف و بربط که آن نام سازی ست
سلمان گوید ؎ مطربان تو چو بر عود شکر ریز کنند + روح را مغز معطر شود و لب شیرین +
و مقرر ست که شکر و عود در شب زفاف برای شگون بر شمع میسوزند و بعضی گویند که در وقت
روغن کشیدن در شکر آمیخته چوه می کشند و عدد و عود و قلب باز ست و ذکر عود در هر دو مصرع
تجنیس تام ست زنده رود بالفتح باد او فارسی نام لب آبی ست کناره سیاهان که آبش بغایت
شیرین و صاف ست و نیز آواز نغمه تار رباب و جز آن م بیت ز بس رود خیزان که از می رسید
+ لب ر امشاران رود را می گزید + ش رود خیزان در مویدست بمعنی سیل آب رامش شادی و طرب
رامشی یعنی مطرب و رامشان نیز بمعنی رامشگران آید رود ابریشم ساز یعنی تار سازکه بر رباب و غیر آن
بندند و نام سازود یگر معانی او گذشت یعنی از بسیاری سیلاب شراب که موج زن بود از
تجرع آن مطربان چنان مست شده بودند که از غایت مستی و مدهوشی تارهای زر را
مے گزیدند ای نقل کرده بودند سور بالضم عروسی و مهمانی و ختنه و جشن بزرگ
و مهمانی مطلق بمعنی شادی نیز و بدانکه سرخی شفق را سرخ گل تخیل کرده م بیت سپهر
از شگرفو شکے ساخته + ز گل گنبدی دیگر افراخته + ش یعنی آسمان باعتبار ستارگان از گل گنبدی دیگر
افراخته بود مقرر ست که در ایام عروسی آئین در شهر بندند و گنبدها و قبها از دیبا بفاخره می آرایند م ابیات
چو شب جلوه کرد از پرند سیاه + رخ و زلف آراست از مشک و ماه + صدف بود گفتی مگر ماه چرخ + در و
خالیه سود عطارد کرخ + ز زهره شه آن ماه مشکین کمند + ز چشم و دهن ساخت با دام و قند +
فرستاد هر دو به مشکوی شاه + که در خورد مشکو بود مشک و ماه + ش بدانکه این

و در سکندری ست کس خانه بمعنی اصیل و حسب و نسب و کسے معلوم باشد آنرا نیز گویند
خانه زاد محرم و ابنای جنس را گویند و از بباد آمده بیگانه مراد ست و معنی بیت اینست که ای ارسطو کس خانه
ای صاحب کسی می شود که محرم و ابنای جنس است اما کسی که بباد آمده ستای بیگانه ست بباد هوا
میرود و سزاوار پیوند بزرگان نیست ۴م بیت بآب زر این نکته باید نوشت + شتربان درود انچه خربنده کشت
ش یعنی ای ارسطو این مثل را بآب زر توان تحریر کرده گفته اند ع شتربان درود انچه خربنده کشت
بدانکه این مثل اهل فرس ست که چون دو کس را یک وجود بنید و یکی از دیگری منفعت یابد در ان وقت
این مثل زنند بدین که خربنده و شتربان هر دو ابنای جنس اند پس اگر یکے از دیگرے
منفعت یابد باکے نیست یعنی اگر سکندر بحکم همتای و همجنسی از اهل خانه دارا توقع کند خطائے
دارد بر صواب ست و بعضی گویند خانه زاده آنکه در خانه کسی نشو نما یافته باشد و درین مقام
اسکندر را خانه زاد ازان گفته ست که اسکندر بقول فردوسی پسر داراب ست که او را دارای
اکبر گفته اند و کیفیت آن در شاهنامه مندرج ست و مراد از بباد آمده بیگانه و اجنبی ست
یعنے خداوند خانه نیز کسے میشود که در خاندان نشو نما یافته باشد ای قریب و نجیب باشد
و آنکه بیگانه و اجنبی ست با صل خود گرآید ای طالب جنس خود گردد و مصراع
ثانے اشاره بآنست که دارا رشنک را از جهت حباله نکاح خود بخود نامزد کرده
چه در ازمنه سابقه در کیش آتش پرستان دختر خود را نیز خواستندے چنانکه بهمن
دختر را بفتوائے علماء آذر پرست بحباله نکاح خود در آورده بود داراب پدر دارا ازو
متولد شده بود حاصل معنی آنکه چون رشنک خواستگار دارا بود در روزی او نگشت
نصیب با سکندر گردیدم بیت ز فرمان او سر نباید کشید + کجا رای او گشت زرین کلید +
ش کجا بمعنی که می آید یعنی از امر او اعراض نتوانکرد از برائے آنکه رای او بمنزله زرین کلید است
مارا و تواند بود که کجا بمعنی باشد نیز زرین کلید از مرکبات ست یعنی آفتاب و ذکا و عقل را
بآفتاب نسبت کنند یعنے عقل او بر سان نیر اعظم است هر چه در عقل او در آمده است
عین صواب است آئین پرستی خدمت با فرهنگ م بیت بروز یکه طالع برومند بود +
نظر ها سزاوار پیوند بود + ش اے نظرات کواکب از تثلیث و تربیع و تسدیس مقابلتران

که پوشش خرمی ست باغ پدرام مراد از مشکوی دارا ست روی دلارام مراد از روی روشنک ست
غنچهٔ نوبهار معروف و تواند که از روشنک باشد و بدانکه در رسم ایشان بود که در ایام سوگ آذر پی گردن
و دیدن چراغ احتراز کردندی م بیت چو دانست کز سوگ چیزی نماند + رعونت بعذر آستین برفشاند +
ش رعونت بالضم کهولی و سستی کذا فی الصحاح و در فرهنگی بمعنی سرکشی ست و نیز بجای آرائستگی و زینت
مستعمل ست در فارسی آستین برافشاندن یعنی ترک کردن و رقص نمودن و عطا دادن
کذا فی الرشیدی و در قنیه خوش شدن نیز ست و در انمقام اگر معنی اول مراد داریم حاصل آنکه یعنی آن
رعونت دانست که از سوگ اثری نمانده ست بر شخص عذر آستین برافشاندن ترک عذر گرفت و
بعد جزر کرد و نیز تواند که تقریر چنین کنند یعنی آن سکندر دانست که از تعزیت دارا چیزی باقی نماند درین اثنا
رعونت یعنی زینت دارائی که از خانه دارا رفته بود بعذرخواهی باز آمد که چندروز اگر از من مشکوبرین
رفته بودم معذور دارید بدین تقریر افشاندن عرض کردن و خوش شدن مراد دارند یا آنکه فخر و سرکشی که
اسکندر را شد آستین بعذرخواهی جنبانیدم ع برآرم سر زبردستان اوش
یعنی بلند کنم قدر ضد متکاران او م بیت ببرتان شیند بروناز دین + خرامان شود آسمان بر زمین ش
بدانکه روشنگ را با عتبار رفعت منزلت آسمان گفته و تواند بود که مهد را تشبیه بآسمان کرده باشد و
خود را تواضع و فروتنی بزمین نسبت داده م بیت مهشی بیاراست خورزینده دید + فریبنده شد چون
فریبنده دید + ش یعنی ارسطو فریفته شد یعنی چون آن فریبندگار امشاهده کرد و قبل ای بیشه طراوت پیش کرد
چون آنها را طریف دید بسبب چهره سبز رنگ و ملیح و آدمی را بسبز رنگی و ملاحت صفت کنند م بیت امیدم
چنان شد سر انجام کار + که نومیدزان نیست امیدوار + ش یعنی هر که نومید ست از سکندر امیدوار گردد و تواند بود
که از نا امیدی روشنگ مراد بود و ضمیر زود ماید باشد بسکندر ریوند بمعنی قرابت رای زن مراد ارسطو است
ترجمان بلغت مذکور باز گردانده و در ین چهار لغت ست بفتح و ضم تکم و بضم و فتح سوم پس در دو چهار بود در
عرف ترجمان آنکه زبان قومی بقومی فهماند چنانچه کسی عربی گوید و شخصی دیگر بر ایشان فهماند کذا فی المؤید و در سکندری ست
ترزفان نیز به همین معنی آید بمعنی میانجی و میان کننده و ترزفان بحذف را مهمله مقصور ست از ترزفان م
بیت کس خانه هم خانه زادی شود + بباد آمده هم بادی شود + ش کس خانه در مؤید است
یعنی صاحب خانه و شوی را نیز گویند چه خانه بمعنی زن مذکور ست و این معنی مجازی است

که خود را آزد ها پیکر فرانموده بود و چنانکه در بلیناس دید خود را آبگینه تصور کرد یعنی خود را ضعیف و نازک
دریافت که مرا خواهد شکست و بلیناس را الماس پنداشت ای از محکم و قوی تر قیاس کرد و دانست که مرا
خواهد شکست و بدست او خواهم افتاد و رمز است که چون آبگینه با الماس سفته میشود و این فحش هم عادت
جفت بلیناس خواهد شد خود را آبگینه و بلیناس را الماس تخیل کرده و بعضی بالعکس این گفته یعنی
بلیناس را آبگینه و خود را الماس قیاس کرده م بیت نشد کارگر هیچ بر چاره ساز ۞ سوی جاد و خویشتن گشت باز
ش یعنی آن جاد و بجانب همان ساحره رجعت نموده بلکه بجاد و خود را نرسانید و موید آنست معنی
بیت لاحق فسانده افسون خوانده م بیت ازان آب آتش همیچان بسرم ۞ بمن ده گزد آب و آتش ترم
ش آب و آتش کنایه از حلم و غضب است کذا فی المؤید و در آداب بمعنی غضوب و تفت مزاج است و
صاحب مؤید گوید یعنی عطف نیز بد بمعنی آید و بدون عطف بمعنی شراب نیز مستعمل است حاصل بیت آنست
یعنی از ان آبجو بهشت و جام آتش سرشت سرمن همیچان و بمن عطا بفرما که از اشتیاق آن تفت مزاج ترم

رسیدن سکندر در ملک اصفهان و خواستن رشنک دختر دارا

م بیت چه فرخ کسی کو بهنگام دی ۞ هم آتش نهد پیش هم مرغ دی ش دی بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج جدی که آنرا دیماه خوانند و بمعنی زمستان و سرما نیز مستعمل است نار پستان ای زنی نو بر سخت
پستان نارون مراد قد محبوب است و از نارون در مصراع ثانی پستان اراده کرده و آب نار استعاره است
از لب معشوق و در مؤید است یعنی شراب م ع گل آگین کند چشمه نوقندرا ۞ ش
در مؤید است گل آگین یعنی پر از می کند چشمه نوقندرا که او را چشمه نوش نیز گویند و در اینجا عبارت
از دهان معشوقه است یعنی دهان معشوقه را پر از شراب انگوری کند و قیل دهان خود را پر گل کند و آن
کنایه از بوسه گرفتن است از لبان معشوق و بعضی گفته اند که کنایه از خندیدن معشوق است و در
مدار معنی تمام مصراع پر از می لعل کند دهان را چنانچه مذکور شد مشکو حرم خانه سلاطین و تجانه هفت گنجینه
یعنی زد و نقره و آهن و قلعی و مس و سرب و برنج کذا فی المؤید و جهانگیری و قیل هفت گنجینه هفت گرسی
یا گنجینه های هفت اقلیم بفتحه بالکسر و یای مجهول نوعی از جامه ابریشمی و یوستین رو باه و در شرفنامه بمعنی
بمچه جامه نیز از فیروزه کمر جان گرد فشاندن عبارت از بدل کردن رنگ سیاه ماتم است بلباس سرخ فاخر

ع بیت دران خطه بود آتش سنگ بست ✦ که خواندی خرد سوز آتش پرست ✦ ش خطه بالکسر آنجا که خط بکشند تا کسی بگیر فرود نیاید کذا فی التاج و نیز شهر خورد چنانچه خط بهار و جز آن سنگ بست آنچه درون سنگ بسته باشد و نیز بمعنی بسیار آید یعنی گرداگرد او دیوار سنگین بود و آن آتشکده را آتش پرستان عقاد خرد سوز می گفتند و شیخ محمد دهلوی چنین فرموده اند که خرد نبربان کورد ستانی گناه را گویند یعنی گناه را دور می کند و رمؤید ست بجای خرد سوز خودی سوز بادوم معدوله و ششم فارسی نام آتشکده از آذرآبادگان کذا فی الشرفنامه مستشهد ببیت متن و معنی ترکیبی یعنی سوزنده خودی و این نسخه از اول مصحح ست و آنرا خود سوز نیز گویند بیر بدادوم فارسی و سوم موقوف خادم آتشکده و قیل قاضی گبران و در لسان الشعرا بابای تازی ست بمعنی آتش پرست که ملازم آتش باشد چه بیر بمعنی آتش ست مد بالضم بمعنی دارنده و محافظ آن زرکال بالضم انگشت مرده و در تاج اسامی بمعنی آتش مرده و قیل بازار فارسی بهار نام تبخانه در ترکستان زمین کذا فی المؤید و در رشیدی گفته که بهار بمعنی مطلق آتشکده و تبخانه آید نوبهار معروف و نیز خانه معظم در بلخ که بنای بربک بود و آن را بدرستاج پوشیده بودند در یتیمه ام ازنوبهار معروف مراد خواهد بود م بیت همه آفت چشم و آشوب دل ✦ زهر دل فروز فته پای لنگل ✦ ش پای لنگل رفتن عبارت از عاجز شدن و قیل عاشق شدن و هر گل کنایه از ایمان سیمبران خواهد بود و تواند بود که همان گلهای تصویر بهارخانه مراد باشد سام نام جد رستم آذر هیالون نام ساحره آرلنسل سام که خادمه آتشکده سپاهان بود چون فرد القرنین آنجا رسید بلیناس حکیم بر حکم سکندر شاه او را گرفته در حبالهٔ خویش آورد و بلیناس جاد و لقب یافت کذا فی المؤید مرده بالضم موقی و نیز بمعنی عاشق آید کذا فی شرح المخزن کیمیا معروف و بمعنی مکر و حیله نیز آید و همانا علم معروف را که بدان طلا و نقره سازند بدین جهت کیمیا گویند طلسم بکسر بمین حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیختن و در تبخترست حکمت مزوره ساز شکل و ساختگی کار و استعداد م بیت بلیناس را شاه گفت ابن خیال ✦ چگونه نماید بما بدسگال ش یعنی سکندر بلیناس را گفت که بدسگال که عبارت ازان دخترست چگونه بما این خیال بنماید که بتمارة بالکسر با با تو تازی بعده تای درشت ساکن چیزی که دشمن دارند و فتنه و بلا و محنت در رسید ببار و غارتی و سکون تار درشت تلفیح کرده بمعنی چیزی مکروه و مهیب که دلبر و بی اختیار بر کسی آید خواه حادثه زمانه و بلیهٔ فلک و خواه جانور و انسان و خواه کار و کردار و در لسان الشعرا بدین معنی بروزن بیچاره است م بیت چو آن از دختر بلیناس دید ✦ ره آگهیه بالماس دید ✦ ش یعنی آن دختر جادوگر

ش برزین نام آتشکده که در بلخ بود و در لغت نوندآورده که آن نام آتشکده نوندست و نوندنام مقامی ست
که آتشکده برزین آنجا بود و در رشیدیست فارسیان را هفت آتشکده بود که هر کدام را بیکی از کواکب سبعه
منسوب میداشتند و بخوریکه متعلق بآن کواکب بود دران آتش میسوختند هر یک بین موجب آذرخواد آذرنوش
که نوش آذر نیز گویند ش و آذر بهرام و آذر آبتین بید فریدون ست آذر خرزین که آذرخراد نیز گویند و آذرخراد
نام یکی از موبدان ست که بانی آن بود و آذرارد بهشت و آذر برزین که یکی از تابعان ازد بهشت که بزرین نام داشت
آتشکده ساخته برزین نام نهاده و حسین وعظ قابلی با آورده و وجه تسمیه آنرا گفته که کیخسرو سوار میرفت در اثنای
صدری مهیب از آسمان ظاهر شد کیخسرو خود را از اسپ بزیر انداخت و صاعقه برزین اسپ او خورد و نگذاشتند
که آن آتش فرو نشیند بحبت آن آتشکده ساخته دران موضع لشکر از نجات آذر برزین نام کردند و لیکن
برزین بتقدیر برزین بفتح با اصح شد و مشهور بالضم بهست حاصل بیت آنست یعنی در امروز بلا در آتش پرستی
و دود و فرنگی و افسون خوانی ترند و دود و بحرخ بلند برآوردی ای غلغله بفلک رسانید ترند و دود افگن بمعنی
که سحر از آتش بود یا آنکه پیش ازین افسانها نقش بتخانه معدوم می نمود و پیش از تصویر ایشان افسون ترند تیز میکرد
نوروز اول فروردین ماه یکسر شته یعنی یکحال و یکروش و بمعنی تفق و موافق نیز درین دست اشارت بحبت
ابراهیم است دگر یعنی دیگر بار و من بعد دین حنیفی منسوب بدین حنیفه معروف و در اصل لغت حنیف بمعنی
مسلمان راست دین کذا فی المؤید کهن پنبه مراد از روایات کهنه و بیای نو مراد از قول خواجه ترنده پوش
یعنی کهنه پوشیده حرف ای نام عام پیوسته و در بعضی نسخ بوسیده بسین مهمله مکتوب ست یعنی از اندراج
کهنه ریخته م بیت چو زهره ببابل درآمد نخست بدز هاروتیان خاک آن بوم شست ش زهره نام یکی از
هاروت و ماروت در شهر بابل فریفته او شدند و نام ستاره در نیمقام معنی اول مقصود است و بفتح مکسر سوم
و قیل بالضم آن میان عراق ست و عراق میان جبال و بابل میانه جبال عالم چون مرکز پرکار ست و نیز
بابل بیونانی کمشتری را گویند و اینمعنی بذکر زهره بهمام ست فافهم هاروتیان ای ساحران م بیت
ترند اثر کنند و گرنه بزندان و فتر کنند ش ای ترنده را که نامه سحر ست بآب بشویند و یا در زندان و قفا محبوس
و موقوف دارند تا کسی بین عمل نکند آذرآبادگان آذربایگان با کاف فارسی بنام شهریست و ولایتی ست مشهور
که پای تخت آن تبریز ست و آذربایجان معرب آن و معنی ترکیبی آن آتش باد و چون در اینجا آتشکده
بسیار بودند بدین نام موسوم شد و در نسخه سروری گفته که آذر آتش و بادگان و بادگان جای

و سپند دل تواند بود که اشارت بنقطه باشد که او را سویدای دل گویند و آن چون سوخته بر طرف گردد کمال
صفائی حاصل آید و مقرر است که سپند سوختن باعث دفع عین الکمال است خطاب بعقل یار رفیق صاحب عقل
و تواند بود که مراد از ساقی باشد اگر عبارت از خواجه باشد نیز تواند بود بم بیت به آریا زین پایه بیرون نهیم نهبتن
بر این دو یک خون نهیم ش نهبتن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که بای ابجد است سر پوش دیگ و سر پوش هر چیزی که در سر
دوقا بمعنی سر تنور نیز آید دیگ پر خون قالب افگنده یعنی بهتر است که خود را از پایه تصنیف بیرون آرم و سر پوش
خاموشی بر دهان دیگ کالبد خود نهم دهقان معروف و مراد از آتش پرست مجوسی ست بر آتش شمست ای
سوخته شدم ع مغانرا با تش سیاوش مدرخت پ ش مغ با بضم آتش پرست و شراب فروش
و ایشان خود را امت حضرت ابراهیم علیه السلام میگویند ایشانرا گبر نیز گویند یعنی مغانرا بسوزند با آلات
آتش پرستی ایشان اندران روزگار یعنی در عهد کیانیان آموزگار مراد از دستمند سایان م بیت بسوزد جمشید
و جشن سده ۴ که نوگشتی آئین تشکده ۴ ش نوروز بمعنی آنروز که آفتاب در نقطه حمل آید بتازیش نیروز خوانند
و این روز جشن مغانست و در منتخب معجم از آثار ملوک عجم آورده که اتفاق اهل تاریخ ست که جمشید برادرزاده
طهمورث دیوبند بود بعد از ضبط مملکت عزم خطهٔ فارس کرد و بنا شهر اصطخر از وست چون آفتاب عالمتاب
برج حمل تحویل کرده مبتهج و مسرور گردید و بعیش مشغول شد و آن روز را نوروز نام کردند سده بفتحتین و هم روز
از بهمن ماه که روز جشن مغان ست و دران روز آتش بسیار کنند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرا را
گرفته سرهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش دران نر بندور ها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و بر دند شعلهای آتش
در کوه و بیابان برنند و یا ذان مجمعه آتش افروختن مغان در شب بتازیش سدق خوانند کما فی القنیه و در
فرهنگ رشیدی ست که دو وجه برای تسمیه او گفته اند یکی آنکه از ان روز تا نوروز پنجاه شب می آید دوم آنکه
دران روز عدد فرزندان آدم علیه السلام بصد رسیده بود در قدیم صد را بسین مینویسند و صاحب جهانگیری گوید که وجه
این جشن کیومرث ست و وجه تسمیه اش آنست که کیومرث را صد فرزند ازدکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و
تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آنها را گفت خدا شناخت و فرمود که آتش بسیار فروختند بدان سبب آنرا
سده نام نهادند و در برهان آمده که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده و تفصیل آن در شاهنامه
فردوسی ست و معنی مصرع ثانی آنکه درین روزها تشکده را آرایش از سر نو میکردند دستها پرنگار یعنی دستها
پر نقش از حنا کردند مغانا با بضم یعنی ای طرز مغان م بیت بر زین دهقان فروزند برآورده دود بچرخ بلند

صاحب مال پنجم بیت ستودان این طاق آراسته ۴ ستونی تهی دار دراز خواسته ۴ ش ستودان نعش میت
و او فار و قیل باواد تازی گنبد که بر سر قبر بنا کنند و گورخانه گبران که مردگان را در انجا نهند و قیل جایی پرستیدن معان
کذا فی الکشف در نیمقام مراد از ستودان دنیاست که الدنیا جنة الکافر و واقع ست و این طاق آراسته اشارت
بفلک ست و ستودان این طاق آراسته اضافت بیانیه ست و مقرر ست که ستون خمه از تعبیه میکنند حصر کردن
اشارت بعدل و انصاف ست م بیت بزرگان ایران زفرهنگ او ۴ ترازو نهادند در سنگ او ۴ ش
ترازو نهادن ترک مقابله کردن و روباز گردانیدن از خصم و مغلوب شدن یعنی بزرگان ایران پیش دانش سکندر
باذای مرتبه او ترازو نهادند یعنی عاجز آمدند ای ترازوی عقل انکسان تاب و طاقت با وقار سکندر نداشت و قیل ترازو
نهادن عبارت از ستایش کردن و مدح موزون گفتن چه مدح گفتن و زن کردن ست بعضی گویند یعنی تمام مطلع
آنکه یعنی گردن بفرمان او نهادند گلشن افسر ذریعنی روشن کننده گلشن و نام گلی سرخ فام که آنرا خود خروس و
و تاج خروس نامند در نیمقام معنی اول مقصود است م بیت زخلق آنچنان بر دیو ندرانند که سگ دانه بنیند خداوندرا
ش یعنی مردم از قهر و غصه غیرت او ترک صله رحم کرده اند و خویشانرا از اقربا و خادم از مخدوم بجوی قطع کرده اند
که سگ با وجود وفادار که ضرب المثل روزگار ست چنان پوند منقطع کرده که بجانب خداوند خویش نظر نمیکرد و
گوهر شکستن بر فتن دولت کذا فی الرشیدی مستشهد بیت متن عصمت نگهداشت م بیت کشاورز بر گاو بندد لباد
بگاو آهن گاو جوید مراد ۴ ش کشاورز مزارع و دهقان لبا و بضم آلت مزارعان و آن جو بهیت که بر گردن گاو
جفت ران بندند تا ارابه و قلبه رانی بکند بندش جو بته نامند گاو آهن یعنی سیارد آن آلتی ست آهنین
قلبه رانا نزاکه زمین بدان شگافند بندش سهال خوانند کذا فی الرشیدی مستشهد بیت متن ؛

خراب کردن سکندر آتشخانهای آتش پرستان ملک عجم را و درآمدن با سپاهان

م ابیات سپندی بیار ای خداوند پیر ۴ بر آتش فشان در شبستان میر ۴ که چشمک زنان پیشه میکنم ۴ ز چشم بد اندیشه میکنم ش میر عبارت از ممدوح خواجه نظام ست و چشمک زنان مرکب بمعنی حرفت نازک و پیشه باریک و در اصل
چشمک زدن بمعنی چشم بر یکدیگر زدن و شرم کردن و چشم بستن و کشادن و غمزه چشم و اشارت بچشم و قیل چشمک زدن
بمعنی ترسیدن مقصد هر دو بیت آنکه یعنی ای جهاندیده پیر سپند بیاور و در حرم خانه بادشاه وقت بسوز زیرا که
من حرفت نازک و پیشه شریف بنام وی تصنیف میکنم و عین الکمال مردم اندیشه مینمایم و میترسم که مبادا کسی
چشم رساند و لیکن چون از اول خود سپند میسوزم و آن مراد از اشعار دعاست چشم بد جگونه مرا آزار رساند و

وسر زنش مکن م ع چرا کشت بهمن فرامرز را + ش چون بهمن بر تخت سلطنت نشسته دست تصرف
بر اکثر اقالیم سبعه دراز کرده لهذا او را دراز دست گفتند می بآن اژدها مراد از فرامرز است دوم اژدها بالفتح دهان
اژدها دهره بالفتح و شنه و خنجر خرد و تیغ سر پهن و داس خرد و پهلوانی درخت مراد از فرامرز پسر رستم و ضمیر و لتش و مصراع
عاید بهمن است کینه فرو زین سی پر معنی پشیمانی و حیف و رنج و باداش و انتقام بالفتح نیز بهمان معنی است خون خواه دار بالفتح حقیقی
یا مورث مراد باشد زال پدر رستم که از مادر پسر کل سپید پا تنی سیاه و روی و موی سر و ابرو شعر گان سفید متولد شد و اصل نام او
دستان بن سام بن نریمان است فردوسی گوید ؎ مر او را دستان بمرد نگشت + بدین گرنگه کن که دارم بمشت +
م بیت مزن پنج نوبت درین چار طاق + که بی شش ده نیست این رواق + ش شش دره یعنی دنیا
و مراد از خانه که از آن مهره نرد بیرون نتواند آمدن و او را جهود خانه و بیت الخلا نیز نامند نه رواق افلاک تسعه
و رواق بالکسر شبستانه و ایوان رواق البیت سماده و هی الشقة التی دون العلیا کذا فی التاج م بیت چه بندی دل خود
بران ملک و مال + که هستش پنج و پیشش زوال + ش یعنی درین ملک دنیا چه دل بندی که انگم شدن آن پنج است
و از کثرت مال ملال و وبال حاصل است چنانچه تمثیل خود فرماید م ع که مال ترا حکم خون کرده اند + ش
یعنی چنانچه قلت و کثرت خون موجب بهلاکت است همچنان مال بادشاه و مشهور است که مال و منال بادشاها نرا
خون مردم قرار داده اند یعنی اگر مال اصلا نباشد رنج و کربت روی دهد و اگر از قدر حاجت افزون بود خطر جان و وبال
آخرت بحصول می انجامد چنانچه خون که اگر نباشد زندگانی صورت نه بندد و روز بروز ضعف و رنج افزاید و اگر زیاده باشد
نیز خدر بآن دارد که از خون فاسد عارضه حادث شود چنانچه بیت لاحق مؤید این معنی است م بیت بر نجد گلوئیکه
بیخون بود + خفه گردد از خونش افزون بود + ش بدانکه این بیت بنفی و اثبات بهر دو طریق معنی می بخشد و بجای
نرنجد در بعضی نسخ برنجد مکتوب است و طریق تمثیل ست برای بیت سابق و معنی مصراع اول بر تقدیر نفی آنست که
گلوی که بخون فاسد بود نمی رنجد و آزار نمیکشد و خون فاسد از اندازه اعتدال زیاده بود عارضه را لازم دارد
و بر تقدیر اثبات معنی آنست که گلوئیکه بخون سلامت رنج و آزار نبیند از بیشتی من چه خون در عروق تمبر که ارواح است
و معنی مصراع ثانی آنکه اگر خون زیاده گردد علت خفه حاصل میگردد پس اعتدال در همه حال بهتر است مخفی نماند
که بر تقدیر اولی حاصل تمام بیت آنکه مال بهر حال خوب نیست چه اندک و چه بیش و بر تقدیر ثانی اعتدال
بهتر است م بیت هران مال کاید درین دستگاه + بران خفته دان تند مار سیاه + ش در خبر است
مالیکه از آن بموجب فرموده حق زکوة ادا نکرده باشد فردا قیامت آن مال بصورت مار گردد و در گور گردن

وداو پوست درختی زرد نام که کما نهامی پیچند بتازیش جه امیخوانند و بمانکه درین بیت ذکر کمان و پی استخوان
و تور از تلازم شعر است م بیت سلاح سخن بست و ترکش گشاد ۔ ز جعبه کمان تیر آرش نهاد ۔ ش جعبه
تیردان کمان تیر یعنی تیر کمان و این تقیید عبارتست یعنی از تیردان سخنوری سخن را انداخت و تواند بود که از کمان
باعتبار خمیدگی قامت همان فرابزر مراد باشد چنانکه در بیت سابق تصریح این کرده و آرش بالف ممدوده و فتح راء مهمله
نام سلحدار طهماسپ شاه ایران که در مصالحه افرسیاب با منوچهر تیر بکه بحکمیت بدست کرده بود از آمل بمرو انداخت و صد
فرسخ ایران و توران را بتشخیص یافت چنانچه خواجه در خمسه شیرین فرماید ۔ ش ازان خوانند آرش را کمانگیر ۔ که از آمل بمرو انداخت او تیر
انوشه بالفتح و واو و شین معجمه خورم و خوشحال و دراداست باد شاه نوجوان و در سکندریست یعنی خوشا فردی گوید ۔
بدو گفت پیران که ای شهسوار ۔ انوشه بری تا بود روزگار ۔ بخت طالع و نصیب م بیت بهندوستان پیر
از خر فتاد ۔ پدر مرده را این چنین گاو زاد ۔ ش از خر فتادن در زبان ما در اللهم مردن را گویند کذا فی المؤید و در تسمیه
پدر مرده یعنی یتیم در مدار است که خواجه نظامی در سکندرنامه سکندر را اراده کرده است و گاو زاد یعنی میراث رسید مستشهد
بیت متن و در فرهنگ رشیدیست گاو زادن نافع شدن و نفع یافتن و میراث رسیدن و امر غریب و عجیب ساختن شدن
لیکن ظاهر آنست که گاو زادن تنها بمعنی نیست بلکه این چنین گاو زادن از بدایع است چه مشهور آنست که در چین
گاو نمی زاید پس گاو زادن طرفه در انجاست نه هر جا و تخصیص هندوستان از آنست که گویند در هندوستان پیر
متمول و ممسک بود و او پسری داشت کریم الطبع و جوانمرد و بموجب تقاضت و تضاد کار بخصومت انجامید
پسر ماده گاوی حامله همراه گرفت بچین رفت بعد از مدتی ماده گاو گاو ساله بزاد و درین اثنا خبر مردن پدر بپسر رسید
و قبالهٔ میراث باد پسر دند او را هر دو خوشی آمد و در نیمقام بطریق تمثیل ست یعنی مردن دارا و ملک یافتن
سکندر بدان ماند که در هندوستان پیری از خر افتاد ای بمرد و پدر مرده یعنی پسر او در چین گاو زاد آمیراث رسید
چنانچه مسفر باید که هر جا که از سیلاب جویباری خراب شود در جوی دیگر آب فرا ید و او را آباد ان گرداند و خراب شدن
جوی عبد از خشک شدن جو بسبب نارسیدن آب باشد و یا شکستن آن بزور آب پیرایه سر یعنی وقت پیری
فسون بضم ثلثین فریب بکر و لاغ و تمسخر و طنز فرامرز نام پسر رستم که سرخه بن افرسیاب را زنده گرفته اخر الامر از بهمن شاه
باغی شده بزابلستان لشکری عظیم کشید فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شد بهمن بکینه پدر خونش بر زمین ریخت
م بیت چو در دولتش دلقری دزد نبود ۔ ز کار تو از خاک روزی نبود ۔ ش گویند سلطنت دارا پنجاه سال بود م بیت
بپانصد چنین گفت پیر کهن ۔ که گردنده باشد زبان در دهن ۔ ش یعنی اگر سخن گزاف و نغز شود واقع شود خورده مگیر

م بیت تو خاکی گرت گنج باید دوست * که بنجواسته خاک اکس نخواست * ش خواسته مال و متاع و زر و سیم
و معنی مقصود نیز و مقرر است که خاک بیزان با میدریزه از خاک از بزن و باز جمع کنند و در مصراع اول رمز است
که گنج در خاک مدفون میباشد و لازم ملزوم بخاک است م بیت ازران میوه ز زعفران ریز شد * که چون زعفران تناد نگین شد
ش زعفران ریز یعنی زرد فام و مقرر است که اگر کسی در گشت از زعفران بگذرد بی اختیار خندد و شاد شود
ازان یعنی ازان بابت و در بعضی نسخ بجای ازران بنگ زر مکتوب است سیاهان مغرب ایی اهل مغرب
که اکثر سیاه چرده اند و کیمیاگر میباشند و از مغرب منسوب برایشان است یعنی مردمان مغرب که مانند مالکی
خوش طبع و خرم مزاج اند بصفرای آن زعفران ای بزنگ زرد زعفران که عبارت از زرست دلخوشی دارند
و مقرر است که طبع زنگی در خوش مزاجی ضرب المثل است م بیت بدرگاه با یکه سر نهند هلاک سر خویش بر نهند
ش بردر نهادن بروں کشیدن معنی خوف هلاک خود را از دل بیرون کشند و بیغمی این سوگرایند م بیت
همان نان هر کس بدیدار کرد * بران خفتگان بخت بیدار کرد * ش یعنی علوفه سابق بر هر کسی مقرر است م بیت
بفرمود تا تیغ و طشت آورند * دو خونریز را پیش تخت آورند * ش تیغ و تخت علامت سیاست است دو خونریز
جانور سیاه و ماهیار که هر دو پیشیر لشکر دارا بودند و بدانکه درین بیت طشت و تخت قافیه است نمی آید از
برای آنکه در حرف قید خلل می افتد و حرف قید حرفی بود ساکن که بجای دف قبل از حروف روی واقع شود و نبیدل آن
جائز نه گشته اند و روی حرفی بود که در آخر قافیه افتد و آن از مشترکات است و در اسنی باشد که با شتر بانند یعنی چنانچه
با شتر بان بسته شود و حرف شتر نیز بدان حرف روی بانتظام باید و حرفیکه روی سازند باید که نفس کلمه باشد که
اگر آن حرف از ان کلمه دور کنند آن کلمه بمعنی ماند و در قافیه بیت متن مذکور حرف تا که در کلمه طشت و تخت واقعست
روی است و شین و خا بجای قید و باید که حرف قید از یکجنس باشد چنانکه تخت و طشت و دشت
درست و بست و مؤلف این رساله در نسخه کهنه و اصح بجای طشت تخت یافته و تخت بمعنی گرز آمده و الله اعلم بالصواب
حمائل شمشیری که دوال آن از گردن اندازند سرهنگی دلیری و سرکشی قبیل جلادی ازان دائره آ ازان حلقه انجمن
نبازاده زنگه مرادش فرابر زست که از تخمه زنگیان شاوران بود در نگارزا منه شست یعنی از مواعظ و کدورت
ازدل نزدود و در و غن زبانی نرم و فصیح گفتاری و چاپلوسی و حریف زبانی بود شبیر بن زبانی برافروخت موم یعنی موش کرد
دل او نیز عبارت از سخنان نرم انگیز و رفت آمیز کمان از نشست کوز بر آراستن مراد از خمیدگی قامت است در وقت
عرض نمودن بی مراد عصب آنچه بدان کمان استوار کنند کوز بفتح خمیده و خمیدگی شست و بزاری کار نیز نوز بفتح تا و شست

و مهره لاجورد فلک م بیت بیا موز این مهره لاجورد + که با سبز سبز ست و با زرد زرد + ش یعنی با نیک نیک ست و با بد بد و نیز رنگ پذیر ست مانند آئینه صد رنگ یا بد بنگار با عتبار کواکب خوانند بود بصد ست ای بصد نوع م بیت سحر گه که یک چشمه باید کلید + با ین یکچشمی آید پدید + ش یک چشمه کلید تو ای از کلید است که یک چشمه دارد میباشد در نیمقام مراد از آفتاب ست و یکچشمی حیوانی که یک چشم داشته باشد و در موید است که یک چشمه ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و کم بین و منافق و قیل سوحد که نیک و بد را بیک نظر بیند و در محل از این یکچشمی عبارت از یکسان و برابر دیدن ست چه آفتاب بر اغنیا و فقرا برابر می تابد محصل معنی آنکه یعنی آسمان بروقت صبح که یکچشم کلیدی باید با ین یک چشمی طلوع میکند آنچنان ترا هم سزاوار است یکچشم نیکی و یکرنگ بر مردمان نگه کنی و بعضی گویند که آسمان را گو رچشم گفته اند از آنکه یکچشم دارد و اگر چشم دیگر داشتی بر مردم نگاه احسان یکسان نکردی و لیکن چشم او کور ست بر مردم برابر نمیتابد یکی را بنوازد و دیگری را میگذارد و چنانکه رسم کوران است و نیز رسم نفاق پیش می آید انتهی معنی اول مناسب تر ست م بیت می کرخود م پانغزی دهد + چو صبح دماغی دو مغزی دهدش یعنی می که مرا از نیداز خود بر باند و مانند صبح صادق و کاذب ما غیکه موصوف بود مغزی باشند و آن کنایت از دو عقل که معاش و معاد ست و قیل مثل صبح صادق دماغ محکم و توانا بخشد یعنی عقل معاد افزاید و یا مانند صبح دماغ دو مغزی دهد سر آنا با صادق و کاذب یکسان و راست ششم +

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست سر منگان

م بیت کجا بود ی اید دولت تازه عهد + بدرگاه مهدی فرود آر مهدش مهدی راه راست نمایند و نیز حضرت امام مهدی که در خراسان پیدا خواهد شد و قیل عیسی در نیمقام خواجه علیه الرحمه ممدوح خود را تشبیه بمهدی داده یا بمردی دستگیری و شفاعت و قوت م بیت ازینجا بگفت آنخداوند هوش + زهی دولت مرد گوهر فروش ش گوهر فروش معروف و مشاعر یعنی مرد دانا که در قدیم این مثل زده ست مطلب او نست که شرف گوهر فروش بدولت ست و دولت که مرد گوهر فروش را حاصل ست اعلی و اتم م بیت سریر و سراپرده و تاج و تخت + نخواهد آنکه بردن توانند رخت + ش رخت در جهانگیری یعنی ستور عموماً و مراد خصوصاً گفته و این بیت را بر ای استشهاد آورده و صاحب رشیدی گوید در استشهاد این بیت تامل ست چه مصراع ثانی چنین یافته شده + نخواهد آنکه آنرا توانند سنجید + یعنی سنجیدن و سنجیدن بالضم و فتح زن کردن و در نیمقام بفتح راست می آید در انگشت آوردن عبارت از شمار کردن در عقود انامل نورد بساط م ع پذیرنده رازان سیاسی نبود + ش ای سکندر را سپر و آن نبود م ع که گنج آید از و شادی برنج + ش مقرر ست که از فروغ چراغ و جز آن که گنج مقرر تقصان نپذیرد

آتش اندر عالم زن و تعلقات دنیوی از خود قطع کن و عالم را از خود و از خود استگی بخش و خود نیز از خلاص
شو و زیرا نچه سمندر نیز پروانه وار آتش دوست یعنی در آتش میرود اما کهن لنگ ست که با آتش سازوار
میکند و لنگی مینماید از انکه از آتش آزاده میشود و پروانه خوش دوست که یکبارگی خود را در آتش میزند و از
عالم انقطاع گیرد پس تو نیز مثل پروانه سوز اختیاری را لازم گیر نه بر سان سمندر که سوختن او ضطراریست
و لائحه م بیت خری جوز میخورد بر جای جو + خر افتاد جان داد و خربنده روش خربنده یعنی خربان یعنی آنکه
معاش و روزگارش از کرایه خر بود بنا زیبش مکاری نامند یعنی خر نازپرورده بجای جو جوز میخورد که مخالف
طبع وی بود پس خر از ناسازواری افتاد و جان داد و خربنده یعنی صاحب خر روان شده جوز خوردن اورا
سود نکرد پس تنعم دنیا همچنین سازواری ندارد از و پرحذر باش و در بعضی نسخ بجای لفظ روزی زیرا عجمه
بنظر درآمده برین تقدیر خلاصه آنکه یعنی خر افتاد و جان داد و خربنده نیز از افسوس آن بمرد وجود وجوز نچشید
زائدست م بیت کهن شیشه خاک نهان تسکنج + که هرگز برون ناردآواز گنج + ش ایمصرع با مصرع لاحق
قلعه ست که زر از کیسه تو شوخ آواز میکند چنانچه سبوی نو از آب داز کیسه کهنه و ملائم آواز نیاید یعنی چندین خلائق
در خاک کهنه فرو رفته اند اما هیچ آوازی از ان ببرون نمی آید و همه دام و دد مراد از دنیاست و مقرر است که هر کتابه
و خمه تاریخ مینویسند دیو بند دهد یعنی در دست دیو ان گرفتار سازند و بهفت چشمه خراسن فلک سیارات نمای
گذاری اصطلاح الشعرا و قیل خراسی که هفت چشمه دارد و آن عبارت از زمین بست که هفت طبقه دارد و اما اول
اولی ست م بیت اگر نقش مردم نخوانی شگرف + بگوئی که مردم چنین ست حرف + ش شگرف با لکسر و کاف فارسی
مفتوح بنیاد بزرگ و باشکوه از مردم و کار و مثال آن و در زفانگو یا معنی شگفت و با لطافت و خوش
و صاحب جمل اللغات گوید که اگر در کار استعمال کنند بمعنی محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم استعمال کنند بمعنی
بزرگ آید و از نقش مردم در اصطلاح اهل معما بمعنی تخمیس لفظ مردم که بفتح میم بمعنی معروف آید مراد باشد یعنی مردم
در نهاد مردمان بنحوی مسلوب و معدوم گردیده که اگر نقش لفظ مردم با معان نظر ملاحظه نمای و در معنی آن تفحص نمای
از مردم که بفتح میم ست مردم بضم میم بمعنی موتی یعنی این مبالغه ست در مردمان مردمی و تواند بود که تقریر بیت
چنین باشد یعنی اگر شکل و صورت مردم شگرف بجوئی و حقیقت بزرگی او معلوم کنی پس بدانی که مردم صاحب
معنی را چنین خصائل حمیده و شمائل پسندیده می باشد لیکن مردم صاحب صورت در عالم نمانده است چنانچه بعضی گوید
بیت بچشم اندرون مردمک را کلاه + هم از مردن مردمی شد سیاه + ش بدانکه کلاه سیاه علامت ماتم است

جید میشود و آنرا سریش گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علمی ست آنکه از جنس چسپانیدن بود مثل آنکه
از آرد می پزند بهندش لیئی نامند م بیت به من به زبهمن شدم کارزدها: بخاریدن سر نگردش ها
ش یعنی فرصت سر خاریدن او ندادو در مصراع اول لفظ من به و بهمن نوعی از قلب ست م ع
حرم نشکنی در شبستان من + ش یعنی کسی را در حرم شبستان من دخل مدهی و روشنک
نام دختر دارای مذکور ست و سرهنگان او که هر یک جانور سیارو ماهیا رنام داشتند با شاره سکندر
که دارا بعد رکشتند سکندر بموجب وصیت دارا هر دو را کشت و روشنک را بحباله خویش آورد م بیت
کبودی و کوری در آمد بخرخ + که بغداد را کردی کاخ و کرخ + ش معنی این بیت او عامیه ست و مصراع ثانی
بر سبیل تمثیل ست که در مقام تعجب و عبرت اطلاق کنند چنانکه رسم شعرا ما تقدم ست و کرخ اسم محلتی ست
از بغداد مسکن عطاران که شیخ معروف کرخی از انجاست و رونق و آبادانی بغداد هم ازان محلت ست مقصد آنکه
در تغریب دارا کبودی و کوری یعنی سیاهی و تاریکی که علامت وقوع حادثه عظیم ست بخرخ در آمد ای فلک بی نور شد
و امری حادث شده که بغداد بی کاخ و کرخ گشتای گوئی محله کرخ موجب خوبی و آبادانی بغداد بود از بغداد معدوم شد و
بغداد بی او خراب و بی آب گشته و هیچ عمارت رو رو نماند و مهر آفتاب و شبه ستعاره از ظلمات ست یاقوت عبارت
از آفتاب جابی نخستینه عبارت از خاک ست که مقام اصلی ست این لاجوردی بسباط مراد از فلک ست و
کهربا گون زرد وام دانکه خاصیت کهربا دارد و بردارنده چیزی و سبکدست و در مؤیدست فلعه کهربا گون
مرکب کنایه از دنیاست جناح برکشیدن پر بار کردن از برای پریدن و ترک گرفتن از چیزی مست ع یعنی
مست شراب و مستراح بالضم آنجا نه و جای راحت و طلب راحت کرده شده و بمعنی اول این بیت گوید
ع که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد + اندرین مستراح در مؤیدست یعنی نیاز یرا نچه دنیا کثیف آدم است
کثیف بمعنی آنجا نه ست و گویند اشارت با نست که چون آدم علیه السلام دانه گندم خورد او را حاجت
دفع فضله پیش آمد فرمان آمد که از بهشت بیرون رو و دنیا که بمنزله مستراح ست آنجا قضاء حاجت کن
و درین بیت تجنیس مرکب ست و بعضی تجنیس ناقص گویند م بیت سمندر چو پروانه آتش دوست + ولیک
این کهن لنگ ران خوش روست + ش سمندر بروزن قلندر و فتح دال و کسر ان نیز موشی ست که در
آتش شکده پیدا آید و آتش او را نسوزد و چون از آتش بیرون آید بمیرد و از پوست آن رومال میسازند
چون پلید شود در آتش اندازند تا ریم بسوزد و رنگ اصلی باز آرد و قیل مرغی ست یعنی مانند برق

یعنی زمین که بمنزله بساط آراسته مینمود از لگدکوب سم تگاوران وجولان چالشکران بسان غبار از جای
برخاسته در نظر می آمد و در شرح محی الدین یعنی زمین سرخ و رنگین شد از خون کشتگان و از بسیاری خون گرد
از زمین دور شده تکلف در کاکت این توجیه بر معنی شناس مخفی نیست سیماب یز تابناک مسلخ محل ریوست
کشیدن زین شهر و در واشارت ست بدعا از برای شهر خود که گنجه باشد م بیت بران جلهٔ خون بلند آفتاب
+ چو نیلوفر افگند زورق بر آب + ش یعنی از خون کشتگان دریا بهم رسیده که آفتاب بآن بلندی که دارد نیلوفر دار
دران دریا نمودار میشد سمبلیکه کلام آنکه دریای خون کشتگان تا بفلک چهارم که محل آفتاب ست رسید
و مقرر است که نیلوفر در آب می روید و آنرا آفتاب پرست نیز گویند چشمهٔ خاوری آفتاب خاور مشرق را گویند
یعنی تالش سنان سکندر بر تالش آفتاب غالب شد یا آنکه پیش از طلوع آفتاب سکندر در میدان مصاف
آمده نیزه بازی گرفت پژوهش بازا، دواو فارسی باز پرس و باز جست پژوهیدن مصدر آن ست
آزرم نگهداشت و امان و شرم م بیت ببارزوی بهمن برآمود مارة زرویین دژ افتاد اسفندیار +
ش کیفیت فرو بردن ارژدها بهمن را گذشت و ذکر رویین دژ نیز گذشت کیقباد نام بادشاهی از ایران
زمین که صد سال ملک اندوگویند لقب بکی بقباد داده کز زخمه آنکه مضراب و بنگام نواختن بآهنگ سرود راست
نیاید و خارج آهنگ مثله و آنکه در نواختن مقام غیر مقام نوازد و حاصل آنکه سرهنگان دارا که در
مقام وفاداری بیوفائی کردند و چون آهنگ ایشان در زخم زدن دارا بر موقع نبود بنابران
باین الفاظ پژوده نزاکت تعبیر کرده شب تیره سر خون آلوده و سیاه اراده کرده واز روز خشان زان
سکندر خواسته و بدانکه از شب تیره در روز خشان رمز کفر و اسلام نیز مفهوم میگردد م ع
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ + ش یعنی درین حالت که من نزدیع از جهان میکنم احتمال ست که ترا
گزندی و آسیبی رسانم م بیت رها کن که خواب خوشم میبرد + زبین آب چرخ آتشم میبرد + ش بدانکه
چون آدمی از عناصر اربعه ست بعد مردن هر عنصر جانب مرکز اصلی خود راجع شود و در بیت لحق صفت
رد الجزء علی الکل در عایت فرموده انکار مبند خدمتگار و آن مراد از خود سکندر ست سوم تفت باد روز
و قتیل تفت شب کذا فی التاج و در صراح ست بالفتح باد گرم که بروز گرم وزد گویند که باد یست بهر عضو که رسد
خشک و سوخته گرداند و آدمی و چهارپایان بران هلاک میشوند بتخ نوشتن کار بیفائده کردن و بیهوده کردن
سر لشیم بالفتح بمعنی فاسد خیر نیست که بدان فی کمان پیچیده و آن از چرم راست کنند و ما انچه از ماهی میشود و آن

دیمین بیت شاهد آورده و در بدایت معنی اول این بیت بیاشاهد آورده و نیز فخری گوید ۵ بیک تیر پای فلک تسل کنند
+ دگر بر کشاید یکین نیم لنگ م ع زپولاد صد کوه بر پای کرد + بپائین او گنج را جای کرد + ش یعنی از
اسلحه پوشان لشکر خود را بسان صد کوه پولاد قایم گردانید و گنج بجهت بخشش سپاه در پائین آن لشکر نگهداشت
که هر که در جنگ از حریف خود سبقت برد بحسب اندازه کار خود از ان گنج بهره گیرد و بعضی ازان گنج دارا مراد دارد
م بیت جناح از هوا بر زمین برد میخ + پس آهنگ شد در زمین چار میخ + ش یعنی مقدمه لشکر از کثرت
چندان بود که از کره هوا تا کره زمین پر شده بود پس آهنگ فوج پسین م بیت گروهی که پرتا بیان ساختند
شان + چپ انداز شد بر چپ انداخت شان ش یعنی تیر اندازان وچپ اندازان آنکه تیر بدست
چپ گیرند و اندازند یعنی سکندر جماعتی از تیر اندازان مقرر کرد و ایشانرا در صف میسره جا داد که چپ انداز
شدند بر چپ انداخت خصم م بیت ابیره بغرید چون تند شیر + درآمد برقص اژدهائی دلیر + ش اضافت
اژدها بدلیر بیانیست یعنی دلیران که بمنزله اژدها بودند بر آواز کوس در رقص آمدند و تواند بود که اضافت
لامی باشد و مراد اژدها شمشیر باشد یعنی شمشیر دلیران در معلق زنی درآمدم بیت درآمد زبحران سر
بید برگ + کشاده بدو رون درع ترگ + ش بحران بالضم باد گرم و آن بادیست که بر هر که رسد
نسوخته و بریان گردد و اگر در دامن کوه وزد سوراخها در مسام جبل پدید آید بید برگ نوعی از پیکان تیر
و ترگ بمعنی خود و مغفر ای کاه آهنین و این لفظ بد بمعنی بکلف فارسی استعمال کرده اند و قافیه با برگ و برگ
نموده اند کذا فی الرشیدی یعنی سر بید برگ بنحوی تباشیر بحران درآمده که از اثر آن روز نها در درع و ترگ
پیدا شده و مقرر ست که خود آهنین از گرمی نبرد می گرد آید م بیت زبس تیر باران که آمد بجوش +
فگند ابر بارانی خود زدوش + ش باران معروف و بمعنی بارندگی ابر و نیز کلاهی از لبادد و گلیم و بوران
که هنگام باران اکثر شبانان پوشند و در تنجر لیست نام سلاح پوشیدنی خواجوی کرمانی گوید ۵
ترگرد پاسبانانت به بندد آسمان دیده + بروز تیر بارانت بپوشند کوه بارانی + یعنی از کثرت تیر باران که بجو
آمده ابر در برابر آواز انفعال بارانی خود را از دوش دور افگنند و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدین نمط ست
ع فگند ابر بارانی از طرف دوش + یعنی از بیم باران بارانی از طرف کتف آهیخته ای پوشیدند این
مستکلف بست کاس معروف یعنی کاسه و کام بزرگ و کاسی که در حرب جزان نوازند نسوخ آتش باصدای
گرمی خون را گفته م بیت زمین کو بساطی شد آراسته + غباری شد از جای برخاسته

در بن بیت اشارت ست بآیه کریمه لقد خلقنا الانسان فی کبد و بیت لاحق موید این معنی ست و بر سبیل تمثیل ست مصرع نیاسوده در اجه از بانگ پاس + سنش رشید لیست در اجه واحد دراج که نر ندا لیست معروف تیهو پرورنگین امالیسار نیز مانند تدرو و در تعارف شعرا پارسی بمعنی شخصی ست که بشبها گرد لشکر دود و فریاد کند تا مردم لشکر باخبر باشند یا بر بالای قلعه گردد و فریاد کند و گوید اینجا معنی از معنی اول گرفته اند چه در اجه در شبها بصوت میخوانند و صاحب رشیدی بر بن لغت این مصرع خاقانی برای تائید آورده است ۵ در اجه حصارش ذات البروج اعظم ۵ و حال آنکه میر عبدالوهاب معموری در شرح خاقانی معنی در اجه دو برج عظیم ذکر کرده که بهرود جانب دروازه قلعه می باشند و در عمارست نام دو ملجه که هنگام پاس نوازند و پاسبان همراه خود نگهدارند و در مؤید از حاشیه سکندرنامه بمعنی صندوق گفته که در برج حصار برای تیراندازی سازند بهر وجه موافق مقام ست این جمیع معنی و صفرا تلخه و میگویند که آن ماده خشم ست بمعنی گرمی و غصه نیز آید و صفرا ریختن عبارت از فرو نشاندن حرارت خشم است م بیت با آنم خشونت از یکدگر ۵ تبا بند دو زان بر تتابند سر ۵ ش یعنی از روی صلح در ضامند از یکدیگر اعراض کنند ای روگردان شوند و از آن آزرم و خشنودی ابا نمایند و سر نگردانند م بیت که ایرانی از رومی نیش خورد + بقایم کجا ریز داند نبرد + ش یعنی ایرانی از رومی نیش خورد ای شکست یافته و تر سیده است کی در نبرد تقایم ریزدای عجز خود اظهار کند و در اصطلاح شطرنج بازان است که چون حریف خود را مده بازی فریبنده شمرد در گوشه گذارند و بازی بمشابه قائم آرند و بعجز مهره از دست برنیزند و گویند که بازی قائم ست و در این عجز خود اظهار کرده باشند و در اصطلاح شعرا این لفظ در محل عجز اطلاق کنند چنانچه خواجه در خسرو شیرین میفرماید ۵ چو شاهنشه ز بازیهای ایام + بقایم ریخت از شمشیر بهرام + اے خسرو در پیش بهرام عجز در پیش کرد و بگریخت فشاردن بالکسر راه موقوف پای محکم داشتن آن بمعنی ازان در مؤید ست بیتم کادرس دار مراد از ستارگان ست و در بیت ماه و ستارگان یعنی مشتی از شرارکه عبارت از کواکب ست با آتش خور شید بدل گشت و روشنی انجم که پیندی پاسبان و راهنما کادر بیست بگیرد شنای فرض آفتاب ایشان بهم رسید و کادرس بفتح سوم که داد است کل و در فانکو بمعنی ازدن گفته که نهد ش حینه نامندم بیت بر به سالار لشکر تیز تیغ تنگ + بمالد بهت از جبه و نیم لنگ + ش نیم لنگ بفتح تمام و قیل بالکسر قربان مکان و ترکش بمعنی جعبه گویند

م ع همیون بروی افگند پیل افگنی ✤ ش یعنی مبارزی از لشکر دارا اسپ خود بر سکندر افگند
م ع عمل بین که پولاد با خاره کرد ✤ ش خاره سنگ سخت و جنسی از خامه ابریشمی قیمتی که بدو کوبند
ساده و مخطط ثانی را خاره و عنابی گویند و صاحبی همانست یعنی از ضرب آن پیل افگن خفتان بر تن
اسکندر بدرید و پاره گردید مخدوم از خود میفرماید که ببین پولاد که عبارت از شمشیر است چه عمل با خاره
کرده و خاره عبارت از همان خفتان و زره است و مراد آنست که خفتان اکثر از خار عنابی میسازند
و بعضی از خاره سکندر مراد داشته اند هور بروزن مور آفتاب و بمعنی مطلق ستاره نیز گویند
ستارهٔ ایست که پس از هزار سال برآید و در جهانگیری بمعنی بخت و طالع نیز و سرگروه و مراد از
سکندر ست م ع بموی تن شاه رست از گزند ✤ ش یعنی بر تن سکندر از آن ضرب بمقدار یک
سر موی از زخم ظاهر نشد یا آنکه در زخم و تن سکندر مقدار موی ادراک مفاصله مانده بود و گوهر آموز
عبارت از آراستن کواکب ست و زنگی استعاره ست از شب و تاج عبارت از آسمان شاه چین آفتاب
و تخت عاج کنایت از روز ست و تقریر بیت ظاهر ست گنبد نیز گشتی آسمان در روی شسته ترنج کنایت
از آفتاب ست روحانیان یعنی فرشتگان و صاحبدلان روزبازار یعنی زیردستی و سرهنگ بالفتح
پیشرو لشکر و مقدم کارکه عمل بر دست او باشد کذا فی المؤید و چاوش و شبگیر و نیز اخلاص بی آمیغ
گردن و بی ریا آوردن طاعت مر خدا تعالی را کذا فی الصراح و در تاج بمعنی سیر نیکو و خالص است
و خلاص بالفتح رستگاری و بالکسر گزیده هر چیز و در فارسی بالکسر در صفت زر و نقره استعمال کرده اند
کشف و در بالفتح معروف و باب نفع و جنس و مبداء و آمدش یعنی مبداء و آمد و سرهنگ بر دارا داد
دانست م بیت که خرگوش سر مر عزا را شکفت ✤ سگ آنولایت تو انه گرفت ✤ ش مقرر ست که خرگوش بر ولایت راسگ
آنولایت بر حرکات و اطلاع دارد و میتواند گرفت و این بیت بطریق تمثیل ست و زرد استعاره از شب ست

داستان ظفر یافتن سکندر بر دارا

م بیت جهان گرچه آرامگاه خوش ست ✤ نشانبد را نعل در آتش ست ✤ ش نشانبنده حارص
نعل در آتش عبارت از بیقراری ست صاحب مؤید گوید کسی را خواهند که بیقرار سازند نعل اسپ افسونی خوانده
در آتش می اندازند تا آنکس بیقرار گردد م بیت نه ایم آمده از پی دلخوشی ✤ مگر کز پی رنج و محنت کشی ✤

کشادن ست یعنی شیران غرین که سکوت ورزیده بودند از نهیب غوغای پیلان از خاموشی بی صبر گشته
درخروش آمدند و تواند که از هزیران جوانان قوی پنجه اراده کرده شود یعنی از بسیاری غرین پیلان
بزرگ جثه آواز مبارزان شنیده نمیشد گویا که گره در گلوی آنها شکست یافته بود خیمه برون زدن نجات
عبارت از سفر کردن نجات ست و مراد از جامه علم ببرق ست یعنی از بس خونریزی و طوفان خون که نجات
مشاهده کرده که ستون علم هم پرچه را رنگین کرد از جهان سفر کردم بیت ز بس خسته تیر پیکان فشان شد
آبله دست پیکان کشان ش تیر پیکان فشان تیر اندازان مراد است یعنی از بسیاری مجروح تیر تیر اندازان
چندان پیکانها در اندام آنها غرق گشته که در دست کشندگان پیکان دمیدگی و آبله پیدا آمده و
اطلس رومی نوعی از اطلس سخت سرخ ساده که در روم بافند و مراد ازان خون رومیان ست
گزاردن بالفعل بارا موقوف ادا کردن و شمشیر روان کردن در چیزی کنایه از الم دیدم بیت
چو شیر یکه آتش دم برزند + دم مادیانرا بهم برزند + ش دم اول بفتح دهان و نفس دم
ثانی بالضم معروف گویند چون ماده شیری شیر نر را می بیند از هیبت دم زدن گیرد و بول کند
و روی در گریز نهد و صحیح آنست که از مادیان ماده سپ خواسته که چون در چراگاه فسیله اسپان
گذر شیر افتد از غرش و غفوت بوی او مادهٔ اسپان دم زدن گیرند و بول کنند و بگریزند و شیر
مراد از سکندر ست م بیت ش از رزم آن به که یکسو کند + وزان پهلوآن پیل پهلو کند +
ش یعنی بهتر آنست که بادشاه از جنگ او توجه بجانب دیگر کند و مقابله و مقاتله نجوید و ازان
پهلوان پیل که عبارت از سکندر ست پهلو نماید تجنب ورزد و بعضی گویند ازان پهلوان که مراد از سکندر ست
پیل پهلو کند یعنی نیز پیل از صدمت آن پهلوان باز گشت نموده بگریزد و در بعضی نسخ مصرع اول
بدین نمط است ع ش از رزم او به که یکسو کند + و در مدارالافاضل از رزم بمعنی جنگ نیز
ذکر کرده یعنی بادشاه جنگ او یکطرفی کند و روبرو نشود و از و کناره جوید و در موید ست
پهلو کند یعنی بگریزد و پشت دهد یک رکابی متصل و برابر دیک بارگی م ع ز خود دست
از رزم کوتاه دید ش یعنی دست نگهداشت خصم بر خود کوتاه دیده در شرم و حیا خود
رفته تصور کرده یا از جانب لشکر خود دست کارزار کوتاه یافت و دانست که تقصیر لشکر ماست
و یا از خود صلح و مدارا سزاوار ندید زنبور کیلی نوعی از زنبور منسوب بگیل و آن سخت تر از مگس باشد

مادهٔ تکوین ابر از حرارت بخار بحار ست م ع ز بس عطسهٔ تیغ بر خون و خاک + عطسه معروف
و مصدر بمعنی عطسه زدن یقال عطسته الصبح یعنی شگافته شد صبح و فارسیان بمعنی نتیجه نیز استعمال
کرده اند و درین مقام از عطسهٔ تیغ آواز تیغ مراد ست و نقل ست که وقوع عطسه سبب جنبش روح ست
و مقرر ست که از رسیدن غبار و بخار خون از مشام عطسه بوقوع می آید یعنی از
بسیاری عطسه که در دماغ تیغ از رسیدن غبار کارزار و حرارت خاک و خون آلوده بهم رسیده
جانهای کشتگان که اژدها وار فرو برده بود در برابر عطسه زدن تیغ برون افتاد و چون در مکان
از خوف مانده بود و نتوانستند بالضرور بر هوا رفتند و هوا را ابر کردند م بیت ز شمشیر برگشته جانبود
+ که در غارها اژدهای نبود ش یعنی از کثرت پیاپی زدن تیغ بر اعضا و اندام مقتولان هیچ جا از زخم خالی
که در غار اژدهای در زخمگاه او محل کشاکش اژدها نبود ای تیغ جانگیر نشده بود بلکه تمامی اجسام کشتگان
چاک چاک شده یا آنکه چنان زخمهای عمیق بر تن کشته بغور رسیده که اگر تفحص کنند اژدها را در یابند و این
مبالغه ست در قعر زخمگاه و مقرر ست که اژدها در غار مقام دارد و بعضی گفته اند که تن مقتولان هیچ جا نبود
که در چاک او اژدهای دیگر متحقق نمیگردید ای باز دیگر شمشیر دران زخمگاه نرسیده بود م ع بنا سود بر یک زمین
یک زمان ش یعنی بیک دم از هفت طبقهای ارضی نفاذ می یافت و بر هیچ طبقه
قرار و ثبات نمی پذیرفت م بیت مکن اژدهای مسلسل شکنج + دمن باز کرده بتاراج گنج + ش مسلسل بضم میم سلسله
کرده شده و سلسله زنجیر را گویند و هم بدین معنی جعد را سلسله گویند مکند و مسلسل و جعد مسلسل شکنج
لفظ مرکب بمعنی پر خم در هم و خدنگ را مسلسل شکنج با عتبار پر چینی و در هم کشیدگی پرها میتواند بود
و در رشیدی ست شکنج بمعنی معروف و تاب و شکنج و تاری ست سرخ بد بمعنی ارزقی گوید
ه هلاک دشمن او را زهند از بلغار + شکنج واقعی روید بجای رمح خدنگ + و نیز
سنائی راست ه نیست اندر مقام راحت و رنج + لب زرگنج به ز مار شکنج ها و بمعنی
اخیر درین مقام مقصود نیست لیکن بمناسبت لفظ اژدها خالی از نزاکت نیست
و از گنج مردا کابر مراد هست + گره در گلو شکستن عبارت از فتادن گلوست و از هزبران
شیران بیشه بمعنی ظاهر مراد اند یعنی هزبران بیابان از صدمه غرش پیلان مسنی یافته
چنان بهزیمت آمدند که گره در گلو شکست خورده و بعضی گویند گره شکستن عبارت سکره

واگر از آبی معنی اول گیرم نیز میتواند بود و بوسه دادن فلک بر دهان دهل کنایت از ستایش کردن
و رسیدن آواز دهل ست تا بفلک و بعضی تحریص کردن مراد داشته اند مر بیت شغبهای
آئینهٔ پیل مست * همی شانه بر پشت پیلان شکست * ش شغب بتحمین شور برانگیختن فد در رسیدن
از چیزی بچیزی آئینهٔ پیل بعضی جرس پیل کذا فی الشرفنامه و در موید ست معنی تمام مصراع
یعنی آواز جرسهای پیل نیز و آئینه که در برگستوان پیل وصل میکنند بر مای مهابت و شانه
آلت چوبین معروف و نوعی از دست افزار جولاهی و عضو معروف مابین دو دوش و در بعضی مقام
معنی دوم مراد ست و معنی ثالث ایهام ست بمناسبت آئینه یعنی از شدت شور برانگیختن
جرسهای پیل موهای بر پشت پیلان چنان استاده شده بود ند که گویا شانهٔ جولاهی ست
که بر پشت پیلان شکست و پراگنده کرده شده بدانکه بر انگیختهٔ موهای پیلان را بموهای شانهٔ جولاه
تعبیر جسته و اگر از آئینهٔ پیل برگستوان مراد داریم بر بین تقدیر تواند بود که شانه عضو معروف مراد خواهد بود
یعنی از زور رسیدن برگستوان آئینه دار شاه بر پشت آنها شکست یافته بود ای استخوان
شانهٔ پیلان مالیده شده بود از کوفت و آسیب آئینه و بعضی از پیلان مبارزان جنگ مراد داشته اند
که هنگام کشمکش موها بر تن گردنان چون سنان سرکش مے برآید و در بعضی نسخ بجای
همین بیتی واقع ست و شبرو سیر تخنبیس خطی ست و دم و دم تخنبیس ناقص و نای گلو طراق
بالفتح آواز مقرعه و جز آن که از شکستن چوب و استخوان برآید طاق آلاسته آسمان هزاهز بهر دو
زاد معجمه نازی جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد م بیت زبس گرد بر تارک ترک و زین ؛
زمین آسمان آسمان شد زمین * ش ترک بکاف فارسی خود که تبازی مغفر گویند ش و در موید ست
بمعنی تازی گفته دو فصل کاف تازی ذکر کرده و چون شکل مغفر که با ستدارة و لون با آسمان
شبیه ست که از کثرت غبار بر و مترا کم گردیده چنان می نمود که گویا زمین بشکل آسمان نمودار شده
که حنای زمین که بمنزلهٔ زمین بود از بسیاری گرد که بر هم نشسته آسمان دار تو ده برآمده بود و یا انکه
از کثرت غبار بر هوا صعود یافته و کوشندگانه از تارک بر زمین بنجوے فرو گرفته که در نظر
ایشان در میان زمین و آسمان فرق و امتیاز نبود و هر دو یکسان مینمود و ترک تارک اشتقاق نقلی ست
م ع ز ناب نفس بر هوا بست میغ * ش یعنی از گرد نفس مردمان ابر بر هوا بسته شده بود و مقرر ست که

در حرکت آیند و روان شوند م بیت زمین جزیره که آن موصل ست + خوش آرامگاهی
و خوشبو گل ست + ش موصل بضم یکم و کسر سوم نام شهریست که هر که دران مقام سازد
وقوت را زیادت یابد و بزرگاه اسکندر و دارا همدران زمین بود و لفظ گل مصرع ثانی بکسر ست بمعنی معروف

مصاف کردن سکندر با دارا

م بیت خرامیدن لاجوردی سپهر + همان گرد برگشتن ماه و مهر + گرد برگشتن بمعنی تصدق و قربان شدن
و معلق زدن و چرخ زدن م بیت مپندار کز سپهر بازیگریست + سراپردهٔ این چنین سرسریست + ش
سرسری سهل و بیهوده اشارت ست بآیت کریمه قال الله تعالی ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین یعنی عالما
عن سیر و حکمت م بیت درین بگذشته بیکار نیست + سر رشته برما پدیدار نیست + ش سر رشته بمعنی مرکب
مقصود نیز آید و در اصطلاح موسقیان رشته بمعنی نتیجه سرود و نیز اطلاق کرده اند و در موید ست پرده معروف
و در بعض فرهنگ بمعنی فلک الافلاک ست که اورا فلک اطلس نیز گویند و در اینمقام از پرده معنی اول
مقصود ست که حجاب باشد اشارت ست بسوی فلک و معنی بطریق ایهام ست بمناسبت
لفظ رشته حاصل آنکه در سراپردهٔ افلاک هیچ چیز بی فائده نیست اما برما اندکی نیز ازان متحقق نیست
م بیت که چون صبح را شاه چین بارداد + عروس عدن دُر بدینار داد + ش شاه چین آفتاب
بارداد ن حضور دادن پیش بادشاه عدن نام شهریست به یمن منسوب بخوبرویان و عقیق انجای
و شاخ خوب میشود و در موید ست عروس عدن یعنی شب که دران ستارگان باشند و این استعارهٔ
است و مراد از دُر بدینار داد ای دُر بدینار بدل کرده یعنی ستارگان
با آفتاب بدل نموده و نور کواکب در نور آفتاب مستور شد م ع همان جانب آبی همان آتشی +
ش آبی در تازی بمعنی ابا کننده و سرباز زننده و در فارسی آنچه منسوب بسوی آب شود
عموماً و آدمی خصوصاً یعنی چون سکندر از جوانی و دارا از سرکشی متصف بودند چنانچه میان
آب و آتش تضاد ست بالضرور اگرچه تحمل میگرداند از تحمل ستیزه بیرون می آمد و نسبت جوانی با ابا
در خی طراوت و نضارت مخفی نیست و بعضی گویند از آبی طالع دارا مراد ست که حوت طالع داشت
و از آتشی طالع سکندر که اسد طالع بود و اسد برج آتشی ست و درمیان این دو طالع تضاد ست

این بیت نیز بطریق تمثیل است شیشه می کنایت از وقار و شرم و قدر و نیز ملک ایران و نیز روغن چراغ نقطه بالکسر والفتح وارد یست که حکما ساخته اند هر جا که بنهند از ندآتش در گیرد و جز نیزه خشکی میان دریا و در این جا عبارت از روم ست م بیت یکی داد باغی به بی توشهٔ + نداد ش زباغ آن دگر خوشهٔ ۵ پش یعنی شخصے بجهت نگهبانی به مفلسے باغی داد و آن مفلس بر تمام باغ متصرف گشته و همگی خوشه و میوه بخود غصب کرده و مقدار یک خوشه بصاحب باغ نداد همچنان اجداد تو ممالک روم و یونان از انے بمن دست باز طلب آن نتوانست نمود م ع که چربی نخیزد ز پهلوی شیر ۵ ش مقرر ست که شیر اجم از غایت حرارت و حوش غصه دائم لاغر میباشد و لاغر چربی خیز نمیشود ۵ بر جای خود ای نه لائق خودم بیت چو بهمن جوانی بران آردت + که تند اژدها ئی باو باردت + ش بهمن بالفتح نام پادشاهی ایران زمین که آردشیر بن اسفندیار نام داشت و او اکثر شکار اژدها کردے روزے در صید گاه چون بهمن نزدیک کنام اژدها رسید رستم تور و آزر برزین هرو و پهلوان نبیره رستم دستان باو در شکار بود ند آزر برزین خواست که با اژدها درآویزد رستم تور ممانعت کرده و دست در عنان او انداخته باز گردانیده و گفت آهسته باش و عجلت مکن تا بهمن در آید و کشته گردد بهمن بغرور جوانے با اژدها درآویخت و اژدها بهمن را زنده فرو برد و باد باریدن بالفتح جانور زنده را فرو بردن خون ها ہی وزهر مهلک و آتش غالب و نیز اد بار امر انگندن و فرو بردن م ع زند دیو را حت چو اسفندیار ۵ ش دیو بمعنی شیطان م بیت جز این با منت هیچ در خلوت نیست + که در یک ترازو دو من راست نیست + ش در فرهنگ میر جمال الدین من با ول مفتوح بمعنی سوراخ ست که شاهین ترازو از ان بگذرانند و قپان نسبانهٔ ترازو در رشیدیست من بالفتح معروف و وے را نیز گویند و گفته که در بعضی کتب حکمت تفسیر نفس ناطقه باین کرده اند که جوهریست که هر کس اشارت باو و تعبیر از و با ناکند که مغیش من باشد و مستشهد بیت متن آورده اند و بدانکه در نیمقام غرض اصلے از من من گفتن ست و آن اشارت بخود نمائی و انانیت ست چنانچه ما سبق فرموده که من و توئے در میان آمده م ع گرم سنگ و آبے نهے در جواب ش مراد از سنگ و آب سختے و نرمی و جنگ و آشتی ست مقرر ست که در نخچیر گاه شیر بے گرفته شیر لحمے یا بند م ع چو از زلزله کالبد ہاے کوه ۵ ش مقرر ست که از زلزلهٔ قیامت کالبد ہاے جبال

که مراد از اولیاء الله است و در بعضی نسخ فرشته تنان ست و در مؤید ست که فرشته تنان روحانیان اند و ساده دشت ملکوت و جبروت که مجرد ست از اجسام و قیل عالم ناسوت که در ان هیچ چیز نیست محض خیال و نمائش ست و در مقام معنی ثانی مراد ست هم ابیات + بتیغ افسر و کاه خواهم گرفت + بدین اژدها ماه خواهم گرفت + بخواندی ز تاریخ جمشید شاه + که آن اژدها چون فرو برد ماه + فریدون بآن اژدها پاره مرد + هم از قوت اژدهائی چه کرد + ش افسر تاج گاه تخت بادشاهان و کرسی از زین اژدها مانند برگ در غایت شهرت که بتازیش تنین و ثعبان خوانند و بمعنی تیغ هم استعمال کرده اند و اینجا معنی مجازیست و مناسب مقام جمشید بابا بار فارسی بادشاهی بود حکیم پیشه که ریسیدن و بافتن و دوختن جامه و تفتن نان و انواع عطر و شراب انگور او ساخته و در تاریخ علامی مسطور ست که او برادرزاده طهمورث بود و چون جمشید از مادر خشنده متولد شد بدین نام موصوف شد و معنی ترکیبی او سلطان بزرگ تابنده روی چه شید بمعنی روشن و تابنده آمده و بعضی او را بمعنی آفتاب گفته اند و اژدها در شاهنامه بمعنی سلاطین جبابره مانند ضحاک و افراسیاب هم آمده ست و درین مقام ضحاک مراد ست و مه کنایت از جمشید و اژدها ماه مراد از ضحاک ماران ست که بعد از جمشید شده بود و اژدها دلیری حاصل هر سه بیت نست که اسکندر بدارا می نویسد معنی از قوت شمشیر که با اژدها می ماند تا بماه استیلا خواهم گرفت و بعضی از ماه دارا ایراد کرده اند و مقرر ست چون ماه در ثمنین فلک در عقده ذنب در آید گرفته شود و مناسبت دیگر آنکه ماه تخت از دهان اژدها بیرون می آید و باز دران غروب میگردد و در بیت ثانی ضحاک را با اژدها تعبیر جمشید را بماه و در بیت ثالث نیز ضحاک را با اژدها پاره مرد فرموده تقریر ظاهر ست مرع براین مشک خاشاک نتوان فشاند + ش یعنی ملت و دین ابراهیم علیه السلام که مانند مشک ست بخاشاک کفر نهان نتوان ساخت م بیت دو پیلان خرطوم در هم کشان ؛ ز هر دو یکی برده خواهد نشان ؛ ش مقرر ست که در ازمنه سابقه پیلی که غالب آمدی بر پیشبانی او نقش میکردند تا علامت بر فره بردن آن فیل باشد و بعضی از نشان دیوار ایراد کنند که میان هر دو پیل نصب کنند تهره بازی قسون سازی و دغا بازی بیرد از یعنی خالی شود از نیرنگ سازی و مهره بازی مکن پنبه آب در قنینه ست دومی که از فله سازند و در علمی با کفج جغرانی که در جامه می بندند آب از و میچکد و بسته گردد و در وقت بستن میان آن روغن می مالند تا نرمتر شود و آنرا خشک کرده هم می دارند و

خرورشته یکبار باید فروخت + شش اگر گنبه بالضم پوستین و نوعی از پوستین و معنی ترکیب ازان گرگ چنانچه در شش
ازان وش کذا فی المؤید و در بهار عامه سبز مانند مخمل و نام سلاحی که از پوست گرگ سازند و گرگینه و ختن
عبارت از دولت و تنعم راندن است و خرورشته فروختن اشارت بفقر و تنگدستی پیش آمدن و تواند که گرگینه
و ختن مراد از سختی و شدت و زبدن و امر و شوار در پیش درآمدن و خرورشته فروختن عبارت از نرمی
و مدارا اظهار ساختن تراشش معروف و بمعنی گرفتن و ستدن و نیز برآورده باجزای یعنی بریده شده
که ریزه ریزه باشد و در جهانگیری بمعنی طمع و در انیقام معنی اول و اخیر راست می آید گوش کردن نگه کردن
و نظر نمودن و یاد داشتن و محافظت کردن م ابیات بساز انجمن کانجم آمد فراز + فرشته در آسمان
کرد باز + ندانم که دیهیم کیخسرو ی + ز فرق که خواهد گرفتن نوی + ش ساز بمعنی شکل طراز
بمعنی فراهم و در آسمان باز کردن فرشته عبارت از بنگام استجابت دعاست یعنی
در بوقت که ستارگان بشکل مجلس در نظرت خویش به تربیع و تثلیث و تسدیس و بمقابله نمودار گردند
در آسمان باز شده است نمیدانم که دعا از کدام کس مستجاب خواهد شد و تاج بادشاهی از فرق کدام
نوی در تازگی خواهد گرفت و یا آنکه بساز انجمن ای مجلس را بساز و آراسته کن و با اهل نجوم تدبیر نما
که کواکب فراهم آمده اند و در بعضی نسخ بساز انجمن واقع است بحذف زا بر این تقدیر نیز
معنی ظاهر است و الله اعلم تربیب بفتحتین با سیم فارسی آلتی ست آهنین که در وی دارو
یک طرفش همچو تیشه و طرف دوم همچو تیر و در میانش دسته باشد تا از پیش عدات گویند
خلافم ای مخالفت من مع زدارنده نتوان بستد بخت را + ش یعنی از خداوند بخت بخت را نتوان گرفت
بر سر ای سر در رسید باز و بمودن عبارت از ماهیت فتح اطلاع یافتن که چون کار بوی او قبلکه ذکر کار را ماضی شده و مانگ
چسان کار بوقوع آید از چگونه این کار الئون نادم باش اما معنی اول الیق است کام شیر نام مقامیست خطر ناک
در دریا که از انجا کشتی بسلامت بیرون نمی رود و تارنیش قسم الاسنا ضد و در بمقام کام شیر معروف نیز راست می آید

جواب نامه دارا از جانب سکندر

عم بیت زمین اهرمن آزاد چهر + کمر بست گردش گردان سپهر + ش یعنی گردان گردان سپهر بقول بعضی حکما
گردش دولابی دارد کرد زمین چنانچه فولاد و تنه بندکرده میان او جای پیاشد مع نیام زمین را + شمشیر آب
ش اضافت بیانیه زمین و اضافت شمشیر باب بیانیست و استعاره تخییلی فرشته بران ای فرشته پرداز

جانوری معروف چهار پایه که او را کوته پای نیز نامند و بزبان رومی برج سرطان را نیز نامند که آن
خانهٔ اصلی ماه است و در اصطلاح اهل تنجیم کلف سبا که در رومی ماه است شکل خرگوش دارد
و شیر گردون برج اسد و در سکندریست آفتاب و آسمان و این هر سه بیت باهم منسلک اند محصل معنی
آنکه منکه شیرم از خصم جگرجوش من حذر کن و از خواب خرگوش و تغافل من که ترا داده ام ایمن مباش و زنهار
خود را مثل خرگوش خفته تصور مکن و مباهی مشو بر امید آنکه خرگوش هر چند که خواب بسیار میکند بهنگام کار
بسیار دود بلکه به بین که شیر گردون که مراد از آفتاب است باعتبار ذکر محل و اراده حال جهان را
چگونه گرفته است که خرگوش ای برج سرطان با ماه آسمان گرفته است و این بیت اشارتیست بحجت الشعاع
آمدن ماه در برج سرطان از قرب آفتاب یعنی چنانچه ضیای آفتاب جمله عالم را با برج سرطان را
که خانهٔ اصلی ماه است با ماه فرو میگیرد آنچنان ترا در خانه تراکه روم است خواهم گرفت و سماع از مخدوم
میان حامد رح که ماه سریع السیر است و آفتاب بطی السیر چنانچه ماه در سه روز کسری کم
یک برج طی کند و آفتاب بعد یکماه برجی قطع کند و خرگوش هم سریع السیر است چون شب
مقمر شود بر دارد و چپ و راست از نشاط دوید گیرد و اتفاق خواجه نظامی علیه الرحمه و الغفران بر آنست
که دارا با سکندر رمی نوشید که اگرچه ماهتاب سریع السیر است و خرگوش نیز در روشنائی
آن سریع السیر میباشد چون آفتاب با وجود آنکه بطی السیر است از جانب مشرق سر بر می آرد
هر دو ممنوع می شوند و از عمل خود می افتند چنانکه از طلوع او خرگوش هم در کمیج پیغوله متواری گردد و ماه
نیز مغلوب شود و در روشنائی ماه فتور حادث گردد و همچنان اگرچه تو نیز سریع السیر در ملک خود هستی
و منکه بطی السیرام و هرگز از مقام خویش نمی جنبم در بنوقت اگر بالضرور مهضت نمایم ترا در خانه تراکه
روم است زیر دست سازم و بعضی تقریر بر سه بیت چنین کرده اند یعنی از خواب خرگوش من ای
از تغافل کردن من که مثل خرگوش غفلت ورزیده ام ایمن مباش و بخرگوش زنهار
خفته مبین بلکه هر چند خواب بسیار کند در وقت کار بسیار دود بیشه شتی نماید بنگر
شیری که همان گردون ست و قتیکه جهان را گرفت پس خرگوش که با ماه است گردون
گرفت چنانچه اختیار منجمان است کلفه که در ماه است شکل خرگوش دارد و شیر گردون
اضافت بیانیه است فلا تخف علیک بردوه هذا التوجیه م بیت نشاید همه سال گرگینه دوخت

باطل آتش پرستی که شرح پاژند ست و قبل صحف ابراهیم علیه السلام وزرتشت نام شخصے از
نسل منوچهر شاگرد افلاطوس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود در زمان گشتاسپ دعوے
نبوت کرد و مجوس او را پیغمبر دانند و زند و پاژند کتاب آسمانے دانند و زعم فردوسے
آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام ست و نامش ابراهام ست و زرتشت لقب
او در فرس چنانکه لقب حضرت ابراهیم زرتشت بفرس چنانکه میفرماید ۵
نهم پور زردشت پیشین بدو + براهیم پیغمبر راست گو + و معنے ترکیبے آن
زردشت یعنی آنکه زرپیش اوزشت و منبوض ست چه دشت و تشت بمعنی زشت آمده
و اکثر اهل اسلام او را ساحر و کاذب دانند و مجوس سه کتاب بروی ثابت نمایند و بر سولی او را
تصدیق کنند و او را زرتشت و زردشت و زراهشت و زداهشت نیز گویند شش قوم فرس و یرا
تصدیق نکرده اند و کتاب وی بسو خختند یزدان بالفتح شر اخدا یتعالی را گویند و طائفه ثنویه خالق
خیر و نور را گویند و خالق شر و ظلمت را اهرمن نامند و فقها خدائے باطل را گویند و مقصد آنکه
یعنے سوگند ست بآتش رخشنده و قسم ست بکتاب استا که تفسیر ژند ست و سوگند ست
بژند که شرح پاژند ست در احکام دین آتش پرستی و سوگند بخورشید و فلک و الا یعنی
عرش و قسم ست بیزدان که ثنویه با اهرمن دشمن مے دانند و ضد یکدیگر قرار داده اند
و هر دو را آله نامند و سوگند ست بزرتشت که دشمن اهرمن ست چه تابعان زرتشت
اهرمن را که خالق شر و ظلمت دانند دشمن خود دانسته اند و در کیش آتش پرستی و کوکب پرستی
حجت و برهان قوی برانگیخته اند و جزا رسوگند ها در بیت لاحقه است
و در بعضی نسخ در مصراع اخیر بجاے اهرمن دین من ست واقع ست برین تقدیر
خصم بمعنی صاحب ست چنانچه صاحب مؤید گفته و سر بخش بمعنی حصه و نصیب است
و دارا مدار اتحیس نامد ست م ابیات حذر کن ز خصم جگر جوش من + مباش ایمن از خواب خرگوش من
به خرگوش خفته مبین زینهار + که چندان که خسپد دو وقت کار + به بین شیر گردون جهان جوی گرفت +
که خرگوش با ماه گردون گرفت + ش خواب خرگوش با واو فارسی یعنی تغافل کردن و خفته ساختن خود
به بهانه و در تحفه بمعنی فریب و دغا و غفلت دادن حریف را خرگوش

ش حریر پرنیان و جلبی از کاغذ در نیمقام معنی ثانی مراد است و معنی اول بمشک ایهام ست چه مشک را در حریر می پیچند
خواجه در مخزن گوید ۵ مشک بو در خرش آرام گیر + کرد پراگنده چو پوشد حریر + سینه نگاری سیه فام

نامه نوشتن دارا بجانب سکندر

م بیت بنام بزرگ ایزد داد بخش + که مار از سر دانش او داد بخش + ش بخش در مصراع ثانی بمعنی نصیب و حصه است
و تجنیس تام ست م ع بمردم سکنی مردم از تیر خاک + ش مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی جمع ازان نیز
اراده کنند چنانچه مشهور ست لیکن مردم لفظ جنس ست نه جمع و ادای آن در عربی بانسان است و اراده جمع ازان نیز صحیح
و در مدار بمعنی مردم چشم نیز آورده و در نیمقام از مردم اول مردم خاص خواسته که در معنی انسانیت داخل آید از مردم دوم
مردم تا مردم عام یعنی از تیره خاک مردم دون را بمرتبه کمال نرساند و اگر از مردم اول مردمک چشم اراده نمائیم
نیز میتواند بود و حرف یا از برای تمثیل ست م بیت یکی را بدست افگند کوه گنج + نسنجید ها میده کوه سنج + ش یعنی خدائیکه
یکی را گنج مقدار کوه بدست افگند و وزن و بوزن کوه عطا میکند ای نعمت عظما که برابر کوه است و درون نباید می سنجید
و بدانکه کوه سنج صفت ست از برای تسنجید ها و در مؤید ست کوه سنج ای وزن کنندهٔ کوه و مراد ازان حق تعالی ست و اینمعنی
در نیمقام مناسب تر ست و مدار ست نام کوهیست درین رود رحمت افگند و متواضع م بیت چه سود ست کردن قوم
ناحق شناس + کند آفرین را بنفرین قیاس + ش آفرین بمدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن ست کسی را که کار نیک
کرده باشد و نفرین دعا بد کردن و بمعنی لعنت نیز مستعمل ست یعنی بر بعضی قوم تلطف فائده ندارد که ناشناسند حق نعمت اند
و کسی بر این قوم تحسین کند به نفرین قیاس میباید شبرمست معروف و قیل از امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه
باگرانی دقوت و کار و وقت ملاقات و محل یافتن و مرتبه و بعضی بجای بار یار میخوانند و بمعنی قوت مختصر یارم
بیت چو کردم بوی مار خوئی کنی + که با اژدها جنگجوئی کنی + ش بوی بمعنی یابتی یعنی در حد ذات خود بمقدار
کژدم مختصر یابتی و خیال بار خوی در سر داری که بدین اژدها دعوی مقاومت کنی و این محل ست که کژدم
اژدهائی نماید و تعجبی گویند کژدم سیاه نیلوفری بر اژدها غالب آید و تواند بود که تقریر چنین کنند یعنی
فرض کردم که در نیش زدن مثل کژدم هستی که کژدم محل غیر محل نمیشناسد بهر جا که رسد نیش زند لیکن کار مار نباید
تا با اژدها جنگجوئی کند و تامل م ایستاده بر خشک آذر با ستاده زند + بجوشید و خون بیخ بالا دهد + بهزدان کند هر منش
دشمن ست + به زردشت کو خصم اهرمن ست + ش استا بالضم و فتح نام کتاب مغان در احکام دین آنش پرستی تفسیر زند
از تصنیف ابراهیم زردشت و زند با زاء معجمه در شرفنامه ست نام کتابی از جمله مصنفات ابراهیم زردشت در احکام دین

از اصل بودن خود قدمی بیرون نزند بهر جانب که در حرکت آید سرنگون گردد و کام و کام تخیس خطیست و فیروزنده
فرزند قریب بفطنیست مخالف دشمن بریده سر و دو بمعنی نمباسبت از اینکه نام شعبده بیست ابهام ایبات درخت کدو
تا نه بین روزگار مکند دو همسر باچنار سچو گردد زدولابه تاک سیراب رسن بسته در گردن آید بزیر ش چنار بالفتح نام درخت
بلند که بارنداد و برگش بپنجه ماند و گویند که عمر او بقرب هزار سال باشد و آخر هم از وآتشی پیدا شود که او را بسوزد و
تنه بغایت پر باشد دولابه معروف یعنی چرخه و بمعنی دلو آب نیز آید تاک درخت انگور و مقرر سست که کدو را زیر درخت چنار می نشانند
و بالا میدوانند آتش از دولابه تاک میرسانند چون بطفیل تاک سیراب شود و وقت او باخر رسد رسن بسته
فرو می آرند تا از آسیب باد هم نشکند مقصد هر دو بیت آنکه یعنی سکندر را بادشاه بوده هست بلکه
بطفیل دارا و بدکان او نشو و نما یافته اکنون دعوی برابری و همسری با بزرگان می نماید عاقبت مانند کدو گردن بسته
از اوج مرتبه خود فرود خواهد آمد ابیات کدو نیست که گردن افراخته ز ساق گیاهی رسن ساخته ز رسن
زود بود که باشد گیاه و گر باره دلوش در افتد بچاه ش مقرر ست که رسن کدو را که کدو بالای آن می آید
از تنه گیاه و از ساق کدو امثال آن میسازند و او بغایت ضعیف و سست باشد لو سدا کهنه شود و دلو در
چاه افتد و بن عبارت از مرتبه خود فرود آمدن و کار تبر شدن ست کذا فی اصطلاح الشعرا و نزاکت اینست
که تشکل کرده به دلو و رسن آرد قریب بست و ذکر الفاظ رسن و دلو و چاه از تلازم ست مقصد آنکه یعنی اسکندر
بمنزله کدو نیست که گردن افرازی شعار خود ساخته و از تنه گیاهی ریسمان تافته ای با استعانت ملکی مغرور
و سرکش ستاده با عتماد آن دعوی همسری دارد اما رسنی که از گیاه باشد زود فرسود گردد و ثبات او با ضطراب انجامد
و دلو عمر را از اوج بقعر حضیض گراید و بموقار گردد به پروانگی ای به صفت پروانه چراغ ناچیز شود م
بیت گره زابروی خویش بر گوشه نه که بر گوشه تهمتن کمانزا گره ش و گره زابرو بر گوشه نهادن عبارت از
بطرف ساختن شکنج ابروست و دین بیت صفت رد العجز علی الصدر ع مرد اشتم بیت بسا رد و کز خمه خوردن شکست ست کز
زخمه رد و دی آید بدست ش بسا بمعنی بسیار کذا فی المنتهی قول بعضی نه ابیه در بست نیست بیرا که قائل ندا
نیست بدینکه نه علامت و نه صفت و دران الف اصلی ست یا اشباع و در بعضی مواضع که ای بسا آید آنجا صنا
محمد فیست و دو تار ساز و زخمه مضراب نوعی از نواختن کمان یعنی از برای آنکه تا او از زخمه رد و دی بدست آید بسیار
او تار ساز در سر شود و ضایع رد و از ضرب مضراب کسسته شود یعنی چون حرفت کمینه هم و رشتابی بدون مشقت و
دشواری حاصل نشود پس جهانبانی و کشورستانی که امر خطیرست کی بآسانی بدست آید م بکار آورد مشک را بر حریر

دار زدی جامه بشید نماید رهواری کردن لنگ اظهار عیب ۵ که لنگ عیب بدون میدهد بر هواری م
بیت زرد ئین تن درع اسفندیار + بر او رنگ زرین منم بادگارش زرد ئین تن مضاف درع اسفندیار مضاف الیه یعنی زره
که بمنزله درع اسفندیار بود بر تخت زرین او یادگار منم پیشینیه راه طریق سابق که خراج گزار است پشتی عبارت از
کالبد سکندر است و دریا مراد از لشکر دارا تلخی اشارت باب شور ست ای از زمین بردارم و در آب اورا
غرق سازم م بیت ازان ابر عاصی چنان سوزم آب + که نارد دگر دست بر آفتاب + ابر بالفتح معروف
و در موید ست یعنی مرد ضد زن مستشهد بیت تن و آب مراد از ابر و آفتاب مراد از خود ست م ع
چراغی بصحرا برافروختن + ش یعنی صحرا خود روشن ست احتیاج بروشنی چراغ ندارد و نیز چراغ
در صحرا افروختن کار لا یعنی کردن سنودان بضم گورخانه گبران که آنرا دخمه گویند و در فرهنگ مولانا فخر قوامس
بمعنی جای پرستیدن مغان مسطور ست که هندش دیوهره نامندم ع رها کن فروکش تو پیرانه پای
ش بدانکه لفظ رها کن تعلق بمصراع اول دارد و هایکه در لفظ پیرانه واقع ست برای النسبت آید یعنی چیزی که
به پیری نسبت دارد و ازین قسم ست مغانه و دیوانه و عرصه سانه و پای فروکشیدن یعنی توقف کردن و
خلوت و عزلت گزیدن نارین درخت آنارم بیت زبان بند کن تا سرآری بصر زبان خشک بی گلو گاه تر
ش یعنی زبانرا از ما لا یعنی گفتن بند تا سر خود را بسلامت بآخر بری و تواند که لفظ سر اول را بکسر خوانند و معنی را بر ین تقدیر
مقصد اینکه سکوت ورز تا اسرار در سرای زبان خشک از زبان ساکت چنانچه میفرماید م بیت سر بی زبان کو بخون
تر بود + به هست از زبانی که بی سر بود + ش بی زبان ساکت و موید ست سر بی زبان سر حیوان غیر ناطق و زبان بی سر
زبانیکه سخن بیهوده گوید و مضر بود و زبانیکه سرش نباشد مقصد آنکه سر یکه بی زبان ست بآنی گفتار ندارد و از خون تر گشتن
و از بدن جدا کرده اند و لیکن چون بسکوت و متحقق میگردد بهتر ست از زبانیکه در گفتار صرفه ندارد و بیهوده گو باشد و تواند بود
که از سر بی زبان سر حیوان غیر ناطق مراد داشته شود یعنی سر حیوان غیر ناطق که خاموش ست اگر آنرا بخوانند سر او بریده باشند
اما چون بیزبانی در و یافته شود بهتر ست از زبانیکه در قید نباشد م بیت زبان به که او کامداری کند
+ چو کامش رسد کامگاری کند + ش یعنی مقصود را نگهدارد و بهتر ه پیرون نهد و هنگامیکه بمقصد و مدعا
برسد کامگاری را شعار خود سازد و مراد خلائق برآرد م بیت زبان ترازو که شد راست نام +
ازان شد که بیرون نیاید کام + ش راست خاریکه در میان ترازو باشد و ازو بیش و کم معلوم گردد
و بیرون نیاید کام ای از مکان بودن خود و یا از مدعای خود بجپ و راست مائل نگردد و در هنگامیکه از کام خود

ش ای آنمقدار ما بردار که ترازوی تو تحمل کند یعنی اندازه نگهدار و سنجیده باش م بیت بنا موس باید جهان داشتن
ازاینجاست رایت برافراختن ش یعنی جهانرا با موس باید داشت که نگهداشت ننگ و نام علامت برافراشتن علم است
ای شان نصرت و فیروزی ست و ازینجا بمعنی ازین سبب ست و تواند که رایت برافراشتن بمعنی کوچ کردن ایراد شود
برین تقدیر ازینجا ازین مکان ست م بیت جهان آن کسی را ست کو در نبرد پی مردنگذاشت هرگز بمیرد ش یعنی تعاقب کسی را
کو بر کسی موقوف نگذاشت و تردد کار خود میکرد و تواند بود که از هیچ مرد غرض مراد باشد یعنی قدم مردی پیش رابر غرض
نگذاشت چنانچه خود در بیت لاحق میفرماید ش گر سنه که با شیر خاید کباب + آه پالوده صاف و بمعنی پریشان
نیز گفته اند پای الغرض حرم و دولت نه بینی که پا دران از جا رود م بیت درو دید چون اژدها در گزید ش بخشمی که دور افتد
از سنگ وزن + ش مراد از سنگ و زن قدر و وقار ست یعنی از غصه چنان در وی نگاه کرد که از قاعده و مرتبه
خود فرو افتاد و بعضی درمیان سنگ و وزن واو عاطفه آورده اند برین تقدیر از سنگ حجر مراد باشد یعنی
بخشمی در و نگریست که از سنگ و وزن و گرانی سلب گردید و خفیف و سبک بماند م ره کوره آتش
برآری بموم + ش کوره آتش آتش دان آهنگران یعنی راه آتش بموم مسدود میکنی یا موم آتش مرا می افزود
م بیت عقابان بازی کبکان بجنگ + سر نازنینان درآید بسنگ + ش مقرر ست که کار عقابان
جنگ و دلاوریست در شکار و مقاد کبکان نشاط و بازی و این خلاف نفس مرد باشد که عقابان در
لهو و لعب و بازی باشند و کبکان در جنگ و ترکتازی یعنی جنگ من با سکندر مانند جنگ کبکان و بازی
عقابان بوقوع آمده هست پنک بالضم آلت آهنگران و امثال ایشان که بدان آهن گرم کوبند خالیسک
بکسه یا حطی و سکون سین مهمله بر وزن بالیست مطرقه کلان آهنگران که بهندی هتوڑه نامند م بیت اگر خود شود غرقه
در زهر مار + نخواهد نهنگ ازو نفع زنهار + ش ورنع بفتحتین گرفتن و بمعنی عوک نیز و آن جانوریست معروف که در
آب باشد و به ترے نیز آید و لعین مهمله بمعنی باجه آید و اوراکشف نیز گویند یعنی اگر عوک مانند مار
از سر تا پا غرق زهر گردد امان نهنگ ازو امان نخواهد برد و یا آنکه اگر نهنگ فی الواقع در زهر مار
غرق گردد و لیکن از عوک مدد و امان نخواهد ای من از اسکندر زینهار نخواهیم و در مزاج آن است
که عوک را برای دفع زهر مار بکار می برند م بیت زرومی کجا خیزد آن دست زور + که کشتی برون
آرد از آب شور + ش یعنی رومی کجا آن یارا دارد که کشتی کالبد خود را از لشکر من که مانند بحر خاک
در تلاطم زنی ست بیرون آرد و کجا آن دست و زور که تخت خورشید را بر هم دهد و زیر و زبر سازد

و باران سیل کرده بدریا پیوندد پس دریا بسرمایهٔ خویش سود دارد و برگ مراد از استعداد و توشهٔ آخرت است
هم بیت چو پیله زبرگ کسان خورد کار همه تن شد انگشت فی کرد بار شش کاز به کاف فارسی علف که
هندش گاس گویند و صاحب فرهنگ رشیدی بیت مذکور بر این لغت برای استشهاد آورده گفته که
فارسیان بسیار باشند که بدین ابجامی معجمه بدل کنند خواه از لغت خود خواه از لغت غیری و در عربی نیز
بدین قسم تبدیل آمده است و مقرر است که پیله را برگ توت خورانند چون پروازی و فربه شود آن خورده
باز از دهان رد کند ای فی کند و بر خود تند ازان ابریشم حاصل آید همه تن شد انگشت بضم کاف فارسی
ای تمامی تن او چون انگشت مطبر گردیده و بعضی بکسر کاف مذکور بمعنی زکام خوانده و میگویند
که پیله را در دیگ کنند و بر آتش جوش دهند یعنی از مال و منال مردم بهیچ مستم و اگر فائده گیری پس
همچو کرم ابریشم حق کسان دادنی خواهد شد و گوارا نخواهد گردید و اکت داوری اسباب جنگ مع پل چرخ را
چون کند پای بست ش پل چرخ یعنی کرهٔ اثیر که اور ایل آکشن نیز گویند و قیل پل چرخ عبارت از
محوست ستارگان است پای بست مقید ای سر و ایستاده و در بعضی نسخ بجای پل چرخ مکتوب است
و یل بمعنی پهلوان و مبارز و نیز رها کرده و مطلق العنان مرادف یله یل چرخ بمعنی رها کرده چرخ
اے کسیکه او را چرخ در کشودگی مطلق العنان ساخته و این نسخه درین مقام بمناسبت لفظ پای بست
مناسب تر است بر این تقدیر بهتر است که مراد ع تا کی یل باشد و در فرهنگ فخر قوامس یل بمعنی
گردن آدمی نیز آمده مترادف یال و بمعنی پهلوان نیز راست می آید تخمه بالضم اصل و نژاد و نژنگه
نام پهلوانی که پدر رستم تهماسپ نام داشت فرامرز نام مرد آزمای زمان دارا که او را برخلاف سکندر
مصلحت نمیداد کذا فی الشرفنامه و فرامرز و فرهرز قریب بلفظی ست و اشتقاق نیز میتواند بود و هرز بالضم
شکوه و بلندی و قد و بالای مردم و زیبای و الفتح باشد بدین معنی ست و بعیث بالفتح جهان و عهد و هر تبیر
و طلاق کنند آنرا هرز بالفتح وصیت و نصیحت و دستور و دستور بمعنی کتاب مسطور است آتش زدن و آتشکده
عبارت از خراب و ویران کردن و زیر و زبر نمودن و سوختن آنشکده هست دیوان فال افتتاحی
و اندازه آن اندازه که مایمن گفته بر نخ زنند نام او یعنی ذکر او نکنند و بر نخ زدن در اصطلاح نامدیدکردن
و معدوم گردانیدن هم بیت بر آتش نهاد و بر کین او دو بیچاره مایمن بکین او
بران میاور که با تو همسر در آبر کند کز نگار اگرچه تحریست بر آهن غالب آید و بگداز او را ع نگه دارد زین هراز و می خویش

در نسخ واندوده و در بعضی نسخ بجای سر در مصراع اول هر مکتوبست و بجای کم جگر در مصراع ثانی گاه هر
واقعست معنی ظاهر است م بیت بنفشه برین هردو الوده طشت + چو خون سیاوش بسی سر گذشت + ش
هردو الوده طشت اشارت باسمان و زمین است که طشت آسمان بخون شفق آلوده است و طشت زمین
بخاک آلوده و خون سیاوشان چوبی است که بدان جامه سرخ رنگ بتازیش تفم خوانند
وجه تسمیه آنست که چون از فراسیاب سیاوش را بی جرم کشته جائیکه بر زمین خون او ریخته شده همان زمان آنجا بن
درخت رسته یعنی چون طشت آسمان بخون شفق ملحوظ گردد که چه مقدار خونهای سلاطین برین طشت ریخته شده
اند و چون طشت زمین نگریسته زمین بگریسته میشود دانسته میشود که چه گل اندامان و نیکنامان درین خاک انباشته
شده پس چون از تماشای هردو طشت این حال مکشوف و متحقق میگردد دانسته میگردد و گویا بنفشه در بعضی
نسخ بجای چه چون سیاوش بخون سیاوشش مکتوبست بضاعت در همه مقام خون مردم مراد است م ع همه خاک
در زیر خون آورد + ش یعنی زمین اگر همگین بضاعت خود را از ته ببالا آورد طوفانی پیدا شود که همه خاک در روی
عرق گردد م ع چو فریاد را در گلو بست باد + ش یعنی چون فریاد خواه و مظلوم را مقصود از فریاد رسی حاصل نیست
پس فریاد کننده ساکت و خاموش بهتر م ع به از پرده خود حصاری کنی + ش از حصار پرده ساختن مراد از
معتکف بودنست و چون حصار در اصطلاح معتکفان نام شعله حجاب است در همه مقام بدین سبب پرده و طریق ایهام خواهد بود بیش تو به سوزش ارا گویند

رای زدن دارا در کار اسکندر با خاصان خود

م بیت خردمند را خوبی از داد دانست + پناه خدا ایمن آباد دانست + ش ایمن آباد جای امن و ضمیر
لفظ اوست راجع بخردمند است یعنی خردمندی که باداد باشد پناه حق از برای حراست او ایمن آباد است
و بدین ملک اشارت بداد و عدل و همان ایمن آباد است م بیت خرد نیک همسایه زان شد بدست + که همسایه
گوی نا بخرد بست + ش نا بخرد عبارت از نفس اماره است زیرا که چون نفس سرکش افتد عقل را تابع خود سازد و
هیچ تدبیر و بارائی در آن نگذارد که او تقاضای خود را سرانجام دهد مقصد آنکه خرد نیک همسایه است مر روح
را اما بدیدان است که آن عقل بقرب جوار نا بخردی افتاده است و آن نفس است و از و غلط کاریها بوقوع
می آید و تشبیه بالکل معروف و نخوت و حماقت دولتمندی و خانه مراد از خانه عقبی است م بیت چو دریا بسیمین مایه
خویش باش + هم از بود خود سود خود میتراش + ش ای پیدا کن و حاصل ساز و متدرست که چون یا هنگام جوش
طلاطم امواج نفس زون گیرد و از آن بخار خیره و متراکم میشود و مایه ابجاد ابر گردد و از و باران بارد

فرمان سکندر است م ع کآمد بآویزش این کار تنگ + ش آویز و آویزه و آویزش در رشیدیست بمعنی ستیزه آویز و امر بآویختن است یعنی کار کارزار بستیزه یا بآویختن بیکدیگر تر دیک رسیده و تواند بود که کارزم و آرزم در آویزش سخت تنگ آمده ای از تعلیق بر یک حال قرار نگیرد و بعضی چنین گویند دارا بآویزش این کار جنگ ای نیز دیک رسیده و جهانی دیدار سطوم ع همه خار و خشتش براید زراه + ش مراد از خار و خشت نفرت و در حل اللغات است بمعنی اندوه و خشک نرود در مقام مراد او از خار و خشت لشکر یان دارا باشد یعنی چون سپاه دارا از راه بیاید و خبر او زبیت لاحق ست توان بالفتح و قیل بالضم دو تو و کوز و نکون شده کذا فی الشرفنامه و در تحفه لیست بالضم کهنه و ضعیف و لاغر یعنی اکنون وقت آنست که کهن باغ را که عبارت از دارا ست بریده و درخت نو نصب کنند قلم و کش ای دم کن و محو گردان بر درست ای بر و بن ست از همون مراد ارسطو است ترتیب راه مراد از ترتیب دادن میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه است م ابیات نشان خسته بود از درفش بلند + که ماند از فریدون فرخ فرند + بوقتیکه آنوقت ساز نده بود + فلک و ستانرا نوازنده بود + بسی برتر از کاویانی بنفش + بمنحوق برزد پرند بنفش + ش نشان علامت و حصه و نصیب و در عرف نشان شمی بمعنی حقیقت شمی آید و بمعنی برق مستعمل است و بمعنی اخیر بطریق ایهام است کاویانی درفش یا واو و کاف فارسی بمعنی علم فریدون کی کاوه آهنگر ساخته بود بدانکه درفش بلند کنایت از علم فریدونست که مذکور شده و مقصود آنکه اسکندر از نشانها و علامتهای اوضاع چگونگی ساخت آن علم فریدون مستفسار شده حقیقت نقل او فهمیده در زمانیکه موافق و سازگار کار بود و گردش فلکی نوازش احباب بوده علمی مصور و شکل علم کاویانی پرداخت لیکن چگونه علمی بود که از علم فریدون بسی بلند تر و قوی تر بود و باز بران علم حریر چینی کبود رنگ بالای منحوق بر بست و صنوبر ستون صفت آن است که بدر از یی پنجاه ارش بود و مراد از اژدها پیکر صورت اژدهائیست که بر برق بشکل مهیب مصور میکنند و مراد از جعد پرچم کلاه دم گاو کوهی است که از اقطاس مانند بران علم آویخته بود و نمایش آن کلاه پرچم چگونه بود گویا که بر بلندی کوه شاخ ابر سیاه نمودار شد و مراد از عقاب همان قطاس است که در علم ملوک آویزند و مراد از پر و بال نور آمیختگی موی سیاه و سفید پرچم اراده کرده و منحوق بالفتح آنچه بالای علم از زر و نقره و امثال آن نهند مثل قبه و مرصع است ما بحه علم است م بیت این گره گون خاک تا چند چند + بشیری قوی الکرد کش گرگ بند + ش گره گون یعنی محیل و مکار و گرگ بند کردن یعنی سوا کردن کذا فی الرشیدی و قیل بند محکم اگویند یعنی تا چند چندای دنیا مکار را بقوت شیری زور قید جوانی آورده که هرگز نکسی دایم و مقید داشته شده است و در گره بشیر و گرگ از تلازم شعریست م بیت جهانا یک نوال است پیچیده سر + در و گاه حلوا بود گه جگر + ش یک نوالی الله یک عطیه و یک لقمه طعام + انچه یکدست گیرند و لیس حرده کذا فی الشرفنامه پیچیده سر بامقام و مخالف و سر بسته حلوا معروف و در بمقام عیاد از شادی و عیش است جگر بمعنی محبت

باشانه عالم قضا پرواز نمودم ع چو من پارکابی که برداشتم ✦ ش در سوید است پارکاب برداشتن عبارت از سوار کردن یعنی وقتیکه من سوار سکندرم بر ملک تو تاخت و تاراج نیاوردم و عنان فرماندهی جهان بر تو مسلم داشتم و تواند که از پارکاب مراد اندک قدر زمین باشد و برداشتن بمعنی اختیار کردن یعنی وقتیکه من بحسب مدعای تو خزینه روم را که بمجاوری ملک تو اند کی است اختیار کردم و عنان فرمانده جهان بر تو مسلم داشتم پس باوجود آنکه چنان تو شه و خزانه وسیع سیدارم مرا در چنین کمی شمه ریاکن و در بعضی نسخ نگذاشتم بنون ملکتو است برین تقدیر پارکاب برداشتن همان معنی مطلوبست که از سوید نقل شده و از جهان اشارت بعساکر سکندر است در حق کثرت یعنی در چنین بر نشست عنان جهانرا ای عنان لشکر خود را که بمنزله جهان است بر ملک تو نگذاشتم ای بر تو تر کتاز نیاوردم ع بیت زمن مصر یاد نه زرخواستن سخن چون زدصری آراستن ✦ ش یعنی از هیچ سخن من بادشاه ملکی در خواستن در خواست نه زر و سخن خوب و دلپسند بده ارسال باید داشت نه اینچنین سخن سرسری که فرستاده و پیام آورده سر و من مراد از او دور باش یعنی آه نیز مستعمل است بی سکه بقدر رو بیوقار تفیر سیمانه است و دوم سخن چرب و دوم از خرما و تعلیه اشارت پوشیده م ع فروزنده شد همچو آتش زموم ✦ ش یعنی درگاه شاه روم خوش آمد قاصد را و یا از حسد نفت مزاج گردید کام بکاف فارسی و تازی نیز درست است سپندان دانه معروف سوختنی برای دفع چشم زخم طیرگی و بدفالی و سبکی و بمعنی غضب و خجالت برم ع کجا او شد آن بوم ابوم خواند ✦ ش بوم بادال و فارسی زمین نارانده و بمعنی ولایت و شهر و آبادانی نیز آمده و بمعنی چند عربی است و این بیت مشتمل بر قافیتین و تجنیس تام است و زمین بر زمین بمنزل بیکانه سم بکاف تازی همچو کسی که سمش چون پیکان تیز باشد گذافی الموید م ع پی شاه گر آفتابی کند ✦ ش آفتابی کردن لشکر کشی کردن قوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها راوق شراب صاف م بیت من او را خورم و لفروزی بود ✦ مرا او خورد خاک روزی بود ✦ ش یعنی اگر من بر او غالب شوم و او مغلوب باو خوشدلی حاصل شود و اگر بر من مستولی یابد پس دولتی بالاتر ازین بمن روزی دهد و آن مرتبه فنا فی الله بخود نیست

ترتیب کردن سکندر لشکر بحرب دارا

م بیت چه نیکو شاعری است کار آگهی ✦ کز این نقد عالم مباد اتهی ✦ ش از آین مراد همان کار آگهی است گول انفتحتین گلیم کهنه و پشمینه درویشان بعربی دلق گویند دامان با فتح مشدد و سخت حمله و غضبان استیلاش کثیر مرکب است اچنانچه پیل دمان و بحر دمان و ابر دمان م ع بمهر ملک نرم کردند موم ✦ ش موم مراد از دل خود و مهر مراد از

سکوت کند از خصم خود و ارهاند با انکه از زبان بنده خویش پرهیز و احتراز کند و بعضی لفظ کور را بکاف فارسی
خوانده اند بدین تقدیر خویشتن بمعنی اقربا ست م بیت چه خوش گفت فرزانه پیش من + زبان گوشتین است
تیغ آهنین + ش بدانکه یاء و نون در لفظ گوشتین و آهنین مفید معنی نسبت است مثل تنکین و زرین یعنی حکیم
پیش من چه خوش گفته است که فرموده زبان گوشتین ای زبانیکه از گوشت است و حقیقت تیغ آهنین است
چه یعنی خصم زبان بسیار سخت است و اثر آن زایل نشود و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست ع جراحات السنان
لها التیام + ولا یلتام ما جرح اللسان + یعنی چون جراحت سنان ظاهر است علاج پذیر است و جراحت زبان
بر دل است و دلپذیر نیست و بعضی چنین گفته اند که زبان از گوشت است در سخن گفتن و زدن کند و لیکن تیغ
که ضد او است آهنین است یعنی چاره نیابد بلکه بسبب بی پری و هذیان گوئی زیان کار به تیغ رسد و در بعضی نسخ
واو عطف واقع است م بیت گذار زنده پیر کیانی سرشت + گذارش چنین کرد از سر نبشت + ش یعنی
قاصد و رساله دارنده پیغام دارا بود تاریخ سلف چنان خبر داد که یا آنکه از سر نبشت ای از سر کتاب یعنی
انچه در نامه درج بود او را کرده طوق و در شرفنامه انچه در گردن انداز ان روزه جامه در رسم سلاطین
ماضیه بوده است چون کسی را بخواهند طوق زر در گردن او اندازند و کمر زر بندند و در سکندر نیست طوق بقم علم
م بیت دران گوهر این گنج شد ناپدید + بدین خایه زر خدا آفرید + ش گوهر این گنج ای گنج از ان گوهر این
ناپدید صفت گنج باعتبار شایگانی و بی پایانی خایه از بیضه زرگویند در سر حد مصر بیضه از زر پیدا
میشود هر کاله بر کاله زر مقدار بیضه نرم همچو موم شود خدا آفرید تقدیر و بعضی کاتبی گفته اند در رو ابود که
از زر خدا زر گرا یراد شود مثل ناخدا و کدخدا و ده خدا و بساط با لکسر شاد روان جامه خانه شاد روان
بفتح دال جام خانه و فیل بساط و پرده که بزرگ باشد م بیت زمانه دگرگونه آیین نهاد + ش آن مرغ
کو خایه زرین نهاد + ش مرغ کنایت از فیلقوس است و خایه زرین بیضه زرین و کیفیت آن چنانست که
چون فیلقوس رایت خلافت بدارا ب افراشت دارا ب بعد فتح بر فیلقوس مقرر ست که هر سال هزار بیضه زرین طلای
که هر یک چهل مثقال باشد از روم بخانه او فرستند بعد ازان که دوازده سال بامر سلطنت بپرداخت پسر خود را که از نطفه
محبت بنام خود موسوم گردانیده بود و ولیعهد ساخت چون دارا بغایت بیدادگر و ظالم بود لاجرم اکثر امرا از او متنفر شدند
بسکندر نامه نوشتند تسخیر ملک عجم را در نظرش آسان نمودند بنابران سکندر بیضه های زرین را که هر سال فیلقوس
بایران بفرستاد باز گرفت و دارا که در اثنای طلب خراج ارسال داشته پیغام کرد که آن مرغی که مستقبل آن بیضه ها می بود

بهر جرعه می که شه میفشاند + مهندس دران می نشاند + یعنی مقابله هر نکته که از بادشاه صاحب عشق مرد حکیم
اندازه شناس دانستنی می بست م بیت سر شک قطره نالهٔ ارغنون + روان کرده از رود ها رود خون + ش سرشک قطرهٔ
باران آب چشم ارغنون نام نوعی از سازها ساخته افلاطون گبر رومیان و اینند گذافی بیت الشعرا فسانه و در زرقا نگو یاست جمع مزامیر را
گویند مثل رباب و چنگ و بربط و طنبور و دو قسم است چون هزار آدمی که از مرد و زن و پیر و جوان مزامیر مختلفه و آوازها متنوعه
بیکبارگی ساز کنند و بنوازند آنرا ارغنون نامند رود جوی آب و استعاره بر چشم نیز اطلاق کنند و تار ابریشم که بر ساز
کشند و نام ساز گویند و مرغ که آب گرم بر پر و سوی ازوی دور کنند و باپوست بریان کنند و بعربی شمط خوانند
و مقصر چون کسی از درد ناله و گریه کند در دیگری که همدرد او باشد اثر کند و آنرا رقت افزاید و با او در گریه موافقت نماید
یعنی قطره قدح و نالهٔ ارغنون از چشمها می مردمان خوبا روان همیکردند می اهل صحبت او در حالت او دریدند و
تواند بود که از رود ها تارهای ساز مراد باشد چنانچه میفرماید م بیت زهی زخمه کز زخمه چون شکر + شود رود خشکی رود بدو
ش زخمه اول مراد ون مضراب دوم نام نوعی از انواع نواختن یعنی زهی مضراب که از ضرب تو ساخت انواع رود
که همچو شکر شیرین و دلنشین است رود خشک کنایت از تار ساز ها است که در حقیقت خشک است بدان زخمه
رود تر میشود امی نغمه تر و تازه از و حاصل میشود شاعر گوید ع خشکی که تر آواز دهد چیست ربابست + و خواجه
در جامی نگفته بیت زیری همی گرفت و بمی میرنخت رود رباب + هوسی همی برنخت چون رود در آب + و تواند بود که در بین
بیت نیز از رود خشک چشم خشک اراده کنیم آردی بهشت بالفتح و الضم ماه دوم فارسیان و آن مدت ماندن آفتاب
در ثور که فارسیان یکماه شمرند شش آنرا اردی بهشت ماه گویند و رومیان آنرا آیار خوانند و هندی چیت و در جهانگیری
معنی آن مانند بهشت است زیرا که اردی بمعنی مانند است چون اردشیر مانند شیر و حاصل بیت متعلق به بیت لاحق است
م بیت سکندر گرمی چنان بر فروخت + که از آتش دل زبانش بسوخت + ش یعنی سکندر از آتش چنان سرخ برآمد
که از گفتن سخنان آتش مثال زبانش بسوخت گوینده را دم گرفت ای گوینده را جواب نیامد و متفکر شدم بیت
چنان دید در قاصد راه سنج + که از جوش دل مغزش آمد برنج + ش ضمیر شین راجع بقاصد است و تواند که بسکندر عائد بود
م بیت فرو گفت لختی سخنهای سخت + چگونه خداوند شمشیر و تخت + ش یعنی چون سکندر سخنان سخت و
ناگفتنی یاد کرد خواجه از خود میفزاید که خداوند شمشیر و تخت اشارتیان و سزاوار است که این چنین سخنان ناشایسته بگوش او
چنانچه میفرماید م بیت کرا در سخن رای باشد بلند + نگوید سخنهای ناسوده مند + گر آنرا که سر کرا م بیت زبان کو بگفتن
صبوری کند + ز دور فلک خویش دوری کند + ش از دوری خویش مراد دشمن خود است یعنی زبانکه را جوش غصه تحمل و

صیغهٔ مبالغه رسم است ای خداوند رسم بسیار بهند بالفتح باندازهٔ شکل وحکمت م بیت سکندر در دیدنش از گروه ✤
زگوهر بگوهر رسانید شکوه ✤ ش یعنی از دیدن سکندر آئینه راشرف و قدر حاصل شد یا از دیدن آئینه در سکندر شکوه آمد

خراج خواستن دارا از سکندر وجواب دادن او

م بیت بیا تا زبیداد شویم دست ✤ که بیداد نتوان ز بیداد رست ✤ ش ای بهر آنکه عدل پیشهٔ خود سازیم و در همه کار
باعدل و انصاف باقسیم و تجنیس مرکب رعایت فرموده ✤ م بیت جهان و آم خویش از تو یکسر برد ✤ بجرعه فرستد
بساغر برد ✤ ش وآم جهان یعنی ذرات خاک که در ذات مردم مرکب است حیوانی و نباتی هریکی وآم جهانست تنگ
در اینمقام مراد از اجل است شداد بالفتح مع التشدید نام بادشاهیست که دعوی خدائی کرده و بهشتی در دنیا
ساخت عاقبت در آن آمدن نیافت و مردود و آنچه میگویند بهشت شداد بمعنی است دروغ میگویند زیرا که
کمینه خانه در بهشت مانند دنیا باشد و روایت که آنرا محمد بن اسحاق روایت خواهند کرد و هر هشت بهشت اند
بالای آسمان هفتم جود را کذا فی المؤید و عاد نام قبیلهٔ سیوم م بیت حکیمان هشیار دل پیش او ✤ خردمند و مویش
خرد خویش او ✤ ش یعنی حکمای استوار کار و هشیار دل پیش او بودند و خود نیز خردمند و مویش خرد بود یا خردمند
بود که مویش خرد خویش هم خویش بود م بیت بهر نسبتی کامد از بانگ چنگ ✤ سخن شد بسی در نمطهای تنگ ✤
ش نسبت چیزی بچیزی بستن و در اصطلاح موسیقیان عبارت از آمیختن اندک مقامی دیگر و آن دوازده
مقام اند چنانچه در تقسیم النغمان مذکور است بدین اسامی رست و اصفهان و حجاز و عراق و کوچک
و حسینی و عشاق و نوا و بوسلیک و بزرگ و رهاوی و زنگوله و دیگر شعبه اند و نمط و روش و گونه و تنگ
نایاب و عزیز و نازک و صد فراخ دگر و آدمی که بر یک کار باشند و یک نوع از بساط است و بمعنی
بسیار نیز یعنی بهر نسبتی که هنگام نواختن چنگ از مقامی بمقامی می پیوست و او تار فاصله بر شعبه
که از هنگ کوکی و مخالف در استقامت می نشست سخن هر فلس در غور و حوض آن در نمطهای تنگ ای طریقهای
و نکته های باریک و نازک میرفت یعنی بآن حد بحسب در اوزان اقسام علم موسیقی شد گفتگو یا سخن براه های
تنگ و ضیق رفت که از اینجا عبور آن سخن لا یمکن است یعنی در هر مبحث بحثی کما ینبغی کرده میگردد م بیت بهر جرعه
می که شه میفشاند مهندش درختی در دمی نشاند ✤ ش و چون خطاب و کلام بادشاه که بطریق لطف بیشود موجب
خود پرستی مخاطب میگردد لهذا خطاب سکندر را بجرعهٔ شراب تعبیر نموده یعنی اگر از بادشاه جزوی استفسار سیر در حکیم
و دانا در آن استفسار در خواهد یافت یعنی بسیار تفصیل و صناعت در آن جا میکرد چنانچه درین بیت لاحق میفرماید

ش جهان روزگار و نیز بمعنی مال و اسباب دنیا آمده و در بیت لاحق ضمیر و شین راجع بجهان است و ژرخیم بکسر ژ را فارسی بدخوی و تنگ حال و بخیل و بمعنی ترکیبی بد طبیعت و تند خلقت زیرا که ژ را بالکسر و قیل بالضم زشت و بد و خیم بمعنی بد طبیعت و فروجگان جمع فروجه بالفتح والتشدید بچوزه مرغ و بغیر تا نیز آورده اند و ستبازی ملاعبت و انبساط و مناسبت لفظ بازی باز را گویند که عقاب و فروجه خالی از زاکت نیست م بیت نمودار گیتی کشائی ترست + خله خصم را موسیائی ترست + ش خله بفتحتین چیزی سرتنزله جائی فرو برند و بخلانند چون درفش جوال و دوز و مانند آن که آلت اذابا شد و بر هر قول و فعل که دل از آن آزرده شود نیز اطلاق کنند چنانچه گویند این چیز خله خاطر است کذا فی الرشیدی یعنی خصم را خله است که بدان مردم را ابذا میرساند و یا آنکه قولی و فعلی از وصادر شود که آدمی را از ان قول و فعل خلجان بخاطر رسد و ترا موسیائی بدست آید که بدان شکستگی مرمت می پذیرد و در مؤید است خله هر دردی که از مفاصل اعضا و احشا ناگاه بر خیزد و دهند شش هوک گویند و بمعنی نفیر موافق مقام است فافهم رسیدن ای پرسیدن و مؤید بر رسیدن تفحص کردن و تجسس نمودن و پرسیدن ثنای گوید از بکند ارکه با رانگلت نرسی + گر بیان بایدت از حال ثنائی برس + لعل بالوده می سرخ و صفات فروزنده لعلی که ریحان باغ + ز قندیل او برفروزد چراغ + ش فروزنده لعل عبارت از همان لعل بالوده از ریحان در بنمقام گلهای سرخ مراد است ز قندیل بالکسر معروف و انکه در مساجد و محافل افروزند شرابی است که گلهای سرخ باغ از قندیل آن شراب روشنی و نور حاصل میکند ای رنگ سرخ گل مقتبس از نور شراب است

گفتار اندر آئینه ساختن حکیمان برای سکندر

م بیت چه فرخ بود روزی از بامداد + همه مرد را نیکی آید بیاد + ش یعنی همه نیکی مرد را در خاطر عبور کند م بیت گذارنده نقش دیباهی و م + کند نقش دیباچه را مختصر موم + ش دیباهی و م جامه ایست که در روم فرنگ و نیز کاغذ روی کذا فی مدار الافاضل و دیباچه بحسب لفظ مصغر دیباست و در اصل لغت فرس بمعنی جامه ایست همچو از دیباهی خسروانی مکلل بجواهر و دران تکلف بسیار کنند و آن یکی از علامات بادشاهی است مانند لواء چه و سر پرده اکلیل و قیل دیباچه قطع کاغذ روی خطبه کتاب را بطریق مجاز دیباچه خوانند باعتبار انکه زینت کتاب بدانست و در بنمقام مراد از قصه بست و مهر موم زیبا و روشن بنماید مقصد آنکه ناقل روایت را نمی گذاشت این قصه را چنین و شن بکند رسام بالفتح بدام مشدد نام آهنگری که تدبیر سکندر آئینه ساخت و نیز نام نقاش بهرام گور و این لفظ

وآتش قافیه کرده اند و نقار بالکسر کینه مشتق از نقر بمعنی بازکاویدن از خبری و در بعضی نسخ بجای نقار
خار دیده شده و یعنی مستی چشم معروف و امید م بیت چو فیروز دید آنچنان حال را + دلیل ظفر یافت
آن فال را + ش آنچنان حال ای آنچنان صورت کار را چه حال بمعنی هیبت مردم و وقت آید
و در فرهنگ رشیدی بر لغت حال باین بیت تمسک جسته و گفته که بحکم فارسی مرغیست کز بزرگی
آنرا که بچشه قازی بود و خرچال و کوچک آنرا که بقدر زاغی بود چال و ملالک و لیلک گویند و
بعربی حبارا و بترکی بعدری نامند و از شعر نظامی علیه الرحمة والغفران که در اثنای رفتن اسکندر
بردار اتفاق افتاد و گرفتن بجنگ و کبک گفته معلوم میشود که بمعنی کبک باشد انتهی کلامه و کبک بر تقدیر
ای هزیمت خورده عقاب پرنده درنده معروف م بیت صدائی برآورده کوه از نهفت +
بدانسان که بودی بمنوار بخت + ش صدا که آوازه از کوه و گنبد و چاه و امثال آن باز شود چون
چیزی باواز بلند گویند و فارسیان آواز لطیف و خوب که از چنگ و نای و مانند آن برآید آنرا هم
گویند کذا فی المؤید و در مقام معنی اول مقصود است و معنی ثانی بمناسبت نهفت که نام شعبده بزرگ
است بطریق ایهام است گزید بر وزن فرید چیزی که اندعت ستانند چون خراج و جزیه و رشوت
و هدیه و رباخوار زیادتی خواری سود خواهد و مراد ازان کفار است نگهدار اول مراد از حق تعالی است
رصد چوتره و باجگاه در مؤید است رصدگاه ای منظرگاه و قدمگاه و باجگاه و جای امید است
م بیت چه حجت بود پیش دارا مرا + نهانی کنید آشکارا مرا + ش یعنی چه برهان قاطع و دلیل
ساطع باشد که بان حجت مرا استیلا بر دارا شود چراغ جهان مؤید است آفتاب و مهتاب گوید شاه
ای اصل و نژاد شاه ای ذات بادشاه روشن کننده جهان بادشاهان تمنگ مراد از حرم خانه دار است
و بر سر نشستن مراد از قابو نشستن بر حضم و در فرهنگ مثنوی مولوی رحمه سر بمعنی ایست مکتوب است
م بیت بدان بد که از جمله شخص و سیاه + نیکان ندارد کسی نیک خواه + ش بدانکه لفظ بدان متعلق
به بیت لاحق دارد و ایهام است بمناسبت نیکان و بمقام معنی بدان بان است م بیت حق دشمن چنین
باطل ستیز + مکن چون کند باطل از حق گریز + ش یعنی دشمن چنین که باطل ستیز اند از برای حق دشمن خود
مگردان ایشان از برای آنکه خود باطل از حق گریز خواهد کرد آیه کریمه قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و در بعضی نسخ بجای چون چنین مکتوب است م بیت جهان خوش بدان نیست کادی بدست + بزیر و فلش کی بایی نشست

شروح است در تفصیل قولکم ع بنوروز بنشست و می نوش کرد + ش چنانچه در باب علیه الرحمه است
که اولاً مطلبی را بنا بر اجمال ذکر کرده بعده بتفصیلش نماید بطریق صنعت استیناف که در محاوره
شعرا شایع است تا قوله ام ع شه از نصرت مصر و تاراج زنگ + ش و مصراع ثانی حال است
از تشبیه و انچه در دو بیت میان بیت مجمل و مفصل واقع شده اند تتمه اجمال اند نه اجمال من حیث الاجزاء
فقط چه در ان دو بیت بیان احوال دیگر اما مست فافهم م بیت ارسطو بساغر فلاطون بجام + می خام
ریزنده بر خون خام + ش می خام شراب مقطر خون خام میگیر و لب لعل یعنی ارسطو و فلاطون بساغر
و جام شراب خالص را بر جگر ریزنده بود ندای مینوشند و اگر از خون خام متجرع اراده کنند نیز میتواند بود
و معنی دیگر انکه ارسطو و فلاطون ساغر که عبارت است از رساله شراب دفعه بعد اخری مرتبه بمرتبه
بقدر حال در ساغر شراب انداخته وجود ساقی شده به اسکندر میدادند و معلوم است که در اثنای ساقی
نهایت در کار است که تمیز طبایع نموده موافق مزاج ساغر شراب میدهد پس وجه تخصیص ارسطو و
فلاطون ظاهر گشت نوائین سرود و نوائین بالفتح زیبا و آراسته ظاهر آنست که نوائین سرود سراینده
است یعنی مغنی و مطرب سراینده و گوینده نوائین سرود بود بر آنگ رود و چنگ و رباب
بمناسبت جشن نوروز و زیبا د شاه م بیت گرد کن بعمر ابد جام را + بگلوگیر کن باده خام را + ش یعنی
انکه عمر ابد است جام شراب را لازم خود گردان ای مدام در عیش گذران و گلوگیر کردن باده خام عبارت از
نوشیدن شراب خالص است و در بعضی نسخ بجای گلوگیر گروگیر مسطور است و گروگیر چیزی را گویند که بعوض گرو گیرند
یعنی بمقابله عمر ابد را گرو کرده باده خام بگیر می ارغوانی شراب سرخ م بیت جهانگیر در سایه تاج و تخت +
بگیر جهان با تو این کار سخت + ش ای کشورستانی یعنی روزگار بر تو این کار سخت نخواهد گرفت و با سانی
جهان خواهی گرفت م بیت سیاهی گرفتی سپیدی بگیر + چنین ابلقی باید ت ناگزیر + ش مراد از سیاهی
سواد زنگیان است و قیل مغرب و از سپیدی ملک ایران اراده کرده و قیل مشرق آب رنگ بواو عطف تارنگی
و تری چیزی است که از سفیدی او شنگرف میسازند و عورتان بر رخ و میمالند تا زیبا نماید و از انگلگونه نیز
گویند و در اینمقام معنی اول مقصود است و معنی ثانی بمناسبت چهره ابهام خواهد بود انچه شکار نمودن و در زه انگو یا
بمعنی شکارگاه است و بهیمه دشتی و جانور شکاری عموماً و بزکوهی خصوصاً که آنرا ماخوار نیز گویند کش بالفتح با کاف
فارسی خوب خوش و شادمان و خوش رفتار با ناز و نازان و بر انکه خوش بود و غیر ملفوظ بضم خا و فتح آن باشد و

واز پیل گنج آگنده تخیل کرده و تواند بود که پیلان بگنج آگنده که از رود نیل گذار میشدند گویا که رود نیل بصید جای پیل بسته شده بود و مخالف بذکر لفظ شکن که بمعنی شکننده و طن در پرده سرود گفته اند ایهام است و تخت و بخت تجنیس خطی است و نیز تخت اردشیر نام یکی از طرائف مبطا معلی جمع ظریف بمعنی مال تکسب کرده و یافته و بمعنی گوهریست قیمتی و در قصه یکسر بمعنی اسپ گرانمایه است بمعنی مطلق گرانمایه نیز و طرائف بطا مهمله جمع ظریف بمعنی زیبا و خوش و عجیب و تجنیس خطیست کافور نام ساخته ای کافور اصلی که عملی نباشد و گویند که کافور دو گونه میشود یکی از درخت می آید و آن صمغ درختیست که مینبت او در جزایر و ساحل دریا بود و آنرا جودانه بهیم مینی گویند و یکی عملی که آنرا چینی گویند و آن از کچور میسازند نمط بفتحتین نوعی از گستردنی پذیرفته مراد از آن پیکیس است ۴ م بیت مئی کوست حلوای هر غم کشی + ندیده بجز آفتاب آتشی + ش مقرر است که می انگور برابر آفتاب جوش میدهند

سگالش نمودن اسکندر بر قهر دارا و فال زدن بفیروزی خود

م بیت جهان بینم از میل جوینده پر + یکی سوی دریا یکی سوی در + ش از دریا و در مراد مال و منال دنیویست یعنی جهان را از میل جوینده پر می بینم چنانچه طلب بسوی سفر دریاست که از آن منفعت و بسوی حاصل کنند تا در بچنگ آرد مقصد آنکه هر کس مائل و طالب بنیاست و بیکس اطالب و لا نمی بینم و تواند بود که از در خردمند خواسته آید یعنی هر کس از مال و بنون زینت دنیوی میخواهد و طلب عقبی در اسی متحقق میشود ازین گوشه گیران مراد از نخست واز ان از یاد حق ست و آن اهل دول اند که از رغبت حطام دنیوی از هنجار اخروی منحرف مانده ۴ م ع روم فارغ از شغل دریا و در و ۴ ش دریا و رود مراد از همان مال و متاع دنیویست و تواند بود که از رود فرزند ایراد شود چه رود در لغت بمعنی فرزند آمده چنانچه حافظ شیرازی فرماید ۵ خواهی که بر بخیزدت از دیده رود خون + دل در سوفای صحبت رودکسان مبند + و ذکر رود بمناسبت لفظ سرود مطابق ایهام است گنج باغ مراد از گوشه خلوت است ترجمه عبارت از مضامین عالی است نوروز روز اول فروردین که تحویل آفتاب بحمل است و ابتدا ربهار است و آن روز جشن بنان است فیلسوف بالام موقوف زیرک و دانا و استوار بتازیش حکیم خوانند و بدانکه فیل بمعنی دوستدار است و سوف حکمت پس معنی ترکیب دوستدار حکمت بود و تمثیل بمعنی دانستن بسیار م بیت نشسته جهاندار گیتی فروز + بفیروزی آورد شب ابروز + ش ظاهر آنست که این بیت

یعنی جلاجل که دهان شان ملمع بزر بود از شور و آواز جرسانه خود که مثل زنگهای بزرگ آواز داشتند گوشهای سامعان کر نموده بود ندا ز بسکه تیز آواز داشتند یا آنکه جلاجل ازین دهان از معاونت و همراهی آواز جرس با یکدیگر شور انداز بودند گوشهای مردم ناشنوا شده بودند و تواند که دهان یعنی آواز گفته شود و ذکر محل ارادهٔ حال کرده آواز جلاجل که بساختگی و ساختگی زر بودند و مطلا و مذهب یا نعلهای زرین می ماندند در تندو یورا ستگی از جهت مرافقت شور و غوغای جرس گوشهای مردم ناشنوا کرده بودند و معلوم است که چون دو آواز که یکی زیر تر و دیگری بم باشد چون آواز جلاجل جرس بهم آمیخته شوند عجب غلغله و شور پیدا میشود و مردم بسبب آن شوریده مغز و ناشنوا شوند پس غرض آنکه در بیت بالا بیان آواز جرس که آنرا آوا نیز گویند و درین بیت بیان آواز جلاجل که گهنگروها باشند مذکور شده است اما چون جلاجل بران چندان صدا بلند نمیشود شور جرس گفت لیکن چون صفت آواز جلاجل بدین معاونت بوجه اتم بهم نمیرسید اگر چنین تقریر کنند که آواز تیز جلاجل زر افشان گوشهای سامعین را از استماع شور جرس ممنوعه بود و مردم از سبب استیلای آواز جلاجل شور جرس را گوش نمیکرد و نمی شنیدند الغرض که خواجه بطریق مبالغه میفرماید گویا که آواز جلاجل بر آواز جرس غالب گشته بود چه مضایقه دارد بلکه احسن است و تواند که زار زار شور جرس مفید ترقی و زیادت باشد از قبیل اینکه ظلم ضحاک از ظلم نمرود ملک را خراب نمود مراد آن باشد که ظلم ضحاک از ظلم نمرود در گذشته برین تقدیر غرض آنکه آواز زرین و مذهب جلاجل گوشهای سامعین را از آواز جرس بسیار ناشنوا نموده بود یعنی آواز جرس مردم را کر نموده بود چنانچه از بیت بالا مفهوم میشود اما آواز جلاجل با وجود خردگی از جرس گوشهای مردم را از دست زیاده ناشنوا ساخته بود الغرض که آواز جلاجل با وجود کوچکی و خردگی ازان جرس فربه و برده و سبقت نموده پس بر تقدیر اگر فاعل کرده جلاجل گویند هم مضایقه ندارد چنانچه ماسبق ذکر یافته فاحفظها فانها من بدائع الاقدام والله اعلم بالصواب کبک قاص یعنی اسپ چابک

گذاف الموید مقرنس بالضم بنای بلند و مدور که بر او نردبان برآیند و در زفانگو یا ست بنای آهو پا و صاحب بوید میگوید که از محل استعمال معلوم میشود که مقرنس منقش رنگ برنگ میشود و در ینمقام نیز اینمعنی مناسب تر است و گفتند لاجورد از آسمانست مم بیت زبس گنج افگنده بر پشت پیل ۴ بصد جا پیل است بر رود نیل ۴ پیش افگنده پرکرده و مصراع ثانی بر سبیل تمثیل است بر مصراع اول یعنی از بسیاری گنج که بر پشت پیلان بار کرده روانه میکردند چنانچه مبنی ده گوئی صد جا می بر رود نیل که استعاره است از پیل بل بسته شده بود

وشکل و در شعر فنا نامه بمعنی حال و حیات و خوبی و خوشی و بمعنی خرقه در ولیشان نیز گفته یعنی بیاقوت حی ای
بشراب سرخ لون ذاتی خود را رنگ دیگر داده نتواند بود که از یاقوت می رنگ لب سکندر اراده کرده شود
ای لب سرخ را از خوردن رنگین شراب کرده و بر این تقدیر لفظ را منعمه است و این نوع اکثر در کلام قدما
جاریست بلکه حسن کلام بندارند و در بعضی نسخ بجای رنگ رنگ دیده شده ای از تجرع شراب سرخ رنگ
رنگستان آن سرزمین را رنگ داد و مقرر است که بهنگام باده نوشی در اول و آخر جرعه را بر زمین میریزند بدانکه
بر وجه ثانی رنگ اول باکثر معانی که مذکور شده است می آید و رنگ بزار مجمعه نتواند بود چه جنگ در
زمین رنگبار واقع شده است ﻫ بیت چوستهای باران فراش باد + زدند آب و رفتند زه باد داد + ش
اضافت بیانیه است و لف و نشر مرتب است در وارد زدن عبارت از بسرعت رفتن است در و آبو دکر از
رد وارد زنان قیقبان اراده کرده شوند ﻫ بیت رد وارد زنان نامی زرین کمند + سر اردو بهر پشت پرین
زدند + ش پرین کوهان تو در اگویند و مقرر است که کوهان اشتر و گاو و بارکش میشود یعنی سر اردو
خیمه بر پشت کوهان اشتران و گاوان بار کردند و کنایت از بلندی قماش باشد بر پشت اشتران تواند بود
که از سر اردو پیشخانه مراد باشد یعنی پیشخانه روانه کرده بر پا کردند ﻫ بیت رد رنای افرنجه تار و دنبل + بجوش
آمد از بانگ طبل رحیل + ش افرنجه نام شهریست که آبادان کرده نوشروان است او در دستون مسطور است
نام ولایتی از زنگیان و قیل نام زمینی از بلاد عرب یعنی از دریای افرنجه تا رود دنبل مصر طبل رحیل از
بانگ بجوش آمد و آنگه از شدت بانگ طبل رحیل از دریای افرنجه تا رود دنبل تمامی در جوش آمد بدانکه
بر تقدیر اول لفظ بانگ موقوف خواهند بقطع اضافت و بر تقدیر ثانی باضافت چنانچه بیان یافت
در آینده بفتح قیل بگسر آواز کنند ﻫ بیت دمان جلاجل بهر ای زر + ز شور جرس گوش شها کرده کر
ش جلاجل جرس خرد که همدوش گهنگ و نامند و از شیخ محمد خضری سماع است که جلاجل زنگوله را گویند که
از روی هم درج مدور میسازند و در دایره و دف و مصل کنند تا وقت زدن دف جلاجل بیکبارگی
آواز میکنند کذا فی المؤید و هر آوز فرهنگ رشیدیست غلوله تمامی زرین مسجع کبی در ساخت اسپ و غیر آن
تعبیه کنند و نیز بمعنی ساخت در آید و بمعنی آواز و شور نیز است و در بعضی نسخ بجای کرده گشت واقع است
و بر تقدیر اول از جرس زنگوله کلان که در جلاجل وصل کنند اراده نمایند یعنی دمان جلاجل که بسیار زر آراسته بود از
شور ش زنگوله های کلان گوش اهل میدان ناشنوا و گر ساخته معلوم است که دمان زنگوله ها بر زلم میسازند

بر این تقدیر از جرس زنگوله کلان

وضم کاف فارسی پوششی که روز جنگ پوشند و بر اسپ اندازند تجمل و چنین نیز گویند زانه بالضم حوالیست
در نواحی مصر عجیب و غریب که گردنش چون گردن شتر و سمش چون سم گاو و رانگش چون رنگ پلنگ و دقایقش
اشتر گاو پلنگ گویند کذا فی الرشیدی و در مؤید بمعنی مذکور و نیز فرموده که از سکندرنامه معلوم میشود که جامه
لطیف چنانچه خواجه جائی دیگر گفته هم ع همان فرش زرافه آبدار + و در قنیه بمعنی بوقلمون نوشته
و آن نیز جامه ایست هفت رنگ و در محل فرش مستعمل است هم بیت چو دود از نه لاجورد نیلی نقاب + سر از
گنبد لاجوردی بتاب + ش لاجوردی نقاب عبارت از لباس ماتم است و گنبد لاجوردی کنایت از
آسمان یعنی همچو دود اگر لاجوردی نقاب ندارد ای بدبخت و شقی نیستی پس سر از گردش آسمان مکش و از
و بفیر مانی مکن و در قضا گردش او باش و دود اگر بفیر مانی کند زیان آسمان چه خواهد کرد که اصل آسمان
از دخان است پرده کرم را از آسمان و سر و مراد عیش و بدانکه سر و در پرده خارج آهنگ راست
نیاید آب عزت و رونق هم بیت همه راه اگر نیست بیننا کور + او یم گونیست و کیفیت گور
ش تواند بود که از گوزن و کور آدمی خواسته باشند که کریمه اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و اعلم
طلق بالفتح نوعی از ادویه و گوهر کانی که بهندی ابرک گویند بتازیش کوکب الارض گویند و در
حقایق الاشیا رندکور است که آن دو نوع است یکی سپید و دوم زرد و ام که بسیار زند و این نوع از برای
او و یه بکار آید و گویند طلق محلول را اگر بر اندام مالند اثش کار نکند

مراجعت سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

هم بیت برومند باد ایهایون درخت + که در سایه او میتوان بر و رخت + ش برومند تو انا و خرم
و کامیاب و صاحب میوه و برخوردار و ایهایون درخت اشارت به ممدوح است و درخت بر دن بسایه
او عبارت از آسوده ماندن است در حمایت و میوه مراد از نعمت و احسان ممدوح است میوه دار
درخت مراد از ممدوح نیز مراد از اجل نهان یکر فرشته و پری و مانند ایشان هاتف آواز کننده
کذا فی القنیه اما این زبان غالب آمده است بر ملکی که آواز دهد از غیب و در سکندری گفته بر سنه بمعنی مجهول است
چیزیکه بر کاغذ از غیب و در سکندری گفته بر سنه بمعنی مجهول و آواز یکه فرشته شنونده افتادن چیز در دل
بر سبیل الهام و هتف و هتاف مصدر او یند مراد از شاه سروش بالضم جبرئیل و دیگر فرشته که پیغام آرد و هاتف
غیب تیز + هم بیت بر آسود یک هفته بر جای تنگ + بیاقوت می رنگ را داد رنگ + ش رنگ گوشه

زنگیان است و تواند بود که از باران رحمت عین باران ایراد بود که بعد از انقراغ جنگ می بارد
یعنی بعد وقوع واقعه کارزار باران رحمت از میغ فرو ریخت و زنگار خون زنگی از تیغ رومیان فرو شست
و در بعضی نسخ بجای تیغ زتیغ بنظر آمده منظور جامه ایست سیاه ابریشمی که بس لطیف و گرانمایه
بود کشان بالفتح کشنده اسم فاعل از کشیدن افسار معروف که بدان اسپ بندند که عوام نخته گویند
و پالاهنگ و پالنگ بالام موقوف دوال که بر گوشه لگام بسته بدان اسپ را کشند یعنی دوال دراز
لگام که بزبان هندباگ ڈور گویند و ترکان جلوا هند و ملبند دوشاتر و پالنگ اصل پالاهنگ بود
مرکب از پالا و آهنگ پس احد الالفین را حذف کردند بجهت تخفیف و معنی آن جنیبت کش چه بالا بمعنی
اسپ جنیبت و بعضی بمطلق اسپ گرفته اند و آهنگ بمعنی کشنده و هرگاه دو کلمه را ترکیب هند که
حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه ثانی از یک باشد یکی را حذف کنند **م بیت** کسی را که زیر علم
باختند + بفرمان خسرو سر انداختند + **س** باختن قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن
و آشکارا کردن و پرسیدن و بر کشیدن تیغ و نیزه مرادف آختن و دست دراز کردن بچیزی **پیل کرم**
ابریشم که تخم ابریشم است **م بیت** گر آینده کو بار مردم کشد + گهی شهم کشد گه بریشم کشد + **س** گر از یکسر
کاف تازی اجرت اجیر الگو بند کذا فی المؤید و گر آینده ای بندند و گر ایه که بتازیش مکاری نامند و بعضی
بدنمیغی گر آینده بر وزن سر آینده خوانده اند و بعضی گر آینده تصحیح کرده اند چنانچه خرنده بمعنی نگور
شهم بالضم یا افراز یکه از چرم شتر یا گاو و یا بخت ناکرده دوزند و بران رسیمانها کشند و حارق نیز گویند و
منجنیک گوید **ب** صد بیت مدح گفتم و چندین غذا بدید + گر سیم نیست بار دیک حق شهم فرست + و بفتح شهم
بمعنی بو و خوشبوی نیز آید و در شرفنامه بمعنی دماندن ای دم خوردن است و گفته که در سکندرنامه بمعنی دم
آمده لیکن در هیچ مقام بمعنی یا افراز راست می آید و بعضی بشهم نیز بمعنی ابریشم و این بیت بر سبیل تمثیل است
مقصد آنکه یعنی شخصی مکاری که بار مردم از برای اجرت میکشد بر یک حال نیست و اختیار بدست خود ندارد
گاهی زیر بار بغلیدن در آید گاهی ابریشم کشد الی ابریشم در قماش کشد پس کار علم یک حال نیست و تواند بود
که از ابریشم کشیدن پوشیدن ابریشم اراده کنند قطار بالکسر یک پوست گاو و براذر زر یا نقره و در حمل نهایت
است چهار هزار دینار و در لباب الانساب ظرف یوضع فیه الاثواب و قیل الجملة من المال و قیل بالکسر
و قیل صد و بست من زر و یا نقره و قناطیر جمع و قیل جمع قنطره و قیل جمع قنطار **ی** بیاری مفتوح اسیر و عبد بر گستوان بالفتح

و در شرح محترق است نوع جذبیت است که احتراق خون و فساد دماغ حادث شود و صاحب آن
بار و شنائی نسازد و چون ماه زاید النور گردد حالت مذکور زیاده تر گردد و در نقصان ماه نقصان پذیرد بدین سبب
سرسام را در خانه تاریک بیشتری میدارند مقصد آنکه یعنی در کارزار از شدت حرارت آفتاب دماغ شخص
جهان افعله سرسام حادث شده چنانچه از جوشش بعلبه سرسام نیز جهان از روشنائی گریزکرده در کنج تاریک
متروکشته و این اشارت بکثرت غبار است که رویت کسی متحقق نمیگردد یعقیق کوهی است در یمن که از آن
عقیق سنگی است سرخ چون در انگشتری کنند اندوه از دل برود چنانچه در حدیث است تختموا بالعقیق
فانه مبارک کشف و در حقایق الاشارند گویند که عقیق انواع باشد از همه زرد و ام و صفا و شفاف
بهتر بود در نیمقام عقیق رومی مراد است شبه بفتحتین مهره ایست سیاه باریک که بسلک مروارید نظم میدهند
و در تجنیس گویند در یمن کوهی است که از سر آن آب می آید و بدو طرف می افتد پیش از آنکه بزمین
رسد بتدریج منجمد میگردد و شبه حاصل می آید و آن دو گونه است سیاه و سفید در افشان سبک روان
هندش یوت خوانند در نیمقام از شبه و سیه تجنیس خطیست سبک شد شبه یعنی خفت کشیدند زنگیان
و موقر شدند رومیان چنین است رسم جوهریان که از هوش خالی گردید و تواند که فاعل پرداختن بر اسبگی
باشد چاوش بحیم فارسی تصحیف سوک دهان در مؤید است کلمه ایست که برای آگهی گویند و ها رهوی و
هویا هوی و ها با می ها می یعنی زود زود آواز و شور و غوغای غمزدگان و بمعنی داد و دار اب
نیز استعمال کنند و نیز صوتی است که در محل افسوس گویند از نگار زنگی یعنی از ظلم و کفر زنگیان کسی را
که زیر علم یافتند یعنی هر کرا از ان زنگیان در میدان جنگ یافتند که در روی علم سکندر بر پا بود زدند و غوغای
جنگ بودند بفرمان سکندر آنها را میکشتند و نیز زیر علم که دار قوم میباشد کشتن آنها عین بهادری و سردار
بود زنگانه رود نام رودی که زنگیان در آن غرق شده بودند و سرحد زنگیان است و نام سازایشان
و شهر و نام رودی است که در روز جنگ مینواز ندو نیز مطلق رود بزرگ را هم گویند و قصبه ایست نامین
بسطام و دامغان و نام سازرومیان و میر جمال الدین انجو بمعنی تاریم که بر ساز ها بندند گفته
و بیت متن را مستشهد آورده م بیت فرو ریخت باران رحمت نسیغ + فرو شست زنگار زنگی
به تیغ + ش باران رحمت اضافت بیانیه است یعنی گویا رحمت از آسمان نزول کرده که سلطان
سکندر زنگار زنگی ای ظلمت زنگیانرا از روی زمین به تیغ فرو شست و آن عبارت از قتل کردن

وقیل پذیره بابار فارسی منتظر و با بار تازی نیز بمعنی دیده براه یا انتظار لنگر بر زن عنبر معروف و مقدار
هر چیزی و کفایت از تمکین و وقار باشد کذا فی المؤید و در رشیدی است شخصی که بکره و حیله بمرتبهٔ اعلی رسیده باشد
و در اصطلاح لنگر مرزبان باندیشه فرو رفتن و لنگر و پلنگ تجنیس زائد است عفریت آدمی و پری گردنکش
و دیو ستیزنده گوهر مراد از سکندر است کام ناکام بمعنی البته و تواند که کام اول بکاف فارسی خوانند بمعنی
معروف و ناکام ناچار و معنی ترکیب او نامراد و ناخورسند است بالش مراد از افسوس کردن است و پناهند مراد
از حقتعالی است م بیت طرمدی بناور و زنگی نمود + که بر نقطه بر کار تنگی نمود + ش ظرمد حمله بر کار
معروف و دایره یعنی سکندر بر جنگ سالار زنگ چنانچه نمود که بر نقطه که عبارت از پلنگ است و دایره
لشکر او تنگ آمدند هم بر جای بودن نتوانست و سکندر بر و غالب آمد ابر سیاه استعاره از زنگی است
م بیت بیکبار شد کشتی خصم خورد + فرو ماند لنگر پلنگ آورد + ش از کشتی کالبد خصم مراد است و ذکر بار
بمناسبت کشتی از تلازم است و ایهام نیز تواند بود و بعضی بجای بار باد خوانند اما اول اصح است
چهاچق آواز زخم تیر که چون پیکانی در اندام رسد فحاخ مثله ترنگا ترنگ بفتحتین صدای رسیدن
پیکان و گرز و شمشیر که بر جوشن و غیران خیزد و آواز از کمان که بعد انداختن تیرهای پیکانی از چاشنی
کمان خیزد م بیت ترنگا ترنگ و خشش تیغ + زماه و رقها بر آورده میغ + ش ورق بکسر
دال مهمله سپر ماه ورق قبه سپر و تیغ بر آوردن از چیزی از قبیل دود و بر آوردن است از چیزی مانند مصحل
ساختن چیزیست یعنی آواز تیغ که بر غلبه جوشن و قبه سپر میرسید مصحل میساخت و بعضی از ماه ورق مرکب
سپر اراده کنند چه ماه نداشته مانند آئینه زدوده است و نور متعدی ندارد و اقتباس نور از آفتاب میکند
بر این تقدیر مقصد آنکه مبارزان از برای ترنگا ترنگ شمشیرها سپرها بر روی کشیده بودند گوئی میغی است
بر آمده بر این تقدیر تیره فاعل ترنگا ترنگ بر آورده است و تواند بود که بر آوردن میغ از ماه سپر عبارت
از بر آمدن مرد مسلح پوشش یا زنگی باشد بدولخت شدن سپر از ترنگا ترنگ شمشیر م بیت تنوره تفسیدن
آفتاب + بسوزندگی چون تنوری بتاب + ش تنوره سلاحی است پوشیدنی مانند جوشن لیکن غلبها
از جوشن دراز تر دارد و غلبه بالفتح برکاله برگستوان و انچه از آهن بر جوشن نصب کنند و تنوره بمعنی تنورهٔ آتش
نیز آمده کذا فی المؤید و در بعضی نسخ بجای تنوری در مصراع ثانی تیر تنوره مکتوبست م بیت ز جوشیدن سر
بسر سام تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + ش سرسام بالکسر احتراق زبان و در آدات بمعنی خلل دماغ

فرموده افراسیاب ولشکرش را با انتقام پدر زیر تیغ کشید و در قینه است سیاوش باد او مفتوح نوعی از پرنده
واز زاغ کوچک معلوم میشود که سرخاب را گویند زیرا که در لغت شعرا الحاری گفته پرسیاوشان مع بده تا طبیعت سیاه
شود پیش آی قوت ناک و دلیر شود که بمعنی سرخاب کرم نیز وجهی دارد باعتبار سرخی رنگ و بتقریبی ذکر سیاوش
بمناسبت یکدیگر دش نموده است و نه بنسبت محو شدن و انتقال کردن در عین کامرانی یعنی اندک میفزاید مع چو شود دمی چند پیش شود

ظفر یافتن سکندر بر لشکر زنگیان

هم بیت چو روز دگر چشمهٔ آفتاب + بر انگیخت آتش ز دریای آب + ش مقرر است که طلیعهٔ مهر از عطف دریا سر بر زند
و بیضهٔ او بود که از دریا آب آسمان مراد باشد و آتش از آب بر آوردن از قبیل مدرات است کوس جهانگیری بمعنی صف
جنگ است و در مؤید بیت طبل و مانند و دوش با لگد نگر پهلو یا پهلو و دوش با دوش بهم کوبند ناگهان یا عمداً اندر و نشانجو آره
و قبل در راج و بعضی گویند جانور مفید که بهند بگلا نامند لیکن اول اصحست چون چشم زاغ گویند که در خراسان چشم
زاغ سرخ میشود و سپید در اینمقام مراد از قلب لشکر روم است بنسبت عساکر زنگبار ابر زنگار گون کنایت از
لشکر است باعتبار سلاح و سلب و تهیل مراد از جنگ یا خون چنانچه در بیت سابق دریای خون مؤید فراگند
نوعی از پوشش سلاحی که هنگام جنگ پوشند ش مقرر و پر کنند و در رشید بیت قرمز معرب کرمز است که بمعنی ابریشم خام است
و متاخرین یک لفظ عربی و یک لفظ فارسی ترکیب داده اند یا انکه اصح کثر اگند است بمرور ایام
بتغیر السنه قراگند خواندند و بر و تیر و تیغ کارگر نگردد و گور چشم جنسی از حیر که در ان چشم کور نگارند م
بیت یکی مرغ رخشنده چشم دار + که در چشم ناید یکی چشم دار + ش یکی چشمه درین مصراع ثانی مراد از
آفتاب است یعنی از غایت جلاء و رخشندگی مانند آفتاب در چشم مردم در نیاید یا انکه مقدار یک چشم
تن سکندر خالی نبود از زره آرش بفتحتین ساخته دو دست چون فراز کند باز و لذا فی المؤید م بیت
سنانکش یکی نیزه سی ارش + بخون جگر یافته پرورش + ش در مدار الافاضل است که چون امر باشین ساکن
مرکب گردد مصدر شود و انگیست که شین مصدریه در آخر آید و ماقبل او مکسور باشد چون دانش و بینش و بعضی
فتح محل مفتوح و هم آید جهت استقامت قافیه چنانچه درین بیت مذکور است بارهٔ اسپ که بارگی نیز گویند ش
همایون مبارک و میمون نام معشوقه همایی و نام گوهی و قیل شتر ندیه بالفتح اشتغال در شرفنامه اسپ
پیشکی رفتن و امر کسی قبول کردن و پیش و امر کسی قبول کننده و در مؤید بمعنی بکسر تین بادال مهمله اسپ

کسی نبست و در بعضی نسخ مکتوب است م بیت بشه گفت کای سپهبد آزمای ✦ شکیبا شو از خود صبوری بیای
ش شکیبا بیار و صبوری بجوی یعنی از هلاک خویش صبر کن و جلدی منما که با الآخر هلاک خواهی شد یا آنکه از زندگانی خود
طمع قطع کن که الحال می میری گزاف بالضم هرزه و جزاف معرب آن و معنی بجیاب تیز دست خوش
و در مدارا ست قوت و قدرت و در رموز مدارا ست که سنگ زه و زبون کردن و دستمال مزیر دست و عاجز م ع
گر گنجشک باشی و بازی کنی ✦ ش بازی می کنی و در تازی بازرا بازی گویند و در بعضی نسخ بازی است
و ذکر گنجشک بمناسبت باشی بازی از تلازم است گرفته بکسر تن و کاف فارسی معرف و نیز سخن و سخر
و لاف و آسیب و در بعضی نسخ گرفته اول و آخر بمعنی لاف است و ثانی بمعنی آسیب و طعنه و سرزنش م بیت
فرو هشت بر ترک شه تیغ را ✦ ز برق افتی کی رسد میغ را ✦ ش مصراع ثانی بطریق تمثیل است
چه از برق تیغ و از میغ ترک خواسته و ذکر کی بمناسبت شاه خالی از نزاکت نیست ✦ م بیت سیه کار
شب چون شود پخته سوز ✦ برون آید آتش ز گرونده روز ✦ ش پخته سوز و پخته جوش کلاهها
بالضم نیک پخته و آنکه بعد پختن گوشت و دم پخته را با سیخ بریان کنند و در سکندریست گوشت بسیار پخته
و مضمحل گشته پخته جوش بالضم نوعی از شراب که جهت ضعف معده و کبد و ماه و در دلست و مفاصل
و فالج و لقوی و کثرت ریاح و ادرار بول بسازند و طریق ساختش آنست شیره انگور مثقالی و گوشت
بره فربه و زنبگ کنند و دیگ را دو یه نیم کوفته در کیسه بریزند و در دیگ کرده بجوشانند تا مهرا شود و مضمر است
چون گوشت مهرا شود آتش از زیر آن میکشند و در بعضی نسخ برآمدن آفتاب را به برون آوردن آتش تخیل
کرده و شب را سیه کار باعتبار آتشها ظلمت گفته یعنی شب چون بآخر رسد آفتاب طلوع کرد و بعضی پخته سوز
بمعنی زیانکار گرفته اند و زیانکاری شب رفتن سپاه با ستارگان است و در جهان گیر پخته بالفتح پنبه و اگر در بن
محال مراد از پنبه پنبه چقماق که آنرا خف نیز گویند و اریم نیز میتواند سعدی گوید ✦ شبی آتش افتاد
در رشته ✦ همیکدم جهانی شد افروخته ✦ و رو ابود که مراد از پنبه کواکب باشند و قوی پخته سوز خوانده اند و مراد از
پخته زینت ستارگان خواسته اند مهلت بالضم ترجمه نسیه یعنی ضد نقد و بمعنی وعده و فرصت نیز مستعمل است
سیاوش بالکسر و او مفتوح نام پسر کیکاوس که بعد ولادت بر رستم سپرده بود تا پرورد و بعد بلوغ بازآورد و سودابه که زن
پدرش بود شیفته او شد بدرش حواله کرد که تا بآتش عذاب کند سیاوش بگذشت و با فراسیاب پناهیده و او دختر خود فرنگیس
نام را باو داد و آخر الامر افراسیاب او را بکشت کذا فی الادات و کیخسرو پسر سیاوش بنیه خسرو بن افراسیاب بود چون جلوس

شدید شیر و تیر و تفنگ و امثال آن حیوانات بسیار که بیکجا مجموعه باشند مقتول و مقطوع میگردند پس در اینجا لفظ صید برای کثرت باشد و در بعضی نسخ م ع بیک ضرب و یک زخم چون سگ بکشت + ش اما نسخه اولی بهتر است و جوشن جنسی از پوشش مبارزان و در قفیه یعنی زره است کرگدن نام جانوری چهارپا شکاری خوردن آن حلال است و بر پیشانی آن شاخ بود که از آن ویشه کارد و امثال آن سازند هندش گینڈا گویند م نامند و گرگ بوزن برگ مخفف کرگدن است کذا فی التاج و در مؤید گوید پرنده ایست که پیل را شکار کند در عجائب البر و البحر دیده شده است که بچه آن در شکم مادر پنجسال می ماند بعد از یکسال سر از آن طرف میکشد و علف میخورد چون بدین نمط چهار سال دیگر بگذرد و بطریق تیر از شکم مادر بجهد و میرود و حکمت الهی در آن است که چهارپایه بچه را بعد از زادن به شفقت بزبان می لیسد اگر این هم نلیسد اندام او پاره پاره میگردد زیرا که در زبان او مقدار سختی و تیزیست و آنرا گرگ و کرگدن نیز گویند و در شرح مخزن الاسرار است که آن جانوریست که بر پشت او خارها چون ستون است پیلی را که شکار کند بر پشت اندازد و برای طعمه بچگان رود چون موت آن جانور قریب میرسد یک پیل بر پشت او فراموش میشود و آن پیل گنده میشود و کرمان در و بیفتد و آن کرمان پیل را خورده بعد از آن آن جانور را خوردن شروع کنند و هم در آن جراحت بمیرد و در زفانگویاست که کرگدن جانوریست پیل آبی خواجه در مخزن الاسرار گوید ؎ کرگدن از گردن پیلی خورد + مور چه از پای ملخی نگذرد + کین در خروش آوردن مراد از اظهار کردن کینه است م بیت و رفشان یکی تیغ چون چشم گور + پلارک برو رفت چون پای مور + ش چشم گور خوشتی مثل چراغ میتابد چنانچه دیده گربه و در بعضی نسخ بیرون فتد دیده ام پلدک جوهر و گوهر شمشیر و امثال آن و جنسی از پولاد و گوهر دار و نیز بمعنی تیغ آبدار و پلارک مثله اما هر دو با الفتح است برآهیخت یعنی از میان کشید کذا فی القاطع و در بعضی نسخ برآهیخته آمده و مصراع دوم دو احتمال دارد اول آنکه وجه تهیه پلنگ بود که خود را تا مابین حد جراحت ساخت گفت برای آنکه بچنگ شیران بیشه مان رفتن نباید دوم آنکه بر دلیران آنچنان دلیر نشاید رفت و نباید گفت که از خود صبوری نماند از من زنده نخواهی ماند و لفظ مرد نیز گستاخانه است یعنی پلنگ که پیش سکندر رفت گویا بر دلیران دلیر نمود و تواند که لفظ دلیر صفت شیر باشد و بهر تقدیر این مصراع نظامیست م بیت بغرید کای صید شیر آزمای + ش هم آورد آمد شو باز جای ش هم آورد یعنی هم نبرد شو یعنی مرد و مگریز یا آنکه قصد باز رفتن بجائی مکن و پندار که هم آورد مقابل من

و مقرر است جائیکه تیر خون آلوده میرسد آنجا خون گره می بندد و آن رمزیست از بغل که در رسام جان مرد خون گره میماند و تواند که مراد از وسر خی سنگ خاره باشد از انکه رنگ سنگ خاره مشابه بخون است زیستان جوش قبه جوش خواسته و از سر خون ایراد کرده کمند گره داده یعنی کمند حلقه از سنگشت هیچ یعنی نمیگشت هرگز حاصل آنکه حمله کمند رد نمیشد و خطا نمیگشت م ع معلق زنان هندی تیغ تیز + ش هندی تیغ تیز اضافت بیانی است و تیغ هندی پولاد هندی معلق زنان طائفه بازیگران و طائفه رقاص که سر بر زمین یا بالا بالا بایستند و چرخ و چنبر و از گونه زنند و نوعی از کبوتران یعنی تیغ مانند هندی بازیگر زود خیز و رقاص و معلق زنان بود م ع ز موزونی ضربهای سنان + ش در اصطلاح موسیقی عبارت از موزونی آواز ساز است که بر اصول سرود آید و آن چند ضرب اند مثل اصول فاخته و ترکی و مخمس و چنبر و مقرر است که رقص بر ضرب موزون خوش تر می آید م ع بز بنوره بهتر ز بنبور نیش + ش زنبوره بضم نوعی از اسلحه است سر تیز و در رشیدی جنسی از پیکان سر تیز و در بعضی نسخ بجای تیز تیز واقع است و زنبوره و زنبور تجنیس زائد است و ذکر روی که یکی از فلزات است با آهن و سنگ مطرق ایهام است م ع زمین خسته از خون انجیدگان + ش انجیدگان مجروحان و پیچیدگان زخمیان و در رشیدی بر لغت انجیده این بیت را بدین نمط شاهد آورده ع زمین خسته از خون انجیدگان و نوشته که انجیدن بفتح همزه ریزه ریزه کردن و سوراخ کردن و این نسخه بهتر است از اول بمعنی استوه زدن و حجامت کردن نیز می آید جهانگیری + م ع دهن باز کرده چو پشت کشف پشت کشف بفتحتین ماهیه یعنی سنگ پشت و نام او دی و کوهی و مقرر است که پشت کشف دندانه دار میباشد و نیز از باز شدن دهان فراخ شکل پشت کشف حاصل می آید و تواند که از کشف رو و کشف اراده نمایم از روی مبالغه فراخی دهان یعنی مانند رو و کشف کفیده دل و کف پر دهن آورده و دهن باز کرده و بدین تقدیر پشته تمام است و پشت کشف از بابت پشت چمن است که پشت چمن گویند در وی چمن اراده نمایند و پشت ناف گویند در وی ناف خواهند در بنمقام مراد از سطح رو است شب استعاره از زنگیان است م ع بیک زخم شمشیر چون سگ بکشت + ش یعنی برای هر فرد یکضرب کافی میشد چنانچه در عرف سگ را یک شمشیر میزنند و ضرب دیگر زدن عیب است و نیز سگ بعد از ضرب از پیش ضارب میگریزد یا آنکه مثل سگ بیباک و بی التفات گشت و در بعضی نسخ چنین نوشته م ع بیکضرب شمشیر صد را بکشت + ش معتاد و مقدور است که از یکضرب

چپ و راست بر لب زآهن حصار + سش بدانکه ذکر لفظ راست بمناسبت لفظ حصار اعم است چه حصار
در راست هر دو نام پرده معروف سرود اند + م ع بر انگیخت چون آتش آن آب را + سش بدانکه آب و آتش
در صفت اسپ بطریق استعاره آورده اند چنانچه انوری اسپ را آب سیر آتش فعل گفته بربری منسوب بمین بربر
و آن زمینی است در مغرب که خلق آنجا سبز رنگ و سیه چرده ابر سیاه مراد از لشکر آهن پوش و تواند که مراد
از کوس آهنی باشد میانجی همی جست آه میانجی و اسطه را گویند و گویا این لفظ مرکب است از میان که بمعنی
وسط است و جی بجیم فارسی که بمعنی صاحب پیشه است در زبان تری که از و قبل الف شجی و طبقچی پس میانجی
بجیم بخرا استعمال کرده اند بمعنی متوسط در رساله بیشه احتمال دارد که لفظی جی هندی باشد که در محل دعا
مستعمل میشود بمعنی زنده باش و اینجا مراد قراولان است چون ایشان هم پیشه اند قصد کشتن یکدیگر
نمیکنند بلکه باهم استکشاف مرضی طرفین مینمایند و پیام یکدیگر میرسانند و مقام و زمان جنگ
شخص میسازند اما چون نائره حرب اشتعال گیرد امتیاز برخیزد و برقراولان که میانجی اند نیز سختی افتد
هر چند که مشهور است که ایلچی را زوال نمی باشد بوق با ضم کنای که بهندش پهنس نامند و رویت طاس لفظ مرکب
کوش + م بیت زخر مهره مغز پرداخته + زمین مغز کوه از سر انداخته + سش خر مهره نوعی از بوق که هنگام
جنگ زنند و مهره ایست کم ارز که هندش سنکه نامند و در رشید است مهره سفید بزرگ که در جنگاه و تکیه
درویشان نوازند پرداخته خالی و مغز پرداخته صفت خر مهره است و اضافت مغز بکوه بیانی است یعنی از
شدت آواز خر مهره تهی مغز زمین که کوه را بمنزله مغز در دماغ زمین بود از سر و انداخته م بیت
ز روئین در کوش تندر خروش + بدر های روئین در افتاد جوش + سش ژر بالکسر حصار و بدانکه کوس
روئین را استعاره ژر روئین فرموده اند و تندر مضمم غرنده که بتازیش رعد خوانند و در زفانکو با است
رعد غرنده یعنی آواز ابر در ژروئین نام حصاریست که دختران کشاسب در و بند بوده اند و در هنگام از ژر های
روئین که در مصراع اخیر است حصار های مستحکم مراد است و بعضی مراد از افلاک دارند و روا بود که سنهای
شدید دشمنان با آهنگ رعد یعنی بآواز بس بلند و این صفت نامی مانده باشد یا آنکه کسی صورت او را نمی دید
و از دور محض آواز او شنیده کمان میکرد آه و آسر اقبل صور از قبل قلب اضافت است و اگر در میان واو
عاطفه داشتا شد حاجت باین بنا شد م ع ز منقار پولاد بر آن خدنگ + سش منقار لوک مرغ پولاد
بران صفت است از برای منقار خدنگ یعنی پرنده پولاد و بعضی بران بنا فارسی مفتوح خوانده اند

نباشد یعنی بدروغ دعوای مردانگی کردن یعنی از جوش خون ناف خود را بوی ناک میکند ای معطر
میسازد و یا آنکه از جهت خون ناف خود را که عبارت از هلاکت اوست خود را زیاده گوئی گنده دهان
میسازد و در رشید مصراع اخیر بدین نمط است م ع زنافه کند خویش را نافه بوی + ش یافه هر زه
و پریشان و هذیان و نافه و ناف تجنیس خط است دران یاوه گفتن یعنی در عین آن یاوه گفتن و ضمیر
افراختنش و اندراختنش هر دو راجع بیاوه گوئی باشد زین بر اسپ نهادن تهیه نمودن است زیرا که اسپ
جنگ در وقت جنگ بی زین بفوند تیغ زنگار خورد تیغ سیاه آهن و خون آلوده نیز تیغی که زنگار را خورده
بود و تیرگی محو و منعدم ساخته یعنی تیغ مصفا زنگ زدوده یا آنکه تیغ که خورد و خوراکش زنگار که مراد
از زنگیان باشد بود زرگردش در آمد بگرد یعنی که بعد رسیدن زخم در دوران و چرخ آمده بخاک افتاد
در بعضی نسخ نکردن در آمده لهی و از گونه افتاد یعنی معکوس شکل نیلناب اگر نون معدوله باشد
یعنی نیل صاف چه ناب بمعنی چیزی بی آمیزش و خالص و اگر نیلتاب تبا باشد یعنی نیل روشن و نیلناب
بنون صفت خم است گلنارگون سرخ رنگ و خم نیلناب مراد از آسمان و قیل کنایت از شب
م بیت نگهبان این مار پیکر درفش + زراند و بر پرنیانی بنفش + ش نگهبان مراد از آسمان است
و قیل فرشته موکل بر ستارگان درفش بالضم علم و در افشان کذا فی القنیه و در رشیدیست درفش بفتح
دال و فتح را یا رچه قماش سه گوشه که بر سر نیزه علم و مغفر بندند و بترکی بیرق گویند و درفش
ازان میگویند که میلرزد و فردوسی گوید ع همه روی آهن گرفته بزر + و درفش سیه بسته بر خود بزر + و مصراع
که پیکر مار سیاه بر درفش مبسط از اند در بنمقام این مار پیکر درفش عبارت از شب است بنسبت شکل مخروطی
چنانچه در خسرو شیرین فرموده م ع علم را میدرید و چتر میدوخت + پرنیان حریر بنفش و بنفش بالضم و قیل بکسر
کبود و در بنمحل پرنیان بنفش عبارت از آسمان است حاصل معنی بیت آنکه فرشته که موکل بر ستارگان است
در شب ستارگان بر آسمان بمنزله دار کرده و اگر نگهبان از آسمان اراده کرده مشهود نیز متوانند بود بر بن تقدیر پرنیان
بنفش لباس است از برای شخص فلک یعنی آسمان بر لباس پرنیان خود زر اند و دور موید الفضلا
مصراع اول بر بن نمط است م ع نگهبان این پیکران درفش + ش و گفته که نگهبان مراد از آسمان
است و قیل فرشته که موکل است بر ستارگان و پیکران درفش ستارگان تزیک در بیخ بخشی است که صحیح آنست
که مقدار چهار صد سوار را گویند و گل سرخ کنایت از آفتاب و طاق نیلوفری کنایت از آسمانست م ع

یعنی سفیده رومی وافرنج مردچشم و سرخی آن است و بعضی لفظ رو را که در مصراع ثانی است بمعنی حاصل گفته اند بدین تقدیر بخون اغشته شمشیر است و این معنی بسیار بی لطف است ام بیت چه لافی که من دیو مردم خورم ✤ مرا خورکه از دیو مردم ترم ✤ ش من دیو مردم نیم گونه از مخلوقات چنانچه گذشت و مردم بد بشر انگیز یعنی در خودستائی چه لافی و صلف میزنی که من دیو مردم را گونه از مخلوقات یکپای که آنرا النسناس نامند از ایشم خورم باری مرا بخورکه نوع دیو آدمی ترم ستم و این تحریر نیست از برجنگ تخت بالفتح سلاح آهنی مسرکوده که آنرا گرز گویند و دشنه صبح در سینه است روشنائی چنانچه تیغ صبح دوشنه بالکسر نوعی از سلاح و کارد و بمعنی خنجر نیز زنگی اهل زنگبار و اشارت است بظلمت شب هندی شمشیر منسوب بهند و آهن پولاد و جامه درخم نیل زدن عبارت از رنگ تمام کردن است ام بیت چو زاهن کنم حلقه در گوش سنگ ✤ بزنگه رود هوش سالار زنگ ✤ ش زنگه نام ولایتی زنگیان و حلقه در گوش سنگ کردن عبارت از سفتن سنگ است و از آهن سلاح خواسته و از سنگ کوه ایراد کرده و تواند بود که حلقه در گوش سنگ کردن اطاعت و انقیاد آوردن کوه باشد و تواند بود که از سنگ خصم شدید مراد باشد و بعضی از آهن زیر زنگ خواسته اند و آن نوعی است از توپ کوچک و از سنگ کرومه سنگین مراد داشته اند و ندانکه چون غلوله سنگین در دهانه زیر زنگ نهاده شود از سبب تدویر دهانه که محاط میگردد مر کرومه سنگین را صورت حلقه در گوش سنگ متحقق میشود یعنی چون من در گوش غلوله سنگین از دهانه آهن زیر زنگ حلقه کنم ای غلوله سنگین در دهانه زیر زنگ نهم از صدمه و هیبت آن هوش سالار زنگ که دار الخلافه او زنگه است دور کرده و قتیل سنهاه یعنی چون حلقه کمان حکمت که یکی از آلات حصار گیریست غلوله سنگ نهم هوش پلنگ زنگه زایل گردد والله اعلم بالصواب تخل بند آنکه صورتهای درختان از موم و خز آن سازد و با غبان دار اردم و القصر بالفتح نهنگ بالفتح والکسر معروف و باستعاره بمعنی تیغ و قلم نیز اطلاق کنند سیه گوله نام سلاز زنگبار و بمعنی سپاه سکیبی سپاه غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی المؤید و در جهانگیری بمعنی گوز تر نوشته و گرز بازو آهنی پهلوانان بکشتی استعمال یافته و قتیل بد بمعنی بکسر اول آید هم ترازو هم وزن و برابر و کشیدن و دوشیدن مص ع زخون ناف خود را کند نافه بوی ✤ ش نافه بوی آنکه بوی او همچو مشک باشد و نیز نافه بوی عبارت از رگنده و هاست و مراد آنکه نافه خام بوی که بر دارد و نیز تمام یعنی سخن چین که سخن بسیار پراگنده و کند چنانچه نافه بوی مشک پراگنده کند کذا فی المؤید و قتیل ناف بوی ناک کردن عبارت از دلیری کردن و در

سواد و در بنجا شکنج بضمتین برابر در بند همین معنی مقصود است و دو معنی اول بار و سود اخالی از تراکت نیست
و از گنج سکندر ایراد کرده گوش مالیدن هوشیار کردن و شجاعت نمودن چنانچه رسم پهلوانان است و در مصارعت
و متقرر است که مشاهره آتش خون پروانه در جوش می آید جنگ سودای جنگجو و جنگ آزموده ربانی موکل
روزخ و لاف زننده شه گردنان ای بادشاه پهلوانان و بفتح کاف بادشاه مالک رقاب پولاد و سکندر او از
خود مرغول مویچین یمانی منسوب بسوی یمن طمغاج بالفتح بتقدیم غین بر میم شهری و ولایت آنرا نیز گویند و آن
ولایت از ترکستان و طمغاج خان بلقب بادشاه آن و متقرر است که اهل طمغاج پیوسته ابرو باشند چاچ نام شهر یست
از ترکستان منسوب بکمان لحاف برگستوان نهالی و قیل قزاگنده نوعی از اسلحه که بهنگام جنگ پوشند
و معنی زره و قزاغند مثله بکاف و ربا بالفتح و کاف فارسی اسپ و شتر نیک دونده عقاب بالضم نام پرنده درنده
که بدان شکار کنند و عالم بزرگ پیلتن اسپ نام رستم بدانکه این هر دو بیت با هم مرتبط اند و چون در آید
استفهام است و همچنین لفظ چگونه جهد و ضمیر لفظ ازان در بیت دوم راجع بمطرف در آمدن عقاب و جهیدن
آفتاب است باعتبار هر واحد ازان و بدولت سپر و یعنی خود روانه شد قوی دست توانا و سخت بازو دست برد
یعنی فتح و ظفر و فیروزی و چابکدستی و چالاکی و قوت یافت زاغ پیر لفظ پیر برای ترتیب باشد نه برای تحقیر یا انکه زاغ پیر
اولاد باعتبار مکر و حیله گری جنگ گفته باشد چه زاغ پیر بسیار دانا و هوشیار بود آرام گیر ای جوش اضطراب
ملن کار تو ساخته خواهد شد اگر بر تابی یعنی اگر نگردانی آه عالم سیاه شدن برای آنکه چون ضرب شدند بر سر آمد
از درد و حرارت بخار مراج شود و پیش حدقه اسپای چشم و قیل هی العین عینه مثل ابر آمده بایستد
سیه روی از انی بدانکه گرز را سیاه روی و بی ابرو لازم است و معلوم است گرز بشکنند بعلم الهی باشد یا آنکه
سباز ران حالت وقوع جنگ همچنین کلام برای اهمیت خصم میگویند مسلسل معروف و نام خطی و عبارتی
که در ان گرفتگی زبان بنا شد تیغ آئینه زنگ تیغ مصقول و مطقا از من افتاد زنگ ای از من زنگ
ساقط شده و در افتاده و از زنگ ثانی اشارت به شهر زنگبار است م ع سپیده بر دمید از چشم دردش سپیده معروف و آن انواع است یکی از سرب سازند دیگر از ارزیر و از مس و دیگر از سنگ مرداسنگ
کنند و دیگر انکه از شاخ گوزن بود و طریق آن آنست که شاخ گوزن بسوزن و آتش کنند و با دوغ خمیر سازند و خشک
کنند بعده بسایند و آنرا بر روی اندایند هیچ کدورتی در روی نماند و صاف شود کذا فی الطب حقایق الاشیا و قیل سپیده
رعی داغ در دیده و چشم و سرخی آنست کذا فی المؤید سپیده بر دمید ای سپیده روی بر دمید این تقیید عبارت است

بمعنی دریدن م ع خورم گردهٔ گردنان بمدیریغ ۰ ش و در بعضی نسخ خورم گردهٔ گردانان را دریغ ۰ واقع شده
گردنا بضم کاف فارسی جمع گرده باشد که بمعنی پهلوست بتقدیر مضاف ع ثانی معنی چنین باشد یعنی مرا بر گرده بهادران
دریغ می آید که عبث و رایگان معرض هلاک و خاک افتد با آنکه پس گرده بهادران افسوس و دریغ میخورم باعتبار
کمال مرحمت و عجم ۰ ست فرس بفتحتین جوشن پیل را ۰ رخ من پیاده کند پیل را ۰ ش فرس افگندن عاجز
و مغلوب ساختن پیل بالکسر و مصر که از کشور زنگبار بیرون آمده ست رخ بالضم مهره شطرنج و آن
در اصل مشدد است فارسیان مخفف استعمال کرده اند و در شرفنامه رخسار طرف و توجه و نام جانوری که رخ
شطرنج را بامنوذج آن وضع کرده اند و آن جانور در کوهها و دریای یمن بنهایت بزرگست و فیل گرگدن را بیک
حمله می برد و طعمهٔ رنگان میسازد و بمعنی عنان اسپ نیز و در ثیمقام بمعنی عنان و توجه راست می آید و بمعنی جانور
مذکور بمناسبت ذکر پیل خالی از لطافت نیست پیاده کند ای پیاده بشمار رود و ذکر فرس و رخ و پیل و پیاده از تلائم
شعریست و فیل و پیل تجنیس خطیست آبی آنچه منسوب بسوی آب باشد یعنی آدمی و نهنگ و امثال آن نیز
تواند بود و آشتی و پور امثال آن و بعضی از آبی دارا مراد از آنکه طالع آبی داشت یعنی سرطان و از آشتی
سکندر ایراد کرده اند که اسد طالع اوست چنانچه گوید م ع هم آن جانب آبی هم آن آشتی ۰ اما معنی
اول انسب است م ع جوین زنگی انگاه خندان بود ۰ ش یعنی مثل من زنگی که وجود من است آنگاه که خندان
باشم زهر خند تمام مضمون مصراع دوم رمن صادقست و فیل چون حالت خنده و خوشی چنین مهیب نمایم چه جای
که گرسنه ام و لفظ چو برای تفخیم و تعظیم نیز آمده م ۰ ست ستیزنده را و ارد آزرم ۰ ست خراز زیر پالان آمدن
ش آزرم نرمی و شفقت و شکرم یعنی مرد جنگجو را آزرم ۰ ست میدارد و چه نرمی در رفق مردستیزنده باعث
امنیت خصم ۰ ست که او را بجز تغیر جسته از انکه آزرم در رخ حریف ستیزنده پالان ۰ ست امی چنانچه پالان از نرمی
نرمی مانع زخم بشت خر ۰ ست آنچنان رفق و نرمی مردستیزنده موجب سلامتی هم نیز ۰ ست و بعضی تقریر چنین
کنند یعنی ستیزنده را آزرم ۰ ست میدارد و مصراع ثانی بطریق تمثیل یعنی چنانچه خشتی در زیر پالان موافق است
خر میکند و از نرمی بیالد آنچنان سختی و شدت مدعای مردستیزنده است و فیل معناه یعنی آنکه مرد مبارز را
از رفق و مدارا با کسل و متهاون نمیباشد و آنکه مثل حمار را از نرمی پالان در پشت برآید خر است و در شمار ستیزندگان
و در ۰ ست چه خوی و عادت مردستیزنده طایل بدرشتی و صعوبت است و این سر شت خر است که درشتی آواز نرمی پالان
شکنج بکسر شین و کاف مفتوح چین و لف و سوی و جامه و بسیمان امثال آن و نعیت از مارسرخ و تو تیز نام علت

خمی لند خاهن بر انگیخته + بجمها سکاهن بر و زیخته + س خم بضم معروف و کوس و بالفتح خرشته و الوان لندانی الموده خاهن بضم و کسر ها سنگی است سیاه و تیره بسرخی مایل و ازان پیکها و دیگر آوانی تراشند در مصراع اول بیان ماتراشی بود سنگی و کلان شکلی زراجه است یعنی زنگی گویا که خم سنگ سیاه بود بالاشت و از خماهش تراشیده بود و در مصراع ثانی بیان صفت و سیاهی رنگ اوست یعنی سیاهیش بحدی بود که گویا چند بن خم پر زسکاهن که سرکه گفتگران است که از سرکه و آهن و غیره بجهت رنگ چرم سازند بروی ریخته اند که این حد سیاه گردیده است و سکاهن در اصل سرکه آهن بود بسک بالکسر یعنی سرکه آمده ترتیس بالضم سپر

م بیت علم دیده پرچمی را برش + نمیکشت یکموی زان پیکرش + س ش یعنی علم را دیده باشی که پرچمی سرسرش پیدا شده و پرچم بفتح با پارسی و جیم فارسی قطاس یعنی دم گاو دشتی که در معرکه جنگ بر سر علم بندند که شکل مهیب دارد و این صفت طولانی قد زراجه است چنانچه متزل نمای سلطان زمانه ماکه هم پرچم و هم طاسک رخشان دارد و نمیکشت یکموی یعنی تفاوت و تجاوز نمیکرد سر یکموی از علم قد و بلکه مثل چوب آن علم قامت او بود و مثل پرچم سر او مانوی و بیت دوم در بیان کمال تطبیق تشبیه است بطریق جواب سوال مقدر که اگر آنجا یعنی بر سر علم طاسک معکوس در زیر پرچم بود در اینجا یعنی در زراجه در چشم قائم مقام آن یک طاسک سرخ بودند با آنکه طاس خمر صفت چشم باشد و در بن بیت ضمیر لفظ زان عائد است بعلم و ضمیر شین ملحق است بزراجه + م ع که سوزان تر از آتشم زیر دود + س ش یعنی چنانچه در زیر دود خود آتش سوزانست آنچنان من در زیر رنگ سیاه خود که بدو دمی نماید از آتش غضب سوزان ترم

م ع که بر پشت پیلان کشم پیلپای + س پیلپا نام سلحه و حرب از زنگیان یعنی منکه نام من زراجه است همچو پیل پولاد خای هستم و در هنگام رزم بر پشت پیلان پیلپا را که سلاح من است میکشم و میکشم از

م بیت چو در پیلپای قدح میکشم + بیک پیلپا پیل را میکشم + س پیلپا نوعی از قدح و ضراحی که بپای پیل بماند و نیز پیاله شراب سخت بزرگ و پیلپا در مصراع ثانی همان معنی گذشت یعنی وقتیکه قدح بزرگ شراب مینوشم بیک حمله پیل ارگ قدم قطع میسازم و لنگ میکنم و در بعضی نسخ بهر دو محل بجای کشم کنم و قعت این نسخه بهتر است از اول و سوم که جگاه کوهپایگاه پارسی و ضم کاف تازی نوعی از سلاح و حمله و یعنی کوهپایگاه پیش آهنگ پس آهنگ زمین و بالان و موج آب و در قصه بمعنی دهکده است و در بعضی جا بمعنی گوهر آمده و مراد ازان تیغ شیر است و گرهخر دارا و کل باشد هزبر بالفتح شیر سفید سیل بریزم یعنی از خون و قتل کنایت از غضب و غصه است و درم بالفتح

مطلق لون و رنگ سیاه مراد باشد نه مسطری ابر و اعتراض از ابر سپید باشد که ستارگان در آن
خوب نتابند بخلاف ابر سیاه که مقتضای این اند ابر سیاه و ستارگان و آتشی یعرف بالاضداد و پلارک
جوهر شمشیر گذاری بارشیدی مستشهد بیت متن و معنی آهن جوهر دار و شمشیری که از آن سازند نیز آمده و ذو ابر
مراد از دو لشکر است باعتبار سیاهی اسلحه فولادی ابر گفته که تیر میبارید و باعتبار آلات آتشین و یا
آتش گفته م ع زمین و کمان آسمان در کمند + ش آی بسیاری از کمانداران تمامی روی زمین در کمان
ایشان اسیر بود و از کثرت کمنداندازان که اوج گیر شده آسمان در چنبر آنها مقید بود قیر گون سیاه و در قماسه
است قیر سیاه و نیز روغنی است سیاه که بر شتر کرگین مالند و نیز سیاهی بی ستون نام کوهی که فرهاد بگفته
پرویز کنده بود و کوه کن از آن لقب یافت زنده فیل بالفتح و زار فارسی چیزی تنگ و مهیب
و پیل را چون به بزرگی و هیئتگی صفت کنند زنده پیل مانند و در مصراع ثانی صفت قد فیلانست
م بیت حوا از بر پیل سرکش زوی + دل آتش از خود بر آتش زدی + ش آتش زدن مضمحل ساختن
چیزی و بقهر انگیختن و در غضب آوردن و مقرر است که پیل از آتش میگریزد یعنی پیل آنچنان محکم سوار
بود که وقتیکه زنگی حوا از بر پیل سرکش میبرد آن پیل آتش مصاف نیز واز این ترقی کرده میفرماید اگر آن
خود زنگی آن پیل سرکش را از آتش نیز ندا آتش روی نیست و مضمحل کردی چه جای مصاف باشد و تواند
که تقریر چنان کنند یعنی آن زنگی بحدی سهمگین بود که اگر آواز بر پیل سرکش میبرد آن آواز در شتاب بر پیل
آتش نیز میبارد از این رو ترقی کرده میفرماید که از خود بر آتش زدی یعنی بانگ آن زنگی بغایت سوزنده بود
که آن را آتش نیز واتش را نیز میسوخت چه جای پیل با شد م ع پیاده روان کرده بر پیل بند + ش
پیلبند در معهد نام بندیست و در شطرنج که بدو پیاده یک پیل بند میشود یکی مردیگری را مدارد و نیز
بند سخت و بدانکه در مصاف نیز بدین دستور پیلبند میکنند و لفظ پیلبند در مصراع اخیر
بمعنی ثانی است و در بعضی نسخ در مصراع اول بجای پیلبند مکتوبست و مراد از ان سکندر خاید بود و در آخر به باء فارسی
فارسی قبیل نام زنگی که در جنگ زنگیان را بنهفتاد تن کشته بود و آخر بدست سکندر کشته گشته است خوان بکسر
رشیدی بمعنی اره نهنگ نوشته که دلالت بر آن نهنگ جنگ دندان میکرده و مستشهد بیت متن و قبیل نام سلاحی افسون
گرگی یعنی حیله گری نفاق گرگ و قبیل نام افسونگر که با هر سازی که باشد بیش او دیگر سازان چون گوسپند مانند
و چون گرگی در نظر ایشان در آید سپیدی چشم عبارت از کوری چشم و نیز خیره چشمی م بیت

سواری بنوازند و شکور شکله و بمعنی بوق نیز و خرهره فاخته آمده بغیر یاء بشکوبیا برسند و بلوزن تنور نیز آمده
مرع شده از سان زهره گاو کم + ش زهره تلخه و قوت و نیرو گاو آسمان برج ثور و تخیل که از زهره
گاو بضم مطربه فلک ایراد شود چه برج ثور خانه اوست یعنی زهره با وجود آنکه مربی همه سازهاست
اما از صدمه تیر اسکی گاو دم از برج ثور کم گردیده اما معنی اول ظاهر و اصوب است طنبک بضم آن چنبر
عمیق که بکبطر فش نجام گرفته باشند و پیشتر کنکران دارند فیل کرنا رسمین که بنازیش بوق خوانند و
در رشیدی طنبک در اصل تبار قرشت بضم دال کوچک که بازیگران هنگام بازی و رقاصی مینوازند
و طنبک معرب آنست زخمه معروف و نوعی نواختن و بمجل آواز فقط نیز مستعمل است سفته بالضم سوراخ
کرده و در مؤید جنسی است از سر پیکان تیر ترک نازان بهادران آنکه در جنگ و میدانه در آید ترکتاز بالضم
و سوم موقوف یعنی تاخت ترکانه و تازنده ترک کذا فی المؤید و اگر بمعنی هزاهز کذا فی و ستور سالار فاضل
و بمعنی فرمان دهی نامه تر کی آنکه بر در ملوک هنگام ندم نوازند یعنی نفیری کذا فی المؤید و نفیر معروف و بمعنی
فریاد و گریه آمده بیت زمین لرزه مقرعه در دماغ + زده آتشین مقرعه چون چراغ + ش در مؤید است
زمین لرزه ای زلزله مقرعه بالکسر تازیانه و نیز گرز و عمود و در صراح است کوبه بمعنی صیقل نخری که کوبند
آتشین مقرعه ای تازیانه آتشین و بمعنی فتیله چراغ نیز مستعمل است یعنی زلزله مقرعه در دماغ مبارزان
و اسپان آتشین مقرعه زده مانند چراغ که از فتیله سوخته میگردد و آنچنان در دماغ گردنان از زلزله مقرعه
میسوخت و تواند بود که چنین تقریر کنند که لرزه تازیانه زمین در دماغ داشت ای همچو تازیانه زمین میلرزید
و از گرمی هنگامه جنگ و غوغای تازیانه آتشین مانند چراغ میسوزد ای همچو می بخار از زمین برزد که گوئی
تازیانه آتشین میزد و آرد و گرد آمد و شد خلق و غیر آن در فرهنگ علی است الف روا و همچو الف
شباشب است برای مقارنت را و بمعنی آن است یعنی رفتن اول که مقارن بر فتن آخر است پولاد جای
صفت تیر است یعنی تیر یکه سگافنده و خاینده پولاد بود و در بعضی نسخ بجای تیر تیغ دیده شد
پولاد جای صفت شیران است یعنی شیرانی که در آهن و پولاد جا داشتند و سر تا پای دران غریق بودند
و در بعضی نسخ در مصراع اول پولاد سای است و در دوم پولاد جای بخار مجمعه است و این نیز صفت
موصوف است هم بیت پلارک چنان تافت از روی تیغ + که در شب ستاره زبار یک میغ + ش اگر لفظ
باریک بتار مثنات فوقانیه باشد پس مراد امر فرضی باشد بتقدیر نگاشتن از غلیظ یا از باریک میغ

مضرر اندل که خون ریزی طوطیا نوش باشد چنانچه خود در بیت لاحق میفرماید م بیت دراگنده خون دلا در بجام
بخور دار سر خامی آن خون خام + ش بدل ضد شجاع یعنی غیر دل و بدر هره مثله م بیت جهان داور آفرینش پناه
پناه تو باد ای جهانگیر شاه + ش تمام مصراع مراد از حق تعالی است ماران مردم زنند یعنی مارانی که نیش
زنندهٔ مردم اند و در اکثر نسخ مردم خورند واقع است لیکن در قافیه خلل می افتد مردم زن اگر نده مردم و
توانند که زدن یعنی مشابهت باشد چنانچه گویی رنگ فلان بسیاهی زند ای بسیاهی قرب و مشابهت دارد پس
مردم باشند یعنی این زنگیان که فی الحقیقه در اخلاق ماران اند و بصورت مشابهت بانسان دارند نه انسان اند
بلکه اهرمن و دیوان هستند زیرا که از مار خلاصی یافته میشود بخلاف اهرمن که هرمن بد و قصد دارد معروف ضد زدن
و قتیل مویی که بالا رود و شهاب آنرا بسوزد و براند و در نسخ بجای جنگ خیل است سنگدل سخت
دل مان ضد شان در اکثر محل بعد ما ترجمه نحن و شان ترجمه هم و تان ترجمه انتم کلمه را محذوف بود جمع ضمیر
متکلم و ش ضمیر غائب و ت ضمیر مخاطب کشف تان یعنی مارانیانجی انکه درمیان باشد و در اصل
لفظ چی بالکسر جیم فارسی است کلمه ایست که در آخر کلمه ترکی افزایند و صاحب و صانع آن خواهند
چنانچه تمغاچی و آقتاچی و امثال آن بقچه بالفتح و جیم فارسی سربریان و تکله و پرکاله گوشت استخوان
و در رشیدی بجای بقچه چفته بفتح جیم فارسی تصحیح کرده بمعنی سرگوسپند و بیت متن را استشهاد کرده و لوشکیه
جائی عهده داران بنوبت خویش حاضر آیند و نوبتی خیمه که پاسبانان بنوبت خویش دران باشند
در اینمقام مراد از نوبتی و از سرهنگ نوبت است قفای زخون سرخ اشارت بضرب سیلی است زعم
بفتح و ضم خواری و در سکندر بست مقهور شدن و خاک آلوده شدن گویند زعم انفه م ع نهنگی ست کاو در
بیابان تعالی ش لفظ ماکه در عربی آب را گویند بمناسبت ذکر نهنگ ایهام است چنانچه جائی دیگر گفته نهنگی
بما برکند کرده گیر و نهنگ شیر و انی که ماهی خوراک اوست هر چند که بزرگ بود نهنگ دل شود پلاس پشمینه

درشت معروف و سر بر دن زدن پلاس از پر نیان مراد
از ظهور سختی است از شئی نرم

م ع چو روز دگر مرغ بگشاد بال ش بال گشادن مرغ عبارت از آغاز بانگ
خروس است بوقت صبح و مرغ بمعنی آفتاب نیز استعمال کرده اند کشف و عول سیه رسوید کنایت از شب است و بانگ
زدن و جبه کردن و محو شدن کذا فی الشرح محزن الاسرار سیپور بضم با بفارسی نوعی از مزامیر علحانه یاد شاهان کبر وقت

سنان سرخشت خفتان شکاف + برون پرد از فلک پشت ناف + سِ خشت زرین و گز چهار پهلو
و نیزهٔ کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان تافته بر بندند و انگشت سبابه در میان آن حلقه گره کرده تا
بجانب دشمن بیندازند خفتان شکاف صفت سنان سرخشت است خفتان بالفتح معروف و قبای سلاح
که مردم هند آنرا کبی گویند و قیل جامه فراگذد فلکه بالضم مادر پشه و آن کرده چوبین و چیر مین سوراخ کرده
که بر ستون خیمه کنند و ستون چنبر از ان گذرانند تا بر پا شود و مشابه بناف است و نیز آن چرمینه مدوره
که در وی دوک بود پشت ناف یعنی روی ناف است چنانچه پشت چمن گویند و روی چمن خوانند پشت زمین
ای روی زمین و گویند روی ناف از طرف اندرون است اینکه نمودار میشود پشت ناف است و در بعضی نسخ
در میان پشت و ناف واو عاطفه مندرج است م بیت زقار دوده و ناخ و بید برگ + فواره فواره
شده درع و ترگ + سِ قار دوده نام سلاحی و در مدار شته نفت و نوعی از تیر و پیکان و قار دوده اینجا مراد از
ظرفیست که از بارت پر کرده و غلوله های آهنی در و انداخته فتیله با آتش در زیر و یک آن تیر چسپانند و در
فوج غنیم اندازند و ناخ نام سلاحی و یعنی نیزه کوتاه نیز و در تبحر لیست تبریزین که نحاک و تجق نیز گویند
و قیل سنانی که سرش او و شاخ بود و در بعضی نسخ بجای ناخ یا سیخ بنظر رسید و آن یکسر مدور جنسی
از تیر و مطلق تیر و پیکان آن تیر سه پر گ جنسی از پیکان مع آره قواره آیا پاره پاره هری بالفتح مار ار
مست و آواز و بد یعنی هر مشله و در رشید یعنی بمقام لفظ هرا آورده و هرا بالضم ترس و بیم و در خشیدن تیغ
و هر دو یعنی آواز تیر و شور و جله تیر و ناور دو که زرگه در مؤید است نا ور و چنگ که تبادلش میخواستند و نیز
رفتار و جوانان بی بر کشید یعنی لنگ شد و گر نخته م بیت خرابی در آور و زنگی بروم + ز سر بوم افغان بر آورد و
بوم + سِ افغان معروف و نیز اصلی است مشهور و انتهی غیر مناسب بمقام بیت اما یذکر لفظ رومی
و زنگی نیست نو در بیت صفت تجنیس نام مرعی داشته غنان تازی یعنی تاختن برزنگیان از رومیان
نیاید یا بجای دیگر از کمال هیبت چه تاز بمعنی تاختن و امر آن تاز نده غنان تازی سپاهگری می چالاکی نیز
م ع که رومی تبرسید ازان پیش خورد + سِ مقوله بوم است و بیان است از برای افغان و پیش خورد طعام
چاشتی که مخدوم جایی دیگر گوید ع جهان پیش خورد جوانیت باد + و انوری گوید ع مهلتی مزار را
در پیش خورد + و درین مقام کنایت از پیش خورد خون طوطیا نوش است که زنگی در حمام فکنده
خورده بود مقصد آنکه رومی ازان تبرسید و در بعضی نسخ نیش خورد آمده و پیش خورد یعنی قسم خوردو ازار سیده

مرغ دستان بنوده بیش شباهنگ سرودیست شب و شبانگاه و نیز ستاره شب کش که تازیش شعری خوانند
و در شرح مخزنست که عرب انرا طارق نامند و او در آخر شب طلوع کند در یمنقام معنی اول و ثانی مراد است
و آهنگ قصد و آواز دستان نغمه و بلبل هزار دستان مرغانی باشد که بر سواعد الات ذوات الاربع
که دلالت کند بر مخرج نغمه و کوه مراد از کوه قاف است و تواند بود که عبارت از آسمان باشد و در کنایات از
ظلمت شب است و تعلیک شب از شعب جبال مراد آمن آسمان و در بزدانی ظلمت شب انتشار پذیرفت تا آنگاه
شب افتادن بلبل نغمه پرداز شدن بدانکه هنگام شام مرغان چون غریبت آشیانه کنند و سنان سر آسیب کنند
هندوی چرخ زحل بانضباف میانه است هارون قاصدی و تعبیر جرسهای از سارگان و بیت ثانی دعائیه است
مقوله هارون و حلایه آن فوج چراگویند که پیش از مقدمه رود و در حل لغات است دیدبان لشکر تیاق پاس
داشتن لبیشه و لبیشه دلباشه بالفتح لبسانی که پوز سپ را مدان و هیچ دهند یا بچوبی بسته لب اسپ بدنبل را
بدان بسته تاب نهند اعاجز شود و وقت نعل بندی حرکت نکند سغدی گوید لبت از هیچ لبیشه
کنم که بدینسان بود و تبسم خنده و شب را بستور تخیل کرده که او را بدوال دل زن لبیسه کرده عاجز ساخته و توانند
که عبارت از عاده شب باشد آی شب فته لبیز لبیشه کرده باز آورد یا اسپ دار تعاریه کرد و رفتن ندارد
الغرض که از بسیار شور دهل نقاره گویا بازبردم مانند شب ملک سیاه گشت و هیبت زده شدند
تیره بیار فارسی در لسان الشعرا و زن بیشه طویل بود نامه و نیز آورده که بتقدیر هل است که بیان ایا باشد
باشد و در آوات دهل مطلق است گاودم و در زفانگو یاست بوقی گوجک که بر شال گاودم بود و دم بوده بیت
در لب شوش دم گاودم ۴ بجنگ زن جام و بنغمه خم ۴ بش خنک بالضم و التشدید دستک دوائی دست برد
زدن باصول نحو یعنی که از ان صدا برآید و آواز و بانگ و در سکندرنامه بفتح و قیل آلت زدن کوس
و طبل نغیره و تیر آن دوف خرد که چیزش از روی باشد و تنگ عمق بود و خام روئینه خم پوست از ان
کوس حاصل انکه همراه آواز کرنا چرم نقاره گویا بدستک زدن بود همان آن دست میزد و رونق
پیدا میکرد و یا انکه کرنا در شور آمد چرم نقاره نیز بدستک زدن آید و مراد از پولاد سنجان مرکب بمعنی نیزه مبارزان
که صورت تیر دارد و باعتبار آنکه در وسط آن جای قبض میباشد و هر دو طرف آنرا بکفه تشبیه داده اند باید دانست
که چون این دو را یک پلد را چوبه و یکسر بکار باشد گویند ازو مائل است و کفه در یمنقام هر دو طرف نیزه مراد باشد
و کفه بالکسر و التشدید پله ترازو و کشف یا ازکفه بمکفه دایره فوج از بهر لشکر ایراد کرده بیت

بیقرار کنند نام او را بر نعل اسپ بکنند و افسونی چند بران نویسند و بدمند و در آتش افکنند آنگاه بیقرار گردد
زنگی استعاره از شب است و مراد بود که از زنگی سیاه رنگ مراد بود و از آتش سرخی شفق نیز مفهوم میگردد
و مراد از مهره بیرون جهاندن طلوع آفتاب و از کف مهره افشاندن عبارت از بانگ برباد دادن است
و مقصود از ان مستور شدن کواکب است آئینه پیل در موید است یعنی جرس پیل چنانچه خواجه در سکندرنامه
جائی بگوید ع شغبهای آئینه پیل مست + س ش و نیز آئینه که در بر گستوان وصل کنند برای مهابت
رنگ آئینه گونه و قاعده است که گاه از قطره ابر نیسان در صدف ایجاد یابد و گاه باشد که از صدمه صدای
رعد آب مروارید در جسم حوف صدف تغیر خورده مثل شبه ریزه ریزه شود و سیاه گردد طوطیا نوش بالضم
واو دوم فارسی نام مرده ئی که ذیم دو بیر سکندر بود چنانچه چون بر بستر بر پلنگ شاه زنگ رفته پلنگ
او را کشته و خونش خورده شاخ آهو یعنی کمان چرم گور کنایت از زه کمانست م بیت چو بر شاخ
آهو کشد چرم گور + بدوزد سر مور بر پای مور + س ش صفت حکم او از اسکندر است و در بعضی نسخ
پای مور خوانده اند و پای مور کنایت از پیکان خورد و اند و روان بالفتح جان و روان از ان گویند که همیشه
در حرکت است فلکیست هوش جان و آگاهی و شعور دیو سار دیو شکل محاسب یعنی منجم بود اما جای افسوس
است که در احکام انجم دل خود ندید از اجابه القضاء عمی البصر یعنی سکندر بحکم و اقتضای پیغام آوردن
از پلنگ او را بانجام آوری و عزت آه و حکم بمعنی خدمت نیز آمده است که آهن در آتش بیان بر همین معنی است
و نیز میتواند که آهن مراد از زنگیان و آتش از رومیان باعتبار رنگ باکاف تعلیل باشد زنان زنگی را
مهربان بفتح میم و ضم ثالث بمعنی ماه صورت و انچه بکسر میم بلغت مشهور گویند در نیقام درست نمی آید زیرا که مهربانی
امر اضافیست باضافت اسکندر مهربان گفتن نامقبول است که مهربانی از اعلی در حق ادنی میباشد
و اضافت عامی مطلوب با مهربان بکسر میم بمعنی حافظ محبت گفته باشد یعنی بسیار وفادار بود م
بیت چو بر خون شد آن طشت زنگی چه کرد + بخورد ش چو آبی و آبی بخورد + س ش در رشیدی آب
نخوردن یعنی در رنگ کردن یا انکه مانند آب بر غبت و آسانی خورد و باب در هن پاک نکرد سر و شمشاد در رنگ
عبارت از طوطیا نوش است خدنگ نام درختیست جنگلی که نیک لطیف میشود و آتش در رود و میگیرد و تیر و خدنگ
زین و زخمه و آلت زدن دهل و مانند از و سازند دل نکهتی ای مقرار رنگ معروف خوشی و حال و حیات
و خشم تیز و دلان سفید عبارت از خندیدن است م بیت شب آهنگ چون من بر ندارد کوه دود بر آهنگ شب

بی کدورت بیجا با پلنگ مرگ و روزگار کذا فی الادات و محا با معنی نگهداشت و منع چنانچه گویند فلان بیجا بازد از شیخ محمد حضری یعنی دریغ مسموع ست رومی و زنگی عبارت از روز و شب است ادور زنگ دوند و مناقب

داستان مصاف کردن سکندر با زنگیان

مم بیت فریبنده راهی شد این راه دور + که بر چرخ هفتم توان دید نور + ش راه دور ترجمه فج عمیق عبارت از دنیاست یعنی ریخته دنیا بی سر و بن ازین ثابت شده است صور را در نظر طالبان خویش نحوی مجلی و مظهر ساخته و دلهای ایشان را بنوعی بر خود شیفته و فریفته کرده که بر آسمان هفتم نور فرب جمال او ادراک میتوان کرد زیرا که اگر لمعه نور از ان در فلکیات موثر بودی دل هاروت و ماروت را چگونه بطرف خود کشیدی چنانکه در تائیدا میعنی در بیت لاحقه مبسوط یابد و تواند بود که تقریر چنین کنند که این راه دور دراز دنیا چنان فریبنده شده است که در هیچ مکان بدون ظلمت نکره و فریب صفا و روشنائی نمانده بنحو یکه اگر بالای بام آسمان هفتم مشاهده پرتو نور متحقق میتوان کرد و الا در تحت آن تیرگی صفائی نیست مم بیت در این ره فرشته زره میرود + که آید یکی دیو ده میرود + ش در این ره اشارت بدنیاست و از راه رفتن مراد از بیراه شدنست یعنی در این ره دنیا فرشته با وجود عصمت بیراه میشود بدینکه در این هنجار یکی می آید ای فروزان افراد انسان ایجاد میباید و بکثرت افعال ذمیمه دیو شده میرود و تواند بود که از یکی بگانه مراد باشد یعنی هر که هست در دنیا نخست از علایق و عوایق مجرد می آید و چون در آلایش دنیا ملوث میگردد مثل دیو شده میرود چنانچه در حدیث است ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه و بعضی گویند که در دنیا فرشته با وجود تجرد و عصمت بیراه میگردد زیرا که همان فرشته یکی می آید و بکثرت دیو مثل دیو شده میرود و این اشارت بواقعه هاروت و ماروت خواهد بود معیار بالکسر بچیزیکه عیار کرده شود و ترازو می زرکذا فی المؤید م بیت ولیکن چو کژدم بهنگام هوش + نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش + ش آن وقت مرگ چه در مؤیدست هوش بزبان پهلوی بمعنی هلاک و برگ آمده فردوسی گوید و را هوش در زابلستان بود + بچنگ یل پور دستان بود + و نیز زهر فخر کانی گوید که با هر کس نشیند بی چونی + چرا با من بتلخی هم چو هوشی + و در بعضی نسخ بجای هوش جوش بکتوبست ای وقت غصه و غضب و مصرعست که گردم کور میباشد شاه چین آفتاب ابریش آنست که نقطهای بمخالف رنگ او باشد مراد از آسمانست و بهتر آنست که عبارت از صبح بود نعل در آتش یعنی مضطرب بیقرار چه هر گاه خواهند که کسی را

م بیت ذوالقرنین بر بشد آراسته + شد از رهها پاک برخاسته + ش یعنی مهر و شفقت تمام از جهان برخاست شد و رفق و مدارا در عالم نماند م بیت زنعل سمندان پولادمیخ + زمین بر از جنبش برافتاد میخ + ش و در بعضی نسخ بجای سمندان نوآندان دیده شده و نوند بفتحتین اسپ تیکی و دیک جزیر و میخ برافتادن عبارت از برکندن و زیر و زبر ساختن است م بیت زبس نعره کامدرون از کمین + فرو داد افتاد آسمان بر زمین + ش کمین نهان کرده کذا فی التاج و در مؤید است کمین بر وزن زمین قصد کردن برگشتن خصم بر سبیل اخفا و مقرر است که در آوندی که تنگ و تنگ مثل شیشه باشد چون نقش بزور برکشند ترقیده شود یعنی از کثرت نعره عساکر که بشدت از کمین بیرون می آید چون بنای آسمان تاب صدمه آن ندارد ترقیده بر زمین افتاد گران سنگ ای گران وزن چالشگری خرامنده و جنگ آور م بیت بجای گر فتند جای نبرد + که گرمی ز مردم برآورد گرد + ش گرد برآوردن پی سپر ساختن و دمار برآوردن و چون جهانگیری گرد یعنی آفتاب آمده اگر بمناسبت گرمی فاعل کرده باشد خالی از نزاکت نیست جگر تاب تفسیده جگر م بیت زتنین بغور آمده غارها + در و فتنه را روز بازارها + ش تنین اژدها روز بازار یعنی رواج و رونق است و اگر از تنین اژدها علم باشد یعنی آنکه از خوف اژدهای علم در پای لشکر غارهای عمیق پیدا آمده و بعضی از تنین تیغ مراد داشته اند و از غارها زخمها و چاکها غول دیو بیابانیکه مردم را از دشت و راه ببرد تا هلاک کند و بتر ساند و بقا الغول شیطان یاکل الناس و کل ما اغتال من حن او شیطان اوسع فهو غول کذا فی التاج و بمعنی غار و مغاک در دست و موضعی در وی نیز آید + م بیت چو کوهه فرو برده گاو زمین + برون جست شیر سیاه از کمین + ش کوهه بالضم و کاف تازی و واو و فارسی هر چیز بلند عموماً و کوهان شتر و گاو خصوصاً و قله جبال و برآمدگی پیش و پس زین و شیر سیاه نوعی از شیر شتر زه است استعاره از شب است و چون آفتاب بنصف غروب شود کوهه گاو نماید و تواند بود که چون کوهه خود را برآورد ای طبقه زمین بلندی پذیرفت برآفتاب و آفتاب زیر کره ارضی غروب کرد و را بود که از کوهه ظل مخروطه ارضی کنایت بود و کوهه گاو در خوردن لذیذ است و شیران دوست میدارند و گاو گردون برج ثور و زیور و روشنائی آفتاب باضافت بیانیه بود نزک مقدمه لشکر و این لغت ترکیست و در رفائگویاست که فوج مقدار چهار صد سوار را گویند و قراول لشکر تیاقی بالفتح پاسبان و چوکیدار خاص و در تنجر لیست پاسبان شب + می رومی و ش یعنی شراب سرخ رنگ و روشن

ای چشم ز خم دیو دشمن و شیطان و غضب نیز و فتنه و آشوب و بلا

تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

م بیت چو صبح از دم گرگ بزد زبان + بخفتن در آمد سگ و پاسبان + ش دم گرگ بالضم صبح کاذب که شبازی زنب السرحان و ذنب الذیب خوانندش و زبان زدن سخن گفتن و آشکارا شدن و طلوع کردن و دم را بالفتح بمعنی دهان هم خوانند اما اول صحیح است چو هر کشی مراد از تصنیف کتاب است اجانی کنند بهای تنگیر و فتح کاف ای مشقت کند و خون نابه خونی که آب کرده و انچه بگدازند و آزا خونقاب نیز گویند و بمعنی رنج و مشقت نیز و لعل سخن تازه و نو نبوش بالکسر و قیل بالضم امر شنیدن و فاعل آن چون مرکب آمد پرندمراد از قصه سکندر است چراغ سپهر آفتاب و دست برآوردن عاکردن و غالب آمدن و مسند آشکار کردن چه دست بمعنی مسند آمده و چون خورشید مونث سماعی است ذکر او بجلوه عروس از تلازم شعریست و کرسی از مؤید است بمعنی روز آفتاب و نیز کنایت است از سیرین سیم اندام و در اینمقام مقصود معنی اولست تظلم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از ان و فریاد کردن و در نوشتن پیچیدن سود اعلتی است که خلل دماغ و تیرگی اندام آرد و سواد قلب بعض ست و قطران بالکسر و قیل بالفتح صمغ سرو کوهی که آن سرو راهیل گویند و آن صمغ بغایت حار و محرق و سیاه است و آتش زود دران میگیرد و شتر کرکین بالند و در فارسی گران و کثیران گویند و قطران معرب آنست و در شرفنامه است جامه سیاه دوزخیان و کوسه کم ریش و کوسجه معرب آن کودک شرست باعتبار خوشدلی آن هاو فرموده بخوبی روندای به تخفیر خرامند و با آراستگی و رعنائی روند و تواند که جمله دعائیه باشد یعنی اگرچه بخت و درشت اند اما بخوبی و آسانی خواهند روند و کشته شوند م بیت گر آید بیار یگری شهریار + وگرنه بناراج رفت آن دیار + ش گر آید یکسر سیل کند را فرسنجه بالفتح نام شهریست که آبادان کرده نوشیروان است و در دستور مسطور است که نام ولایتی ست از زنگبار و در معنی باب نوعی ره نمودن مراد از اسطوست و برق فروزنده آن لشکر استعاره از شمشیر است پرخاش بالفتح پیکار و خصومت رباتی است و در محل افغان نیز مستعمل شود رخت اسباب خانه و خز آن و طعام یکی ده و نسیه و بار و شتری که مخصوص بر امی سوار دارند کذا فی المؤید و در رشیدی بمعنی ستور عموما است خصوصا کمامر سیاه شدن جهان بر چشم زنگی عبارت از غایت غبار آمدن و دو انبوه سیاه اسکندر است

دادم که صدمه و رنق را علی السویه احتمال کند و صاحب جهانگیری آزرم را در محل بمعنی خشم گفته است و بیت مذکور
استشهاد آورده و مولف رشیدی بمعنی بر صاحب جهانگیری بحث میکند و میفرماید که درین بیت آمیب آزرم بدون
واو عطف بمعنی خشم است یعنی آفت آزرم خشم باشد نه آنکه آزرم بمعنی خشم است انتهی کلام بر او کیا مخفی نماند
که در توجیه وجیه میر عبد الرشید اندکی تکلف لازم می آید و آنکه میر جمال الدین انجو صاحب جهانگیری آزرم بمعنی خشم
ذکر کرده میتواند بود که در اکثر فرهنگ نامها بمعنی یافته شده است شمس بالفتح اسبی که وقت برنشستن قرار نگیرد
و نیز سرکش و بمعنی گرم هم چهیدن فرون آمدن و فرو گرفتن و بردن ضرغام بکسر شیر و شیر درنده و گزنده و آنچه
بدندان میگزد و گرد بر گوش زدن عبارت از گوشمالی دادن و سزا کردن است م بیت کباده ز چرخ کمان ساختی
بهر کشتنی تیر انداختی + ش کباده کمان لیزم که غایت نرم میشود و چرخ کمان یعنی شنج کمان و کمان حکمت از آلات
حصار کمر بست یعنی سکندر شنج کمان را بسخت کمان را سخت بآسانی کشیدی و هر کسی که سزاوار کشتن دیدی
از دشمن و صید یک کشاده او کیفیت بود و بعضی از چرخ کمان قوس قزح مراد داشته اند سواد سیاه و لشکر انبوه
شهر و شهر مطلق و بمعنی مسوده نیز و در ینمقام مقصود بمعنی اولست و بمعنی شهر نیز است و رق ریختن سواد
حبش عبارت از انفعال و رق سیاهی خط و توانند بود که اشارت از زیر و زبر کردن و خراب ساختن ملک حبش باشد
م بیت از و لبسته نقشی بهر خانه + رسید بهر کشور افسانه + ش نقش نگار و سزاوار و بمعنی داشت
نیز استعمال کرده اند چنانچه گویند در شهر فلان آن امر موجود است جنسی از سرو و موزون که از بعد از ظفر
یافتن بنام کسی بندند و اهل خراسان صورت و نقش گویند چنانچه در هند جنگله و نیز گویند که چون سکندر صاحب
جمال و کمال بود مردم غائبانه محبت او بدل کرده صورت او را در هر خانه بصور برده منظور نظر داشتند
و اگر معنی مؤید مراد داریم نیز توانند بود بلکه بلفظ افسانه بهتر می افتد گره از راز انجم کشادن عبارت از
حل کردن اسرار علم نجوم است و بنوه صاحب رشیدی بمعنی مجلس گفته و دیوان معروف جایی جمع شدن
مردمان بر در ملوک و امرا و کتابیکه در آن اشعار غزل مجموعه باشد و در ینمقام از دیوان دهقان فرد دهقان
مراد باشد داغ معروف و نشان و علامت در ینمقام علامت نامداری و اطاعت و نقش او مراد است و از بلاغ
حسن شمایل و اخلاق ایراد کرده است درخش بالضم برق و صاعقه که هندش بجلی نامند و ملک شاه نام پدر
سنجر بادشاه خراسان محمود سبکتگین که بادشاه خراسان بود و در گیران بادشاهانی که بیشتر اقالیم گرفته باشند
و قبیل بادشاهانیکه اطراف عالم و اکناف معالم گرفته باشند و مطلق بادشاهان نیز چشم بد اعین الکمال

یا فرداند غالب دان اقل ✤ در یکی زوج است و دیگر فرد اکثر غالب است ✤ در مساوی ماند اندر زوج دان مطلوب را ✤ در مساوی ماند اندر فرد غالب طالب است ✤ مر زبان زمین دار و نگهبان زمین مرکب از مر بمعنی زمین رانده و بان بمعنی صاحب یا زن سیخ آهن و چوب که بدان مرغ و گوشت بریان کنند پرکار چرخ آن دایره چرخ بدین دایره چرخ مراد دنیاست نیرنگ سحر و حیله مر عرهائی بچنگ آر از چنگ او ✤ مش ای خلاصی بدست آر از چنگل او و تواند که چنگ ثانی بجیم تازی باشد بمعنی حرب و چار میخ نگون آنکه بر دست و پای او میخ زده باشند و در الوقت امکان جنبش نماند و از تشیخ لوحدی بایا تازی سموعست و بمعنی عناصر اربعه نیز آید باد سخت آسی صفر حوادث و اجل نیز تواند بود و در و بند چوبی که بآن در را به بندند و بمعنی انتظام و اتصال نیز آید تو برآنی آنوا آمده از نو که نو نباوه نیز خود مراده وام جهان مر ادارز قوای که جسمانی است و در مؤید است یعنی آن ذرات خاک که در ذات مردم مرکب است و حیوانی و نباتی و کانی هر یکی وام جهان اند بدانکه وام دوام و هستی و درستی تخنیس مطرف و مجمع است و در بن بیت صنعت رد العجز علی الصدر رجوع یافته است ✤

نشستن سکندر بر تخت فیلقوس پدر خود

ام ابیات سخن سنجی آمد ترا زیبدست ✤ و رست زر اندوده را می شکست ✤ تصرف در آن سکه نگذاشتم گزان سیم دارز زر خود داشتم ✤ مش سخن سنج شاعر و تر ازو مراد از سنیران شعر است که بتاریش عروض نا مند و گویند در زمانیکه حضرت بندگی خواجه نظامی قدس الله سره السامی شرف نامه تصنیف میکردند شاعر محقق و دقیق برآمده بود و بر هیئت عروض اشعار شعرا را که افراط و تفریط در آن واقع بود و اصلاح میداد و فصاحت را از فصاحت اختیار بخشید و سر زنش مینمود پیش خواجه علیه الرحمه میفرمایید که اگرچه از روی عبارت سخن سنجی و دقیقه گیری میکرد و آنرا از اکفاء و رفطار را از ربط که هر چهار عیب ملقبه قافیه و شعر اند صداقت میکند و رفن قافیه سنجی ماهر و ممتاز بود دم متصرف ناخن زدن کسی در سکه اشعار خود نگذاشتم از انکه بر فیض قبح و حسن و خالص و مغشوش اطلاع داشتم و در بعضی نسخ بجای سیم و از زر در زر نگنوبست آسیمی که در زر پوشیده باشد ام بیت

فتاد چنان دام این در جهان ✤ که بر تابد اسیب آزرم راه ✤ مش دباغت پیرایش و صفا دادن و از رم کام را آسیب الیمی که از زدن دوش و پهلو بکسی رسد بطریق صدمه گویند و مطلق الم و کوفت تیر و قیل تر مش بر نو و عجم و در سکه آزرم شرم و حیا و رفق و مدارا و قیل رقت و رحمت و شفقت و مهر و در شرفنامه بمعنی خشم و گناه نیز گفته و در بعضی نسخ بجای رفق و شفقت مقصود است یعنی از [illegible] است جمله ایشان یافت پیرایش

اوسطها سالیان یعنی سالها و بمعنی سال نیز آید م بیت گزارنده درج دهقان بوزد + گزارندگان را
چنین یاد کرد + ش گزار بضم نقش اول بار یک که می کنند بعده بالای آن رنگ آمیزی بنما یند
و نیز بمعنی ادا می آید و بمعنی بیان و نگارنده و ادا کننده نیز و درج بالفتح خط نقش آمیز و خط بنقشه
بوزد نامه در خور و پسندیده و بساط و جامه پیچ و پیچیدن و امر آن و فاعل نیز و در رشیدیست درج دهقان
بالفتح کتاب تاریخ و قول دهقان که در زمان قدیم مورخ میبودند و در شرفنامه هست درج دهقان بوزد لفظ
مرکب بمعنی نقش نامه دهقان بوزد ای بچین بنقشهای دهقان یعنی روایت کننده و قیل دهقان ای مورخ
بماگه گذارنده گانیم چنین یاد کرده رافروختن از شعله آفتاب و لقوماجش بالفتح لام و بشین معجمه و مهمله
مدر ارسطاطالیس و لقوما بالعتی است در بن کذا فی المؤید و قیل بجای خا زا معجمه چیم فارسی اصح گفته اند گذارش بضم
همان گذارنده مذکور و بمعنی تعبیر و ادا کردن سخن و جز آن م بیت چو اوستاد دانا بفرهنگ درد + بگذارد
را دید بر گنج یابی + ش یعنی دانست که بمراتب والا فایز گردد منشور کشا و نامه بادشاه عنوان بالضم سرنامه
و قیل نشان و نام مهر کرده بضم سوم و دستور بر اجازت دستور وزیر و بمعنی ترکیبی او خداوند دستای صاحب
مسند چون رنجور و گنجور و دولتی خداوند دولت و یار دولت خدای یعنی بصاحب دولتی و در بهمقام بمعنی بهار
تنکیر خواننده ارجمند بالفتح با جیم موقوف صاحب قدر و چیز و غرور دستور مسطور است بمعنی بی همتا و گرامی
و عزیز و غالب و بمعنی ترکیب ارج بالفتح ارزش و قیمت مند بالفتح صاحب یعنی صاحب قیمت و مرتبه
سریر تخت و قوس قزح کذا فی المؤید نزد بان مراد از حکما و وزراء و تواند بود که ارسطو باشد م بیت
ازان مندسی حرف شکلی کشید + که مغلوب غالب در و شد پدید + ش هندسی منسوب بهندسه و تعریف آن
گذشت بدانکه قاعده مغلوب و غالب که ارسطاطالیس برای سکندر ساخته بود این است که چون اعداد نام
دو شخص جمع کنند و نه گان از جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جفت بماند یعنی یا ازان هر دو جفت
یا ازان هر دو طاق بماند عدد باقی هر که از دوم کم بود ظفر او را باشد و یا آنکه عدد یکی جفت بماند و عدد
دیگری طاق پس عدد ازان هر که زیاده بود فتح او را باشد و یا آنکه عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خرد بود
از دیگری پیروزی ازان او باشد چنانچه شاعر گوید ۵ با حریف جنس بودن کم خوش است + و ز مخالف مختشم
بودن خوش است + در عدد هر دو را یکسان بود + هر که سالش خرد غالب آن بود + و همدرین معنی کاشفی گوید
۵ گر طریق غالب و مغلوب خواهی کاشفی + طرح کن نه نه کزینان طرح کردن صائب است + هر دو گر زوج اند

اهل نجوم طالع اسکندر اسد بود ای دران شب ماه از محل خود در برج اسد ناظر بود و کدخدا بود م بیت
شرف یافته آفتاب از حمل + گراینده از علم سوی عمل + ش یعنی چون آفتاب از برج حمل در نوزدهم درجه که ازو
بیت الشرف نامند شرف یابد و ناظر به برج ثور شود هر مولود یکه در آنوقت تولد یابد عالم باعمل شود چه برج حمل را
را خانهٔ علم قرار داده اند که از اسد نهم خانه است و برج ثور خانهٔ عمل است که از اسد دهم خانه است م بیت
عطارد زجوزا برون تاخته + مه و زهره در ثور دم ساخته + ش امی نمایان شدن و بعضی گویند که چون
عطارد تمامی برج خود را که جوزا است قطع کند و از انجا بیرون آید سعد گردد و چون ماه در برج ثور با زهره
قران کند سعد تر گردد و دوم ساختن موافقت کردن است م بیت ششم خانه زاکرد بهرام جای + چو خدمتگران
گشته خدمت نمای + ش مراد جدی چه برج جدی از برج اسد خانهٔ ششم است و قیل برج سنبله مراد از
فیلقوس م بیت به پیروزی آن مه مشکبوی + می و مشک میریخت بر طرف جوی + ش در بعضی
نسخ بجای مه به مکتوب است و از هر دو مراد سکندر است و شاخ سرو سکندر است و چنبر مهد یعنی حلقه گهواره
م بیت کمان خواست از زواله و از خجسته تیر + گهی کاغذش بد هدف گه حریر + ش خجسته تیر و ان و در بعضی
نسخ متن این مصراع کمان خجسته است از زواله و چوبه تیر نوشته و چوبه در رشیدی بمعنی خدنگ گفته و سته تیر
و جوان تر و بلند تر و کشتی پیاله که بصورت کشتی سازند در باد کردن و پر کردن و غرق کشتن و بیهوش گشتن

دانش آموختن سکندر از لقوماجس حکیم پدر ارسطاطالیس

م بیت خوشا روزگاری که دارد کسی + که بازار حرصش بنا شد بسی + ش خوشا باد او معدولهٔ خنکی
که بتازیش خجلی خوانند و بسی خوش م بیت بقدر بلندش بسیاری بود + کند کاری از مرد کاری بود +
ش آمی بمقدار کفایت او را تونگری باشد و یکبارگی باندازه داشتن مراد از پسگی و خورسندیست
در چرخ م ابیات نه بذلی که طوفان در آرد بمال + نه صرفی که سختی رساند بحال + همه سختی از بستگی لازم است
چو در بشکنی خانه پر سیم هست + ش طوفان من کل شیء ماکان کثیر عالیا محیط الجماعة کلها کاالغرق و در سکندر نامه است
مرگ عام و طوفان در مال آوردن عبارت از تباه شدن مال است و صرف افزونی وام و بخل از بستگی مراد است
است حاصل از هر دو بیت آنکه نه یکبارگی چنانچه بخشش باید کرد که طوفان آرد و نه چندین بخل شعار خود باید کرد
که در حال شدت و عبرت پیدا کند از برای آنکه هر سختی که مرد از سبب مضروبودن بر بخل لاحق میگردد و قتیکه در
بشکنی ای صلای عام به نیعاد آنی در خانه بخیر نیز م نماند پس بهتر آنست که توسط باید کرد که حدیث بنویست خیر الامور

و بر استواران هفت اقلیم فیروزی یافت و نیز اشارت است بسیر او از قاف تا قاف یعنی نزدیک و کس بیکسان اشارت بحق تعالی است نرنگشت گزیدن عبارت از تاسف کردن است پرداختند یعنی از تکفین و تدفین او فارغ شدند روز بازپسین آبازی روز و یعنی سوانح روزگار نیز چه روز یعنی هر روز روزگار نیز گفته اند بیت دگر گونه رهنمان آذر پرست + مدارا کند نسل او بازبست + ش رهنمان بالکسر خداوند دیه و مزارع چون اکثر دهاقین عجم تواریخ بادشاهان عجم میدانستند گاهی یعنی مورخ نیز استعمال کنند و لهذا فردوسی لطامی قصه را به پیر رهنمان نسبت داده اند رهنمان آذر پرست یعنی مورخ و ناقل مجوسی و در شاهنامه بزرگ مذکور است که اسکندر پسر داراب است که او را اگر گفتندی مادرش ناهید پسر فیلقوس بود کیفیت آنکه فیلقوس چون لوای خلافت داراب برافراخت و بین الجانبین مجادله شد فیلقوس از انهزام بقلعه بناه برد آخر الامر نزد داراب آمد و داراب که بادشاه عجم بود باز دوم را بدستور معهود به فیلقوس داد و دخترش ناهید را بجبالة النکاح خود آورد و مقرر کرده که قیصر هر سال هزار بیضه طلائی بوزن چهل مثقال باشد از روم بخزانه او فرستد و داراب بایران بازگشت و ناهید بعلت بخیر یعنی گنده دهنی به پدرش باز فرستاد و او حامله بود و برای دفع بخر دهن اسکندر روس خود دنبکو شد و آن دافع گندگی دهن است اما اسکندر رومیان پسر را میگویند چون پسر زاید بدینجهت اسکندر نام نهادند و فیلقوس او را بکثرت محبت پسر خوانده و بهمان مشهور شد مرد آیزد شناس مراد از فردوسی است اگذاف بالضم بالکاف فارسی است گفتار بیهوده و مقال دروغ و چیزیکه بتخمین و گمان گویند و وزن و کیل نکرده باشند از کیفیت هر زه را گویند و بمعنی گو مراد از خود داشته مشکوی حرم خانه سلاطین پدر شد اژدر شکم نمایان شد رگ رستنی آمی رگ روئیدنی اختر فال نیک و ستاره یعنی طالع هم آیدم بیت زرای افتضا نشانش دهد + وزان جنبش آرام جانش دهد ش یعنی از ساز پوشیده و آن حمل یا از تاثیر کواکب و افلاک که پوشیده است شاه را ماهیتی دهد + و از ان جنبش فلک و انجم یا از جنبش حمل و یا از اضطراب اهل منجمان خاطر بادشاه را تسکین دهد م بیت شناسندگان برگرفتند ساز + زده بر فلک بازجستند راز + ش یعنی اهل تنجیم و حکیم تقویم و زیج و کتب حکمت را برگرفتند و مشاهده کردند تا از وی انجم اضطراب که بدان راز کواکب معاینه کنند م بیت اسد بود طالع خداوند زور + کز و دیده دشمنان گشت کور + ش طالع برآینده و در اصطلاح منجمان هندطالع مولود آن بود که ماه دران برج باشد و نزدیک منجمین خبر رسان که طالع آن بود که برج آینده باشد از مشرق ششم و در روز ششم در شب کذا فی المؤید یعنی در حساب

آب لب آشستن مراد از کمال احتیاط تاکید است م بیت بیا ساقی آن آب حیوان بیار
بدولت سرای سکندر سپار + ش تواند که از دولت سرای سکندر و دولتخانهٔ ممدوح
خود را مراد داشته باشد و میراث خوار سکندر اشارت بخود کرده باشد و تواند که از دولتسرای سکندر
همان دولتخانهٔ سکندر مراد باشد و از میراث خوار سکندر ممدوح خود خواسته باشد و اولی آنست
که برین تقدیر آخر خواجه مراد بود

آغاز داستان و بیان حقیقت ولادت سکندر

م بیت گذارندهٔ نامهٔ خسروی + چنین داد منظم سخن را نوی + ش گذارنده بضم بیان و تعبیر
کنندهٔ داد اکنند و بمعنی نگهدارنده نیز گذافی المؤید و در بنمقام راوی مراد است یعنی ناقل
اخبار پادشاهان + م بیت شه نامور نام او فیلقوس + پذیرای فرمان او روم و روس +
ش در مؤید است فیلقوس و فیلاقوس کلاهما بالفتح پدر ذوالقرنین که مولد و منشاء او یونان بود
و دارالملک او مقدونیه و در روم و روس ولایت داشت و معنی ترکیبی او بزبان رومی امیر لشکر را
گویند چه اوس یعنی است در فیلقوس که امیر را گویند و فیلق لشکر را گویند و بمعنی سپاه سالار نیز گفته اند
و مقدونیه بالفتح نام شهریست از روم پای تخت فیلقوس نوآئین ترین آراسته ترین و زیباترین
و بزرگترین و منعم ترین گذافی المؤید و در شرفنامه است آنکه آئین نو کند و رسم نو نهد و این اکثر در صفت
پادشاهان آید م بیت نوآئین ترین شاه آفاق بود + نیازاده عیص اسحاق بود + ش نیا
بالکسر جد و برادر و مادر و برادر بزرگ و در زفانگو یاست جد پدرین و مادرین و بزرگ و در رشیدی
بر لغت نواهمدرین بیت بجای نیازاده نوازاده تصحیح کرده و برای استشهاد بمعنی پسرزاده پسر عیص
بالکسر اصل مردم و بیخ درخت و نام یکی از فرزندان اسحاق گذافی البیضاوی یعنی سلطان سکندر
از اولاد عیص بود و گویند که عیص و یعقوب توامان بودند و اولاد عیص پادشاهان شدند و اولاد
یعقوب پیغمبران بنی اسرائیل م بیت سبق برد بر وی بشمشیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج +
ش یعنی دارا بر فیلقوس غالب آمد که یارد یعنی که تواند و آوری یکسوئی کردن میان نیک و بد بتازیش
حکومت خواند و بمعنی خصومت نیز آید و از شیخ او حدی بمعنی پرستش مردیست م بیت نه دولت و نه دنیا
نه دارا گذاشت + سنان از سر سنگ خارا گذاشت + ش یعنی مشکلات را آسان کرد و سخت را نرم نمود م

اهتمام مینمود و بهنگام چهره کشائی ریاحین مضامین را شانه میکرد و از تنگفتگی فکر لطیفهای شیرین گفت
م بیت رخی چون گل و بر گل آورده خوی + بمن داد جامی پر از شیر وی + ش در شرفنامه است جام
پر از شیر و می یعنی پیاله پر از آب کوثر که آب کوثر این هر دو صفت دارد و کنایت از دهان لبان معشوق
نیز است و نیز کنایت از شراب بهشت است و صاحب مؤید میگوید که در سکندرنامه آنمعنی درست نیست بلکه
اینجا آن مراد است که مرا جامی عطا فرموده که در حلاوت و عذوبت همچو شیر بود و در فرح انگیزی
و نشاط خیزی بسان شراب و آب کنایت از کلامیست که شیرینی انگیز باشد و حال آورد و از رفانگویا
بمعنی منتظم و اشعار خوب نقل کرده و بر رخ گل خوی آوردن مراد از عرق شدن گل است از
خجالت و در شرح هارون متقی است که می عبارت از ذوق و حالات معرفت است ما حصل
آنکه از جهت تماشای صفای دل سالک عروسی در آن باغ آمد که تعریف او بالا ثبت شد و آن
عروس روی داشت مانند چراغ روشن یعنی هادی راه بود و رخی داشت همچو گل مصفا بلکه از رخ
او گل از روی خجالت در عرق بود و آن عروس مرا جامی داد که مرا از شیر وی بود یعنی حیات ابدی
و ذوق سرمدی بمن می بخشید و بر ذهن اذکیا پوشیده نیست که آنچه درین داستان از شرح
هارون متقی مذکور شد از مافی الضمیر صاحب مؤید و صاحب زفانگویا که رمز آن درین بیت گذشت
بعید است و پالودن صافی و روشن شدن و افزون شدن و افزودن و بزرگ شدن و کردن
و رشید یست صاف کردن و مفحص کردن و بدین قیاس است پالیدن و پالودن اکلیل تاج و نام منزل از
منازل ماه م بیت چنین زد مثل شاه گویندگان + که پایندگان اند جویندگان + ش در مؤید
است شاه گویندگان حضرت رسالت پناه صلعم و در مصراع ثانی اشارت است بحدیث شریف
که من طلب شیأ وجد وجدم بیت چو همخوان خضر دین طرف جوی + بهفتاد و هفت آب لب را
بشوی + ش این طرف جوی عبارت از قصه سکندر است که درج درین کتاب است و تواند که
اشارت سوی دنیا باشد و خود را همخوان خضر بدان گفته که اقتباس فیوضات علم لدنی ازو
کرده و مصراع خواجه ع ز جام سخن چاشنی گیر من * که مقولهٔ حضرت است قبل ازین مذکور
شده مؤید این معنی است و تواند بود که همخوان خضر ازان گفته باشد که چنانچه حضرت خضر در حضور
سکندر مرتبه داشت تو نیز پیش ممدوح سکندر منش مانند خضر هستی پس لب را باحتیاط پاک نمائی چه

یعنی گلهای مطلب مراد ازان اشعار تا بدارد مطرب دسته بندای جمع آر و فشاندن به بالای سرو بلند مراد از نثار و ازدرم کردن است در مدح ممدوح و در شرح متقی مرادات قسمی دیگر است **م بیت** به پیرامن برکه آبگیر + زسوسن بیفگن بساط حریر + **ش** برکه بالکسر چاه خرد و قبل حوض خرد آبگیر گیرنده آب وگوی که آب باران دران جمع شود و گوی آب و تالاب نیز خوانند و سوسن بالضم نام گلی که آورا سوسن و زبان نیز گویند و بعضی بروزن رهزن گفته و آن سفید و ام نیز میشود و درین محل از برکه آبگیر کتاب ایراد کرده و از سوسن اشعار استعاره نموده و تواند بود که کنایت از کاغذ باشد **م بیت** ازان سیمگون سکه نوبهار + درم ریز کن بر لب جویبار + **ش** درمورد است سکه نوبهار ای پیشانی نوبهار و شگوفه نیز کنایت از گلهای سفید است و درم ریز کن ای ریختن درم کن تو درم کنایت از گلهای سپید که شگفته باشند فرموده و در تمیقام از سکه سیمگون بهار کلام مصفا و موزون و مسجع خواسته و لب جویبار جانب کتاب ایراد کرده **م بیت** دران برگه خسروانی خرام + درافگن می خسروانی بجام + **ش** از برگه خسروانی کتاب مراد داشته اند و می خسروانی عبارت از قصه پادشاهان مضامین و معانی ایراد کرده و بهارون متقی مرادات دیگر گفته است و مراد از حریفان غربت گزای میل کنندگان سوی مسافرت که شعرا ماضیه باشند **م بیت** به فصل چنین خرم و شادمند + به بستان شدم زیر سرو بلند + **ش** از بستان کتاب خواسته و از سرو بلند مدح ممدوح خود ایراد کرده و تواند که مضامین عالی مراد باشد **م بیت** زبوی گل و سایه سروبن + به بلبل درآمد نشاط سخن + **ش** مراد از بوی گل اثر احسان و خلق ممدوح است و از سایه سروبن حمایت و حراست و عدل و انصاف او مراد است و تواند بود که از گل فیض معانی خواسته باشد و بلبل اشارت از خواسته است **م بیت** به گل چیدن آمد عروسی بباغ + فروزنده روی چو روشن چراغ + **ش** مراد از عروس ضمیر یا طبع فیض پذیر خواجه است و از باغ حدیقه فیض خواسته و یا کتاب اعتبار کرده به گل چیدن آمدای از برای تحصیل فوائد آمد و مصراع ثانی صفت عروس است و قبیل از گل باطن مراد است و از عروس واردات غیبی خواسته که سالک بدان راه یابد و از عالم غیب بروی نازل شود **م بیت** سر زلف بر عطف دامن کشان + ز چهره گل از خنده شکرفشان + **ش** عطف دامن فرود دامن و فراویز یعنی عروس طبع من که ذکر آن در بیت سابق گذشت سر زلف بافرود دامن کشان بود ای سلسله کلام را از آغاز تا انجام میرساند و در نهایت نزاکت و طاعت شعری

لکش خط و ران خطهٔ نازنین + ش خط بالکسر آنجا که خط بکشند تا کسی دیگر فرود نیامد و نیز شهری خرد و در بیقام از همان نورستگان چمن مراد است و نورستگان چمن در موید است که نهالها و گلها و شاخهای نو دمیده و در بیجا اشعار نو صلاح پذیر ایراد کرده و بازدیدن نظر ثانی کردن است ابران و خط کشیدن محو کردن و ترک دادن بخطا و عیب منسوب کردن م ابیات بسرسبزی از عشق چون من کسان + سلامی بهر سبزه میرسان + هوا معتدل بوستان دل کش است + هوای دل دوستان اوان خوش است + ش سرسبزی تازگی و کامگاری و حیاتی عشق معروف فرط محبت سلام رسیدن و رحمت هوا معروف و آرزو و اشتیاق و گل حال هوا معتدل مضمم اول و کسر سوم آمیخته را گویند که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد کذا فی المؤید حاصل سرودیت آنکه یعنی ای باغبان تازگی و کامگاری از محبت کسانیکه هم چو من آرام دارند درود و تحیت سرسبزی و العام ربانی برسان و التماس کن که هوا معتدل است ای فیض طبعی در اعتدال است و بوستان اشجار از موزونی دلکش اند و از روی دل احباب ازین سبب بتقدم شمار اغب و مائل است و در شرح ماروی شقی بوجهی دیگر آورده است م بیت درختان شگفتند بر طرف باغ + برافروخته هر گلی چون چراغ + ش یعنی ای باغبان بهر سبز نما عرض نما که خیابان و استان دلکشا و ریاحین بمضامین روح افزا در اطراف و اکناف این حدیقه کتاب زیبا و مطرا میمانند و گلزار سخن مانند چراغ روشن و افروزان است م بیت بمرغی زبان بسته آواز داده + که پرواز را پر و پا زیده داده + ش مرغ زبان بسته طالب این فن غریبه است که هنوز از سبب نارسیدگی نو بادوده و وحه این نامه ساکت بود آواز داده ای خبرده م بیت سرایینده کن نالهٔ چنگ را + درآور برقص این دل تنگ را + ش یعنی ای باغبان طالب این فن را که او را مرغ زبان بسته نسبت داده آگاه ساز که نشید شعر بگلبانگ بخوان تا از استماع این دل تنگ من بنحوی بشاشت و انبساط پذیرد که رقص نماید و در شرح مذکور از نالهٔ چنگ سلسلهٔ محبت مراد است یعنی سلسلهٔ محبت را در جنبش آر و ازان خبر دار کن م بیت سر زلف معشوق را طوق ساز + در افگن باین گردن طوق باز + ش مراد از طوق ساختن سر زلف معشوق پیچ دادن و حلقه ساختن سر زلف است و در بیقام آراستن کلام است بپیچ و تاب معانی مقصد آنکه عروس مضامین را بپیچ طرهٔ معانی آراسته کن و در جملهٔ کتاب جلوه بازده و در بعضی نسخ گردن طوق باز مکتوب است ای گردن طوق دار و مراد ازان انقیاد و تواضع و فرمانبردار یست یعنی زلف آن مایهٔ ناز در گردن طوق وار ی اطاعت ساز من و بیاندار م بیت ریاحین سیراب را دسته بند + برافشان بهر بالای سرو بلند + ش ریاحین جمع ریحان

بخاکی بپوشش ✻ ش ازمدار الافاضل است فرومال ای فرورز دل لاله یعنی میانه لاله دبخاک پوشیدن و پنهان ساختن است چه رسم است که چون بنا بخاک میپوشند بدانکه چون خون فاسده در عروق جمع شود بدون فصد جسد اصلاح نه پذیرد و در نیمقام از لاله اشعار رنگین اصلاح طلب مراد است یعنی لاله که از کثرت سرخی سیاهی نیز دارد چون سطر و لاله سیاه است زیادتی خون از رو بیرون آرد تا خوشرنگ نماید ای از کلام افزونی بردن کش تا از کان شعر استحکام و اعتدال پذیرد و قیل از دل لاله دل عارف مراد است و خون عبارت از جذبه عشق است و از جوش آشکارا کردن احوال سالک ایراد کرده یعنی ای باغبان دل عارف که از جذبه بعشق و آشکارا کردن احوال است و از جذبه بعشق نمیتواند عشق را پنهان دار و فرومال تو ای جذبه بعشق او را سکونی ده و در خفای آن سعی کن مبادا آشکارا گردد ✻ بیت سرنسترن بموی سپید ✻ سیاهی ده از سایه مشک بید ✻ ش نسترن نام گلیست خوشبوی که بتازیش نسرین گویند و در جهانگیری گلی است سفید در غایت خوشبوئی که بهندش سیوتی گویند و آن با قسام باشد گویند پنج برگ تا صد برگ و مشک بید نوعی از هفته بید که اوراق و اغصان او مائل بسیاهی است و گلسرخ دارد و در نیمقام از نسترن روایا کهنه و کلام پیشینه مراد است چنانچه خود فرموده م ع گذار صحف پیشینیان بس گیر ✻ ش درین بیت استعاره بالکنایه رعایت فرموده که نسترن را که کلام پیشینه باشد پیر سفید موی تخیل حسته و خضاب کردن که لازمه پیران است یاد نموده یعنی کلام اسلاف را از اشعار تازه و مضامین جدید آراستگی ده و تواند بود که از نسترن کاغذ ایراد کرده شود و از موی سفید ریشها که بر کاغذ انمکی نمودار کردند مراد باشد و از مشک بید قلم ایراد کرده شود و بسیاه دادن عبارت از نوشتن است یعنی سر نسترن کاغذ را که بسان پیر پای موی سپید نمودار میشود بر ان سیاهی بید مشک قلم انداز تا بمنزله خضاب شود م بیت لب نارون را می آلوده کن ✻ بخیری زمین را زر اندوده کن ✻ ش نارون بارا می موقوف درختی است راست و دراز بالا و سخت رسیاه منسوب بقد شاهدان و لب نارون را می آلوده کردن عبارت از زینت دادن نارون است و مقصود از ان آراستن کتاب است بکلام رنگین و به پیرایه صنایع و بدایع شعری و خیری بالکسر گلیست زرد معروف و زمین را بخیری زر اندوده کردن نیز همان مقصود است و بعضی از مصراع اول شنگرف کاری و از ثانی تهذیب کتاب اراده کرده اند م بیت سمن را ز رو دی ده و ارغوان ✻ روان کن سوی گلبن آب روان ✻ ش در دو تحیت و دعا و در نیمقام از سمن و ارغوان مضامین و کلام رنگین مراد باشد و از گلبن کتاب و از آب روان اشعار لطیف با فصاحت و طراوت ایراد کرده و از بعضی افاضل از سمن و ارغوان کاغذ و شنگرف نیز سماع است م بیت بنوشتگان چمن بازمین ✻

که از نرگس و مدیهای دل مقصود باشد یعنی ایدل عیون باطن را از غفلت بگشای و در تهذیب اخلاق سعی نمائی و در شرح مذکور مرادات این بیت بنوع دیگر خواسته است م بیت لب از غنچه را کاید شی بوشیر ز کام گل سرخ در دم عبیر + ش عبیر معروف که از صندل و گل پرورده کنند و در صراح است عبیر بوی خوش مراد است و از لب بوی شیر آمدن عبارت از طفولیت است عبیر دمیدن کنایت از شگفانیدن و بوی ناک گردانیدن غنچه است و درین محل عبارت از رسائی و شگفتگی ریاحین مضامین است از پیرایش نسیم اصلاح ما حصل کلام آنکه سخنان صلاح پذیرا نعاز حال را بعبارت رنگین و متین بکمالیت رسان و قیل مغناه لب غنچه عبارت از الهام است و بوی شیر کنایت از حیات و زندگی است چنانچه حافظ شیرازی فرماید ۵ بوی شیر از لب همچون شکرش می آید + گرچه در عشوه گری هر شمه اش قتال است + و معنی آنکه ای باغبان لب غنچه را ای الهام ربانی را که از و بوی شیر می آید حیات بخش است از دهان گل سرخ ای صفای دل درمیان آن غنچه عبیر بدم یعنی الهام ربانی را که زندگانی ده است بصفای دل معطر دار + م بیت یکی مژده برسوی بلبل برآر + که مهد گل آمد ببستان فراز + ش بلبل طالب این فن و مهد گل باضافت بیانیه است کنایت از مضامین رنگین است و از بستان کتاب ایراد است و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین بنظر در آمده ۵ که مهد گل آمد بمیخانه باز + از استماع سمت که میخانه بزبان پهلوی چمن را گویند و برین تقدیر ذکر باز و بلبل مطابق الهام است و قیل بلبل عبارت از محبت سالک است و گل از صفای باطن و از میخانه دل عارف کامل مراد است م بیت سهی سرو را بال برکش فراز + بقمری خبر ده که سبز است شاخ + ش سهی سرو درختیست بلند و راست منسوب بسرو شاهدان و مراد ازان کتاب است و بال از آدمی باز و و از مرغان شهپر و قیل جای بر آمدن پر مرغ نیز و در جهانگیری مخفف است یکی کافوری و دوم طوقی و در آواز نیز فرق است درینمقام مراد از طالب است یعنی کتاب را بمضامین عالی و روایات راست بی کم و کاست بلند آوازه گردان و از حضرت آن با طالبان این فن اطلاع بخش و در شرح هارون متقی این مرادات بنوعی دیگر و ارد است م بیت سیمای سفر فروشوی کرد + که روشن بآستن شود لاجورد + ش سیما بالکسر حد و قصر علامتی در رو که بدان غیر و شر معلوم شود و از تشبیح او صد بمعنی رخسار منقول است و در موید و بمعنی روی نیز یعنی کلام از آلایش و رکن از غل و غش پاک و صاف گردان و در شرح هارونی از سیمای اسرار الهی و از سبزه کمال سالک مراد است م بیت دل لاله را کاید ش خون بجوش + فرو مال خونی

آرد سبب زیادتی و کمی و بیوقاری و کم وزنی وارد م بیت بسی در شگفتی نمودن طواف + عنان سخن را کشد درگزاف + ش درین بیت اشارت است باکذبها و حسنهاء متقان مؤید است یعنی می انگوری خم و بمقام پیر در اصطلاح فیض مرشد کامل است

ترغیب سامعین بسوی داستان بتمهید ذکر باغ و بوستان

م ابیات بیا باغبان خرمی سازکن + گل آمد در باغ را بازکن + نظامی بباغ آمد از شهر بند + بیارای بستان بچینی پرند + ش از اساتذه سماع است که خواجه علیه الرحمه این داستان را در تمثیل باغ بعد از انقراض این نامه بهنگام منظر ثانی ارقام نموده بدانکه از باغبان دل خواجه مراد است و گل عبارت از مضامین و معانی و باغ کنایت از ملکه شعر و تواند که باغ و بستان اشارت بکتاب باشد شهر بند آنکه موقوف بود جائی و بمعنی بند بخانه آید و در بمقام مراد از قید خلوت است و از چینی پرند در بمقام کلام سلیس مراد داشته اند بعضی گفته اند مراد و از بند حاصل هر دو بیت آنست که ای باغبان دل بیاد خرمی سازده از آنکه موسم بهار رسیده است ای مضامین رنگین و رموز باطن وارد شده اند پس دروازه باغ را که عبارت از محل کشادگی معانی است و ملکه سعی مراد از ان است مفتوح ساز تا سالک طالب این فن در آید و مشاهده نماید و نظامی از شهر بند خلوت و محنت نجات یافته بباغ رسیده و خورم گردیده میباید که بوستان این کتاب را از سر لسبابتین مضامین تازه و مطراکنی و طراوت و نضارت بخشی و آراسته و پیراسته سازی و در شرح هارون متقی است که از باغبان جذبه تجلیات ربانی مراد است و گل کنایت از صفای باطن سالک و از باغ حدیقه معرفت و محل کشادگی مشاهده سالک مراد است یعنی ای جذبه تجلیات در مقام ظهور جلوه کن و از سر نو خرمی را سازده زیرا که گل آمده است ای صفای باطن سالک را حاصل شده است پس در باغ را باز کن یعنی محل کشادگی مشاهده را بکشا تا سالک مشاهده کند و باغ و بستان در بیت ثانی هر دو کنایت از محل ظهور مشاهده تجلیات است یعنی نظامی از شهر بند علایق نفسانی و جسمانی خلاص شده بباغ رسیده پس بوستان را ای محل ظهور تجلیات را بچینی پرند بیارای یعنی زینت زینت آراسته کن و الله اعلم بیت ز جعد بنفشه بر انگیز تاب + سه نرگس مست بر کن خواب + ش انگیختن تاب از جعد بنفشه اشارت بزینت و ادن جعد بنفشه است و نرگس که مائل کجی است او را مست خواب گفته و در بمقام از بنفشه و نرگس مضامین پر معانی و پر کیفیت اراده کرده حاصل آنکه ای همین پیرا اول بیاد و یاحین پر معانی پیرایش ده و از اغلاق بوضوح در آور و تواند بود

متقاطع از مساحت جهات اربعه که صورت خط صلیب ازان متصور میشود در جهان گشید پیش ازانکه قوم
صلیب پرستان اتی سایان در جهان پیدا شوند و صلیب پرستی شایع شود م بیت بآن چار گوشه خطی
اطلسی + برانداخت اندازهٔ هندسی + ش خط اطلسی مرادف خط صلیبی و مؤید است خطراست که همه خطهای
اطلس باشد و هندسی علمی است که ازان معرفت اشکال و مقادیر معلوم آید و نیز از ارقام عدد که بحساب ابجد
نویسند و بعضی شکل نیز آید بدانکه در علم هندسه در اقسام بعضی اشکال از تقاطع طول و عرض خط صلیب مرتسم
میگردد چنانچه در مؤید است که اندازه هندسی لفظ مرکب یعنی طول و عرض مقصد آنکه یعنی سکندر بدان
خط چهار گوشه که عبارت از سیر او بجمیع جهات اربعه است و صورت خط صلیب ازان متصور میگردد
اندازه هندسی طول و عرض کرهٔ زمین در جهان اختراع کرده و مقادیر حدود اربعه و مسافات منازل در
علم شایع ساخت باز مصنف سیر سکندر را بخیمه چار تعمیر کرد چنانچه میفرماید م بیت یکی نوبت چار حد برفراخت
که بر نه فلک پنج نوبت نواخت + ش و بعضی گویند که سلطان سکندر یکی خیمه معروف که در علوی نظیر
آفاق بود مشتمل حدود اربعه برفراخت و آن خیمه بر فلکهای سبعه چنین و چنان فخر کرده و به طنابهای
آن صورت ساخت زمین بچهار حدود ظاهر نمود و درین بیت صنعت سباقة الاعداد است رشته زون
پیمایش کردن رشتها ساز کرد یعنی طنابها راست کرد فرسنگ سه کروه زمین تمیل بالکسر کروه زمین یعنی
سوم حصه فرسنگ و علامت فرسنگ نیز مساحتگران بالکسر پیمایش کنندگان خطر بالفتح بزرگی و عظمت و جاه
و قدر رسن جنبانی معروف کرده می نیز رسن باختن بازیگری کردن بدین هندسه ای بدین حکمت و اندازهٔ بدانکه
بدانکه زمین عنصر سفلی است و جملهٔ زمین را حکمای رصدی صد و شصت درجه قسمت نهاده اند چون زمین کروی
شکل است و صد و هشتاد درجه در تحت و صد و هشتاد درجه فوق است و از جملهٔ صد و هشتاد درجه فوق نود در جه
در تحت دریای محیط است و نود درجه که خشکی است آنرا ربع مسکون خوانند و از جملهٔ ربع مسکون شصت و دو درجه
زمین متحرقه و کوههای برف و ویران است و در انجا جانوری نزید و امکان آبادانی ندارد و بست و شش
درجه از جملهٔ سی و شصت درجه که باقیمانده است قابل آبادانی است کذا فی المؤید و در تاریخ اسکندر بست و مسکون
بست و شش هزار فرسنگ و تمام بر و بحر یک لک و چهار هزار فرسنگ است م ع بکار آید این دانش
و کاید بکار + ش یعنی فعال مقصود سکندر این است که مذکور و مسطور گردیدم بیت جز این هر چه در
خارش آرد قلم + سبک سنگی را دراز و بیش و کم ش یعنی بدون انکه مذکور شد هر چه در قید کتابت

مصراع ثانی بپیوست م بیت دران پرده کز راستی یافتم + سخن را سر زلف بر تافتم + ش بدانکه چون مساطره عروس را
در پرده از انش میدهند خواجه رحمة الله علیه استعاره کرده رعایت فرموده میفرماید که سخن را سر زلف چنین و چنان
بهر نخستگاهی که نهاد پی + نگهداشت آئین شاهان کی + ش در اصل کی بلغت پهلوی مرادف جبارست و بزعم طبری
کی و ملک یک معنی دارد چنانچه کیقباد و اشاله و زرتشت بالفتح نام حکیمی واضع دین آتش پرستی که بانی پارسندوزندا
بود کراین هر دو از کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستی از بلخ بود و ابراهیم نام داشت و پیش گشتاسب برای معجزه
چوبشین پای بپیچید درون شکم در آورده اسپ بی هوا معلق ماند و قبل آذربایجانی بود چون گشتاسب معجزه طلب کرده بکوره
مس گفته اندرون فرو رخت بر سبب کی دوم بار آماده سفر شد و روی در علم نهاد م بیت ازان روز کوشد بپیغمبری + تو مستمند
تاریخ اسکندری + ش بدانکه پیش از هجرت پیغمبر تاریخ اسکندری بود و تولد آنحضرت در سنه ثلث و ثمانین و سبعمائة بود
از تاریخ اسکندر کما مر و در طبر مسطورست که سمرقند در اصل سمر کند بود سمر نام بادشاه بانی آن و کند بزبان
ماوراء النهر مستشهد شهر را گویند و کنیت مرادف کنست و زبور سمر قند دادن مراد از مرمت کردن اوست
م بیت بنا کرد شهری چو شهری ندید + کز انسان کند شهر کم دیگری + ش هری یکسر تنوین نام شهری بنا کرده سکندر
و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدین نمط است ع کز انسان کند شهر کردن کری + کری یکسر از زین و سزاوار ای انچنین
شهر بنا کردن کری سکندای می ارزد و سزاوارست در بند نام شهریست قریب بشروان که بتاریتین باب الابواب
گویند بلغار بالضم شهریست که در اصل بن غار بود چه سکندر وقت رفتن بظلمات در بن غاری پاره اسباب
و مردم گذاشته بود بعد ازان او بمرور ایام شهری شد و بکثرت استعمال بلغار شده و در رشیدی هست
که معنی ترکیبی بلغار بسیار غار هست چه غار و مان شهر بسیار هست و بل بمعنی بسیار گفته است
یاجوج خیل من الناس کذا فی التاج و در مدارست که قد ایشان یک شبر است و سکندر میان
دو کوه ایشان را بسد بسته و حق تعالی ارزق ایشان مار کرده است که هر روز از آسمان میبارد
و همه آنها را کفایت میکند و مراد از پیکر پاک صورت سکندر هست صلیب معرب چلیپیا است و آن سه گوشه
شکل و بروایتی چهار گوشه شکلی از زر و نقره و مس و چوب بر امثال آن که براهمین در زنار می بندند و نیز وارے
گویند ان بابد هندو به عقیده نصاری هست که حضرت عیسی ابدان کشیده بودند و آن را ترسا
می پرستند بدین شکل هست و در شرفنامه صلیبی خطی ای خط چهار گوشه و قیل خطیکه از تقاطع استوا
و محور حاصل شود صلیب را بنا دارد و آنکه صلیب را پرستش کنند و ایشان قوم عیسی اند یعنی سکه

بازی دلپذیر اشعار شعر جلال خواجہ مراد است و آن نیز منسوب بفلک ست فحاصل لفظ آرد جہان است و
شب و روز میتواند بود م بیت زنیرنگ این پردہ دیرسال + خیالی شدم چون بیارم خیال + ش نیرنگ بالفتح
سحر و جادو و افسون گری و طلسم بکرد پردہ دیرسال فلک نام نوائیست از موسیقی کذا فی الرشیدی خود خواجہ گوید
ع معنی بزن پردہ دیرسال و در یکمقام معنی او ام مقصود است خیالی بیار منسوب خداوند خیال شعبدہ کہ از پردہ
لعبت باز نماید و در علم موسیقی در اصطلاح ہندخیال سندرا گویند و خیال ترانہ سرود تواند بود کہ یار خیالی
تنکیری باشد بر تقدیر اول معنی آنکہ از مشاہدہ جادوگری و شعبدہ بازی فلک منسوب بخیال شعر شدہ ام
ایجاد و ندتصور معانی شدم چرا خیالات جدید پدید نیارم یا آنکہ چون از مکر و حیلہ زمانہ ضعیف
و نحیف لسان خیالی شدہ ام چرا خیالات شاعرانہ بظہور نیارم تا دران آوان پیری از من باقی بماندم
م بیت برانم کہ این پردہ خالی کنم + درین پردہ جادو خیالی کنم + ش برانم ای برانم عزیمت ام و مراد
از پردہ اول دل خواجہ است کہ منبع افکار و اشعار ست و تواند کہ فلک مراد باشد بدینکہ شعرای کامل معانی را
از فلک فرود می آرند و از پردہ ثانی عبارت از کتاب باشد و دنیا نیز میتواند شد و جادو خیالی کنی این جادو ایم
کذا فی المؤید و مراد ایشان سحر حلال شاعرانہ است بہر صورت کہ آنرا تندیسہ نیز گویند و شکل و نیمقام
سکندر مراد ست از تقدیم و تاخیر مراد از قصہ مختلف الروایات سکندر مراد ست یا اشارہ بر عدم ترتیب
افعال اوست کہ افعال اول کردہ شاید کہ در آخر بعمل آوردہ باشد و تواند کہ عبارت از تقلبت
ترکیب کہ در کلام خواجہ بسبب ضرورت شعر واقع شدہ باشد م بیت در از ژرنگ این نقش صنعی پرند +
قلم بست بر بانی نقشبند + ش مقصد آنکہ این نقش صنعی پرندکہ مراد ازین کتاب ست باوجود سکہ یا
رنگینی در نگارنامہ مانی صنوگری ضرب المثل روزگار ست قلم بستہ است ای مانی نقشبند در محاذی این نامہ عملخانہ خود
قلم روان کردن نمیتواند و تواند کہ چنین تقریر کنند کہ در نگارنامہ این نقش صنعی پرندکہ کنایت ازین کتاب ست
قلم بر بانی نقشبند بستہ است ای نمیتواند کہ از انفعال درین نامہ خود را روان سازد و بر تقدیر
لفظ از ژرنگ را باضافت باید خواند و بر تقدیر اولی بقطع آن م بیت چو میکردم این داستانرا تسبیح +
سخن راست دادہ در و پیچ پیچ + ش ای قصہ سکندر و سرگذشتان راست و ہموار گودکزی ندداشت
اما در روایات مغلق و مندرج بود لو بفتح اول و کسر آن تیر و بہ بار و کار معنی قرآن نیز آمدہ مراد نبی معنی باز
و تجدید و مشہور ست م بیت گزیدم زہر نامہ نغز اد + زہر پوست برداشتم مغز اد + ش ضمیر لفظا و در مصراع اول نامہ را جع است و در

و بعضی چنین تقریر کنند که جهانرا باوجود فرمانروائی چندین بلاد که دارد ستون در تو تکیه گاه است و در شرح باروان متقی گفته که ذات العماد ستونی را گویند که میان خیمه برپا کنند و قوام خیمه باستادگی اوست و او مقوی همه ستونهاست حاصل آنکه ای ممدوح بفرمان حکومت چندین شهر ها که نرسبت جهانرا ستون دروازه تو ذات العماد ست ای محکمی بعضی گو باکه تمامی عالم بقوام ستون تو پائنده و قایمست م بیت همه شب که مه طوف گردون کند + چراغ ترا روغن افزون کند + ش ای دولت ترا مدد نماید و حیات ترا عمر زیاده میگرداند یا ماه یکی از خدام تست که چراغ تو شب میفروزد م بیت همه روز خورشید باتاج زر + بپائین تخت تو بندد کمر + ش یعنی بهایه تو اتفاق مقصد آنکه فرمانبردار تست بسیار بندهٔ بادشاهی مراد از حقتعالی است م بیت گر افسانهٔ بینداز کار دور + نه سایه بدو گستر اند نه نور + ش یعنی اگر حکایتی در سکندرنامه نالائق بیند بدان التفات نکند کلید زر مراد از صنائع و بدائع شعر لیست نیم سفت سخن ناتمام و سر بسته و نیم چکیده و نیم سوراخ کرده شده در مؤیدست این گوهر نیم سفت اشاره بسوی سکندرنامه است و نیم سفته بدنبی گفته که سکندرنامه در دفترست بری و بحری م بیت خرد کاسمان راز مین میکند + برین آفرین آفرین میکند + ش یعنی خرد که افلاک را پی سپر میسازد و برین مدح که من گفته ام تحسین میکند مقرر ترکردن سخن سرائیدن و مغز در سر کردن سکونت کردن و در بیت لاحقه مراد از عروس کتاب ست و فحل آفاق ای بزرگ عالم چنانچه گوئی فحول علمای علمای بزرگ و از روی لغت فحل نر کشن را گویند اندازه مقدار چراغ جهانتاب آفتاب مشتعل روز نیز آفتاب یعنی آفتاب باوجود چندان ضیا بمنزلهٔ مصباح و شبستان ممدوح باد دریده دهن دی بهمن یعنی باد گمی مقرر است که زاغ در اکثر اوقات نول واکرده می نشیند سداب در حقائق الاشیاء است که گیاهی است که برگهای خرد دارد و هندش شاولی گویند و در شرفنامه است گیاهی مثل پودنه که برای اسقاط حمل بکار آید و نیز آنرا آسس میکنند و در نان خورش می اندازند و قیل پودنه و آب ورا در جادوگری بکار میبرند و در سفال برای آسیلی از آسیب سحر در خانه نیز میکارند شش صبوح بالفتح شراب خوردنی بوقت بامداد و صبوح بالضم وقت بامداد

گفتن جمله داستان بطریق اختصار

م بیت جهان در بد و نیک پرورد نست + بسی نیک و بد با تش در گردنست + ش یعنی چون روزگار در هر نیک و بد بر گردن شائع و مؤثرست بدین سبب بسا نیک و بد بر ذمهٔ او والبسته شده است م بیت شب و مه زازین پرده بینا گیان + بسی بادی جا بک آید برون + ش مقرر است که شعبده بازان از زیر پرده صور غریب پیدا می آرند و در بیت لاحق از

وآن آب که از پشت او بیامد اندر شگاف زمین جمع شد و چهل سال اندر زمین بود پس از چهل سال دو مین یکی
از زمین میرستند و از حال بحال همی گشتند تا پنجاه سال برآمد پس دو درخت پیدا شد هر سال هر دم یکی نر
و دیگری ماده پس ازیشان حرکت کردند و از ایشان فرزندان آمدند و ایشان را ترسی و مشابه خوانند و
اسلامیان حوا و آدم را گویند و این خلق همه از ایشان آمدند و این قول احکماست و نیز در طبری منقول است نخستین کسیکه
در زمین آمد آدم بود و او را گیومرت خوانند و در رشید و فصیل کاف قاف بتاء قرشت گفته که نخستین کسیکه او در جهان
بادشاهی کرده گیومرت بود و معنی آن زنده گویاست چه گیو معنی گویا و مرت بمعنی مده آن بکاف تازی و ثای
مثلثه مشهورست حالانکه در فارسی تای نهایده و تاریخ اسکندری تاریخی که تولد آنحضرت سالت نبیا صلی الله علیه و آله و سلم
دران تاریخ بود آن هفتصد و شصتا دو سه بودند کذا فی المؤید و نام شش حرف پیشین گفته اندم بیت بپرور
دولت و شاهین بکار + یکی در خزینه یکی در شکار + ش تواند بود که در بیقام از بیرواز دولت از ارتفاع و عروج
دولت مراد باشد شاهین معروف و آنچه از چوب و آهن سازند و هر دو کفه ترازو را نان آویزند و نیز نوعی
از ترازو دستهٔ ترازو نیز و ایضاً کنایت از نسر طائر و نسر رفع که نسر طائر بهتر از و ماند و نسر واقع بشاهین سکاکی
در بین مبالغه است م بیت دو مار از برای تو توفیر سنج + یکی مار مهره دگر مار گنج + ش مار مهره ماسوم موقوف
یعنی مهرهٔ مار که دافع زهرهاست و آن یکی از آثار دولت ست اگر بدست افتد و نیز مار هم مهره دار و مار گنج
اژدهاکه او نگهبان گنج است و قیل مار مهره بزبان یونانی بخت را گویند و نیز شمشیر و قیل تیر و قلم نیز و
مار گنج عقل یعنی دو مار یکی بخت دوم عقل از برای دولت تو توفیر سنج اندای نقصان کردن نمیدهند

اندر خطاب زمین بوس

م بیت جهان جستم از زیر هفت آسمان + ش طرفدار بادشاه منقطع یعنی سلاطین
و حکام جا گیر دار و طرفدار پنجم ای بادشاه اقلیم پنجم که ترکستان است و نیز مریخ که بهرام نامندش و او در پنجم فلک
و مریخ ترکستان است و میگویند که نام ممدوح بهرام نیز بود و بهرین تقدیر مقصد آنکه ای ممدوح اگرچه بحسب ظاهر
مکان تو در زیر هفت آسمان ست اما از روی منزلت قدر مریخ داری و صدر آرای افلکی و سمائی ترکستان معمور ست
و یا آنکه بادشاه پنجم توئی ای چهار بادشاه مشهوره که بر تمام جهان مسلط بودند و از اهل اسلام سکندر و سلیمان
و از کفره نمرود و بخت نصر پنجم ایشان توئی ذات العماد ای باغ ارم شداد بن عاد کذا فی المؤید یعنی ترا که خداوندی
یعنی همه بلاد فرمان ترا مطیع اند اتفاقا جمیع بلاد برین شده است که ستون دین دانه تو جهان را مبزار بهشت ارم ست و

در مؤیدست یعنی عالی مرتبه و قبل آنکه خصوص خوش نیاید و گرانمایه یعنی قیمتی و بیش بهاکه بتازیش نفیس خوانند
بارگاه نوعی از جام مرتب سلاطین و ملوک و جای بار دادن بادشاه طوبی بالف مقصوره که پارسیان
بورزن خوبی خوانند و نام درختیست در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما باشد و شاخهای او در هر قصر عرصه
و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری اندر منه بالفتح دالکسر گیاهیست تلخ بوی که در خراسان اسپانرا چرانند
و آن مرده ست و تازی آنرا شخیه گویند کذا فی الادات و کیسه بر دوخته ای پر کرده سمن گل سفید که بهندی
چنبیلی گویند خیری نام گل لعل که بشکل گل بنفشه بزرمه که بتازیش خطمی نامند م بیت چو در جنگ شیران تکاور افگنی
+ به تیری دو پیکر نگار افگنی + ش دو پیکر نام برجی که خانه عطارد است که بتازیش جوزا گویند و نیز یعنی دو پیکر
آید یعنی بهنگامی که در نخچیر شیران شکار کنی یک چو به تیر دو شکار نمائی و این کمال شجاعت و حکم اندازیست
قنوج نام شهری که فوران نیز گویندش پیلیند نام بندیست در شطرنج که بدو پیاده و یک پیل بند میشود یکی
مرد دیگر را امید اردو نیز بند سخت م بیت اگر شیر گور افگند وقت زور + تو شیر افگنی بلکه بهرام گور ش
وقت زوراری وقت جنگ بهرام گور نام بادشاه ایران زمین پسر یزدجرد و وجه تسمیه اش آنکه وقتی شیری گور
بزیر گرفته بود بهرام بر پشت شیر خیان تیری زد که از شکم گور گذشته در زمین در آمد ازان روز او را بهرام گور گویند
و شیر زور خوانند در بیت ترقی ست یعنی بوقت جنگ شیر گور را می افگند و توانی که شیر را هم افگنی بلکه بهرام گور
را نیز می افگنی که او صید شیر میکرد یا آنکه بهرام گور مستی که شیر افگنی پیشهٔ او بود کیخت یعنی لویست نرسیده
و گویند که دانه اورا کیخت نامند یعنی لویست پیراسته و در رشیدی از سامانی که نقل کرده که بکاف فارسی
و اصل آن از گیو آموخت بوده چه گیو وقتی در صحرای ترکستان میگشت و از پوست گور خرکیخت ساخت و
از آن و دیگران تعالیم گرفتند و منتشر ساختند نرم کردن مطیع و منقاد سفته گوش معروف یعنی بنده و گوش پاره م
بیت بعذر از تو بد خواه جان میبرد + بدین عهد رایت جهان میبرد + ش عذر پوزش ای بهانه یعنی آنچه
ممدوح بداندیش به بهانه از تو جان خود سلامت میبرد و بدین همان عذر پذیری که داعی تو وارد جهانرا حاصل
میکند گیومرث نام بادشاهی از فرزندان آدم که سکونت در کوه داشت و در ادات است آنکه در دنیا
اول بادشاهی کرده و مدت سی سال ملک راند و پوششش از پلنگ و رشت و در توارنخ طبری است
که ایزد تعالی بهشت چیزی پی مردی آفرید و آن مرد را گیومرث خواندند و معنی گیومرث زنده گویا ست گویند
جهان ویران بوده او اندر شگاف کوه بود تنها و مردم بادی نبود سی سال تنها زیست بیکبار سی مرد

میزند امیر خسرو گوید ؎ چو بنیاد نوبت سکندر نهاد + سه از وی شد و پنج بنجر نهاد + و در رشیدی است
سه نوبت یعنی سه وقت کودکی و جوانی و پیری و نیز نماز تهجد و اشراق و چاشت بمعنی ثانی تقریر نظر است
و بر معنی اول تقریر آنکه در آوان صغر و شباب و شیب شهریاری مسلم داشته و معنی پنج نوبت نسبت نوبت
صلوم گذشت و در قدیه است پنج نوبت پناه ای پناه گیرنده بصلوة خمسه بدانکه در معنی اخیر نظر است
که نقل شده بر نسبت صلوة خمسه ایهام است فافهم رخش بالفتح نام اسپ رستم که آنرا از میان پنجاه هزار
اسپ تفحص کرده برون آورده و خیز رخش اسپی دیگر بار رستم کشیدن تواناستی کمر بستن با کسی عبارت
از مستعد شدن و شروع در کار و قیل رفاقت کردن با کسی در کارزار و نیز مقابله کردن و سیر بر آب
افگندن یعنی عاجز شده ترک جنگ کردن و غروب کردن و نیز ترک ننگ و عار نمودن و جا گذاشتن
و قاضی ابراهیم در شرح مخزن کنایت از استعداد نوشته که لشکریان برای غلبه در هنگام جنگ سپر را بر
آب تر کنند و استعداد نمایند یا بهر که کمر بر قاتلت بندد آنرا استعداد زمین بخشد زیرا که زمین را احتمال
همه چیز هست م بیت بریزد در آشوب چون میغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + ش آشوب شور و غوغا
و مشغله و فتنه و چون میغ صفت آشوب است و تیغ کوه سر و بلندی کوه و قلعه کوه اسفندیار نام پسر گشتاسب
که براه هفتخوان رفته روئین دژ را فتح کرده و ارجاسپ شاه را کشت و خواهران خود را از استخلاص کرد و در حیات
گشتاسپ بزخم تیر دو شاخه از دست رستم کشته شد و میگویند که او روئین تن بود و قیل تعویذ در بازو داشت
بر بازوی او بود بدان سبب زخم کارنیکرد خنگ بالکسر نام اسپ سپید و آن چند گونه است سبز خنگ و سرخ خنگ
و نقره خنگ و مگس خنگ و بور خنگ و خنگ بادی کذا فی القنیه م بیت بهر دائره کوزه ی ترکتاز + زیرکار
خطش گرده کرد باز + ش دائره محوطه سرای نیز گشت روزگار و دائره خط در نیمقام محوطه حصین مراد است
و پرکار معروف و بمعنی طوق و دائره نیز گفته اند مراد از کرد میغ اینست که استحکام پرکار بدان بست و باز شدن گرده
از پرکار مراد از برهم خوردگی و جدا شده او دست از یکدیگر و چون ارتسام دائره از تگ پرکار است در بیتقام
از پرکار بانی حصار خواهد بود و تواند بود که مراد از دائره دائره نجوم و اشکال هندسه و علم ریاضی باشد چنانچه در قاضی
و مجسطی و اقعست بین تقدیر از پرکار خط دور دهٔ دائره اراده است و ضمیر تنین راجع ست بدائره و گره باز کردن
از و کنایت از دخول فکرت ممدوح ست در ان و حل اشکال آن گنج فاروان ای گنج روان و آن کنایت از گنج
کلان ست بعضی از و سبزه دریا چین مراد داشته اند و شناس یعنی آشنا خلق و مشهور و در قنیه بمعنی وجیه گران سایه

تقرر جگاه انجام سفالینه است و بر بن تقدیر از جام سفالینه کاسه خواجه مراد است

در مدح بادشاه نصرة الدین گوید

م ابیات علم برکش ای آفتاب بلند + خرامان شوای ابر مشکین سمند + بنال ای دل رعد چون کوس شاه + بخندای لب برق چون صبحگاه + ببار ای هوا قطرهٔ ناب را + بگیر ای صدف در کن این آب را + برآ ای دُر از قعر دریای خویش + بتاج سر شاه کن جای خویش + ش این هر چهار بیت با هم منسلک اند علم برکشیدن آفتاب عبارت از طلوع اوست بدانکه چون آفتاب ابر در رعد و برق و قطره وصف سبب تهیهٔ اسباب ایجاد مراد اند میگوید که ای آفتاب تو علم خود را برکش چه درخشندگی و تابندگی مروارید از تابش نیر اعظم است و صعود بخار از بخار که مایهٔ تکوین ابر است نیز از آفتاب است و تقدیر خطاب با الفاظ باقی نیز ظاهر است و تواند بود که از آفتاب روح خواجه و یا فکر روشن مخدوم اراد گردد و از ابر مشکین سمند قلم و یا طبع خواجه مراد باشد و از دل رعد و از لب برق فکر و یا بلکه شعر مراد بود از هوا الهام و فیض خواست یعنی ای الهام و فیض الهی واردات معانی و مضامین را ببار و ای صدف که عبارت از ضمیر خواجه است آنرا ترتیب داده مروارید ساز و ای دُر از قعر دریای خویش که کنایه از دل و اندرون مخدوم است بیرون آی و بر تاج سر شاه متمکن شو ای در مدحت ممدوح صرف شوم

بیت شه کارزومند معراج اوست + زمین بوس او درة التاج اوست + ش معراج در اینمقام مقصود از مرتبهٔ اعلی است و درة التاج مروارید که بر تاج دارند و ضمیر او است در مصراع اول راجع است بشهی و ضمیر او در مصراع ثانی عائد است بشاه و معراج نیز عاید تواند شد و ضمیر او است در مصراع مذکور راجع معراج است یعنی ممدوح چنان شهی است که معراج خود آرزومند او است یعنی مراتب میخواهند که در ذات ممدوح وارد شوند و موصوف بذات گردند و زمین بوس او معراج پیش ممدوح بمنزلهٔ درة التاج از برای معراج و تواند بود که زمین بوس بمعنی چاکر باشد و ضمیر او عائد بممدوح یعنی چاکری که زمین بوس ممدوح است درة التاج از برای معراج است و تواند که چنین تقریر کنند که هر شاه که آرزومند پایهٔ بزرگی ممدوح است زمین بوسی ممدوح آن شاه را بمنزلهٔ درة التاج است ای باعث شرف و مباهات اوست طرف دار بادشاه و منقطع یعنی میلاطین احکام جاگیردار قدرخان بادشاه ستمر قند و چین م بیت مخالف پس اندیشش او بیش + بین بد اندیش کم مهر او بیش گین ش لفظ بیش گین محل است چه در قفیه است با بار فارسی و شین معجمه نام ممدوح بندگی خواجه نظامی و ظهیر فاریابی است ۵ سه نوبت آن دُر پنج نوبت پناه + سه نوبت معروف که در عهد سلطان سنجر

خاطر ادراک نمودم مراد از سه دانه سه روایت است یکی آنکه گروهی سکندر را بادشاه گفته اند و قومی حکیم
و بعضی پیغمبر و از درخت برومند کتاب مراد است و دانه دو دانا تجنیس مطرف است و فشاندن و نشاندن مشاورت
و اشارت بسه دفتر مثنوی حضرت خواجه است یکی شرفنامه که مشتمل بر دفتر شاهی دوم اقبال نامه که محتوی است
بدو دفتر دیگر که آن حکمت پیغمبر است و بعضی بجای هر سه دانه هر سه دریا نویسند و از ان هر سه دریا سه دفتر مطلوب
و بدین تقدیر مراد از سه در سه نقل مقصود خواهد بود طراز بالکسر نقش و علم نور ها بالفتح مردکانی و عطا شعر نورد
بفتحتین نامه و جامه مطوی و بساط و معنی درخورد و پسندیده نیز آید و نگارین نورد قصه سکندر مراد است
دولتی بیار بالنسبت خداوند دولت دستکار خواسته و معمول هر کس و نیز نامه و نقشی که بر ملوک و امرا میبرند
و آنرا بدیوار سخت می کنند برای تماشا دیر باز دیر حرکت و دراز چه یار تختانیه بمعنی حرکت ست چنانچه
گویند شب دیر باز کذا فی الرشیدی درین جنبش مراد از دنیا و گردش فلکی و جلوه گاه مراد ازین
کنایت ست یا دنیا خورشید مراد از ممدوح ست و سایه غیر ممدوح علیوا زیکسر نون و یای مجهول
و زا رفارسی معروف که سالی نرو سالی ماده بود و قیل شش ماه ماده بود و شش ماه نر و ارغلیوا جم
نیز گویند در بنمقام غیر ممدوح مراد ست که در بیت سابق او را سایه گفته و گویند شعار خواجه با خود
خواجه باشد چکاوک پرنده ایست آبی که چغوک نیز گویند و سرخاب هم نامند و نام نوریست دهندی
چنڈول گویند در عراق هوثره و تبازی قبره و ابو الملیح گویند و در جهانگیری بمعنی جل نیز گفته است
م ابیات بیا ساقی آن آب یاقوت ار + در آگین بان جام یاقوت بار + سفالینه جامی که می جان
اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + ش آب یاقوت وار می انگوری و سفال
زمین اضافت بیانیه ست خاک بودن چیزی عبارت از حقیر و خوار بودن چیزی ست و
در بنمقام مراد از دردی جام ست و ریحان جنسی از شراب و سبز غم و هو اسم جامع الریاحین الطیبه
یعنی اے ساقی بیا دمی سرخ فام باین جام که بارنده یاقوت ست مراد گل و یاقوت بار مرد بست از
رنگ می سرخ و تواند بود که از جام یاقوت بار دل خواجه مقصود باشد کریاقوت سخن میبارد و در بیت ثانی صفت
جام ست یعنی چگونه جامی که بمنزله میان آنجام ست و شراب را باعتبار گردش ساغر جان جام گفته اند چنانچه
ملک الکلام امام حافظ میفرماید ناب کل چون توئی ساقی بل بیا تو باش جان جامه بده برچین جانم
و سفال زمین که زمین بود بمنزله دردی آن شراب ست و اگر ریحان سبز غم مراد داریم حاصل آنکه تمام زمین

بفتح نام شهری نوید بالفتح و یاء فارسی دیگ مسین بزرگ سرکشاده بور کند بواو فارسی و راء موقوف و کاف تازی مفتوح پشته که آنرا سیلاب بالب آب کنده باشد و زمین که بگرد آن گود شده باشد و سیلاب کند مشرا خزر بطاء منسوب بخزر و خزر بالفتح و راء مهمله در آخر نام ولایتی که طوطی در انجا نزید و شهد بسیار بود و آنولایت از ترکستان زمین ست و در جهانگیر ست نام طائفه که ولایت ایشانرا خزران گویند و دریای گیلان بدو نسبت داده بحر خزر گویند و خزرگاهی بمعنی آنولایت نیز اطلاق کنند گیاهی معروف و اداست طائفه اند از گلیم پوشان گرد بالضم کاف تازی نام طائفه از ملک ایران و اصلی ست که در وقت ضحاک پدید آمده بودند خرد ریزه ریزه مازندران نام ولایتی ست که اورا حضرت سلیمان بدیوان داده بود و بعد از حمورابی و پس بابل آمازی نیز که منبدش سهل گویند در رشید یست حج به کم در قدیم بآن جنگ میکردند یوم مهم یعنی مردم بد و شر انگیز و گونه از مخلوقات و نوعی از حیوانات که بر یکپا جهند و عرب آنرا نسناس گویند و خوانندم بیت ازان گل که اوازه دارد نفس + عرق ریزان در عرق است و بس ش گل تازه نفس گلی که بوی دوام تازه باشد و هنوز بشامم نرسیده و باستعمال کم بو نگردد و در نیمقام عبارت از مضمون جدید و تازه که منور در استعمال کسی نیامده باشد یعنی آن گلی که از نکهت او مشام اهل کلام تازه گردد و کلام آن گل ای خلاصه آن سخن که دماغ اهل فضل را ادراک بفزاید در عراق است م بیت بگوهر کنی تیشه را تیز کن + عروس سخن را شکر ریز کن + س شکر ریزد در شرفنامه بمعنی نثار است و در رشید نثاری که بر عروس و داماد کنند بجهت شگون از حلوا و شکر و نیز سخنان شیرین و از تعیشه زبان مراد است و کان اسکندری مراد از قصه سکندر یست و در مصرع اخیر از سکندر ممدوح مراد است در یا عبارت از ممدوح گوهر مراد از سخن موزون از کان تنگ طبع خواجه مراد است یکپاره سنگ عبارت از سخن موزون ست و بعضی لعل مراد دارند و سخن رنگین اراده کنند و چون سخن موزون بخون جگر از سینه بیرون می آید آنرا کان تنگ تخیل کرده و گویند کان در کنار دریا میباشد و بجاد جواهر از تاثیر دریاست میانجی توسط و منصفی ای قصه سکندر توسط چنان بعمل آر که هم سنج نسوزد و هم کباب بر جا بماند ابر نهج صواب مطابق شرح آید که خیر الامور اوسطها و قصه سخن گزدی اهل دل صادر شود و در سال بالفتح یعنی فارسی منسوب بدره کوه چنانچه گویند کبک دری هنگامه انجمن و مجمع باریگران و افسانه گویان قصه خوانان حیرت آباد بی یاوران مراد دنیا و قرعه چوب فال و مسموعست که قرعه از استخوان بز میشود و بران ارقام و اشکال مینگارند و نام آوران مراد از سلاطین ماضیه م بیت هر آئینه کز خاطرش تافتم + خیال سکندر در و یافتم ش مراد از آینه در نیمقام تصویر خواجه ست و ضمیر خاطرش عائد بآینه ست یعنی هر تصویر یکه در مرآت

قلم در کشیدای ترک کردار غوانی سرخ منسوب بارغوان نام گلیست سرخ و قبیل گیاهی ست سرخ صحیح
در جنیست که شاخهای آن باریک میشود گویا بمرجان آموده اند که در تمام سال یکبار برگهای باریک آرد
تا مامل معلوم میشود خراباتیان مستان و در اصل خرابات در شرفنامه است بالفتح طرب آباد و میخانه اقول
این جمع خرابه است و معنی آن ویرانه ست و طرب آباد و میخانه علف و اکثر در دیار اسلام در ویرانه میباشد

گفتار اندر تعلیم خواجه خضر علیه السلام

م بیت مرا خضر تعلیم گردد دوش ✦ برزی که آمد پذیرای گوش ش خضر بکسر خاء و سکون ضاد نام
صاحب موسی در نبوت و خلافت و ولایت و شبهه نیست و اورا خضر از آن گویند که هر جا که نشست سبز بشکفید بدینکه
ایشان آبحیات خورده بودند جاهلی با میم موقوف آنچه بزرگان از مشاهیر و سالکین و هند فی الشرفنامه اقول آنچه برای اجامه
چیزی بدهند و قبیل آنچه بدان جامه سازند چنانچه پرده جاهلی مانند و نیز آنچه در دیبا له باشد و در موید است جاهلی خوار لفظ
مرکب بمعنی دردنوش و پرستار و علوفه خوار و وظیفه خوار م بیت چو سوسن سر از بندگی تافته ✦ نم از چشمه زندگی یافته
ش سر از بندگی تافتن عبارت از آزاد شدن است و بعضی گویند سر از برای بندگی خم کردن چه سر فرو بردن علامت تواضع است
اما معنی اول انسب و الیق است چشمه زندگی چشمه آبحیات و قیل خضر و قیل عالم الارواح و بعضی از چشمه عشق که منبع حیات
ابدیست کنایه کرده اند و نیز مرنبه بقا بالله یعنی باز استعمال کننده و مراد از پرده کج مقام خارج آهنگ است
ساز ساختگی و آرایش پسندیدگی شایستگی م انباشتن فرو بردن از دها بیدرنگ ✦ بانباشتن زدهان نهنگ ✦ ازان
خوشتر آید جهاندیده را ✦ که بیند همی ناپسندیده را ش انباشتن موقوف کردن جای عمیق و در بعضی نسخ بدریا شدن واقعست
نهنگ شیری که بتازیش تمساح گویند و بهند سیسار اگر مدت دراز در آب بماند چنانچه دیرآفتی نرسد طول او
شصت گز شود م بیت مگر در گذرها اندیشه گیر ✦ که از باز گفتن بود ناگزیر ش اندیشه گیر آنجاست که عقل را
مدخل نباشد و محض تعلق بنقل دارد بیوه مراد از آنچنان پیشینیان است یعنی در موید ست آنچه در آرند از مال و اسباب
تا در وقت حاجت بکار آید بتازیش ذخیره گویند و مثل ست که ناخورده نخجی ست و مستشهد بیت متن است
م بیت کسی کو بهر در بتر و خشک رنج ✦ زماهی درم یابد بازرگاو گنج ش یعنی کسیکه بر بتر و خشک رنج و مشقت بسیار و دقائق کند
از شکم ماهی درم یابد چنانچه صوفی قانع از شکم ماهی سم یافته بود و قصه مالک دینار مشهور است و مانند زرگری از گاو درای گنج یابد
که در عهد پیروز شاه از دفائن سکندر صد آفتابه از کران پیدا شده بود و نیز گاو و گنج گاو و گنج گاو تیس که عصر بهرام گور بر هم خورد
و همان ظاهر شده بود و نیز مشهور است که استان بالکسر نام ولایتی خوارزم بود و معدله نام شهر و ولایت آن نیز و چند

دشت و صحرا د طرز نوع هم بیت چو بر سکهٔ شاه زر میزنی + چنان زن که گر بشکند نشکنی + ش سکه معروف
ای میخ درم معنے چون اشعار خود را بنام شاه انتظام میدهی چنان خالص و بغیش بگو که اگر بار بمحص بکنند
از برآمدن قلب انفعال نبری مثل جهودیکه مس را زراندود کرده بود عمایت خسارت دید چنانچه فرماید

حکایت بر سبیل تمثیل

هم بیت جهودی مسی را زراندود کرده + دکان غارتیدن بران سود کرد + ش دکان بضم و تشدید معروف
یعنے مقامیست خرید و فروخت را اهل سوق عجمیان گویند و دکان باد او خطا غارتیدن تاراج کردن لغت
تازے را در فارسے صرف کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن و قیل غارت آوردن انجیر نام میوه که محمد جعفر است
سفید و ام ست و سرخ و ام و سبز و ام کذا فی المعمل و زبیده بالفتح نام حرم هارون رشید که بنیاد
عفیفه و پارسا بود و میوه بالفتح زنیکه شوهرش مرده بود هم بیت گر انجیر خود مرغ بودی فراخ + نماندی
یک انجیر بر هیچ شاخ + ش گویند هیچ مرغے که از کثرت شیرینی انجیر خوردن نتواند مگر زاغ که چون شیرینی
در حلق و منقارش بچسپد بجد و جهد بر جو بارد و صاف نماید هندو بالکسر معروف و نیز بمعنے بنده و سیاه
و دزد آید و پاسبان نیز بطریق تمثیل میگوید یعنے اگر وی هندو از هندوستان برآمدگی حقیقتاً
دزد باشد دیگر پاسبان چه لفظ هندو مستقل بر دو معنی است نقره تابناک عبارت از اشعار خواجه است
که مانند سیم خالص و بغیش بی کید درست است گوش گرفتن عبارت از کم شنیدن و کم التفات نمودن
درو بالضم مرادف درد و بمعنے بریدگی غله و میوه از کشت و شاخ بزرگ مزارع چه بزر بالفتح و سکون
راء مهمله و زای معجمه در آخر بمعنے زراعت آمده هم بیت به نقشے که سرو کلان بست خرد + نمودم این
داستان دست برد + ش یعنی بحیثیتی درینجا کلید سخنے نمودم که سرو کلان که عبارت که از شاهنامه
فردوسی است رمحاذی آن پست و خرد نمایدم رغ خنیده نیاید بر راستان + ش خنیده بالضم
و کسر نون و یاء معروف پسندیده و ستوده کذا فی الرشیدی و بعضے بجاے خنیده نیاید پسندیده نیاید ستوده
هر دو درست است راستان صادقان و دانایان و راست گویانند و بذال معجمه دروغ و لباس
قلم های تیز روایات صحیح و درست خسروی می عبارت از قصه سکندر طوس نام شهری بحدود خراسان
که مولد فردوسی است در آن نامه اشارت بشاهنامه است باستان قدیم و کهنه هم بیت نظامی
که در رشته گوهر کشیده + قلم دیدها را قلم در کشید + ش قلم دیدها رقم دیدها هر دو بمعنے ترقیم نموده فردوسی

صورت بندد و زمام گردن خود را مقید کردن در کاری چار بالش مسندی که بادشاهان و بزرگان نشینند
و در زفانگویا بمعنی تخت آراسته و در آدات بمعنی اربعه عناصر است و در قفیه جهات اربعه چار دیوار تنگ
مراد حجرهٔ خلوت و مراد از جو کلام ساده و خراس عبارت از دل خواجه گوهر شناس مراد از صیرفی سخن است
بدانکه در لفظ هر جود جوهر قلب بعض است و در بیت لاحقه نیز لفظ هر جواد جوهری خالی از لطفی نیست
تر و خشک رطب و یابس اشاره بکمال مافیتین بریاضت است و پست بالکسر بازوی آرد جو و گندم بریان کرده
بتازیش سویق نامند ۴ ابیات ضمیر من زن بلکه آتش زن است + که مریم صفت بکر و بستن است + تقاضای
آن شوی چون آید ش + که از سنگ و آهن برون آید ش + ش آتش زن سنگ چقماق کذا فی المؤید و مریم
مادر حضرت عیسی ؑ و مراد از سنگ و آهن در مصرع اخیر بیت ثانی آتش زن است که بمعنی چقماق است
و ضمیر سرد و شین راجع بضمیر من زن بمعنی که باستعانت دیگری آبستن گردد و فکر باطن من زن بمعنی که بتعلیم
سخن غیری جفت شده بعده خیالات لطیف زاید بلکه سنگ چقماق است که آتش بالذات در وی مکمن است
و از دیگری مقتبس نشود پس ضمیر من بسان حضرت مریم است که در حالت دوشیزگی آبستن است
و این صفت بعد صفت او شوی عبارت از مضامین اسلاف است و این کی صورت می بندد که او را
تقاضا شود که از فیض دیگران فایض گشته نتایج بظهور آرد و یا آنکه مضامین که از حدت طبع سرزده باشد
کی تکرار گوید خانچه آتش که در آتش زنه است و از سنگ صادر میشود باز چقماق تقاضای آن آتش ندارد
و همچنان خیالاتی که بظهور رسیده ضمیر من اراده اعاده آن ندارد و بدین تقدیر سنگ عبارت از دل
باشد و آهن کنایت از زبان است یعنی ضمیر مرا تقاضای آن شوی که عبارت از مضامین کهنه است
چون آید تا آن مضامین را که از سنگ دل من آ از دل و زبان سرزده است اعاده کند این نخواهد بود
بیت بدری سفالینه را سفته گیر + سرودی بگرمابه در گفته گیر + ش مقرر است که سور ملک مرواریدگر
سفالینه را منظوم کنند ریب مید ہ همچنان سرود ناخوش نیز در گرمابه کنند خوش نماید بیت بلندیش
از ان دشتهای فراخ + کزاوازه گردد گلو شاخ شاخ + ش اگرچه لیکن از آن دشتهای فراخ که در وی آرسیب
بلند آوازی گلو پاره پاره گردد اندیشه کن و مراد از دشتهای فراخ کلام فردوسی طوسی است و بعضی نسخ جای
دشتها دستها بسین مهمله است و مراد از دستانهای شاهنامه گرفته اند و قیل از دستهای فراخ سرود بسیار
مراد دارد رو کنایت از افسانه فردوسی است و دست بسین مهمله معروف فسرود بمعنی حرفت نیز در موسیقی

دمن بوده اند بدانجهت جای ماندگی خود را با ترنج نسبت کرده اند زنگین گل مراد از ممدوح طبرزد
وشکریست بغایت سفید و در سکندریست شکر پاره و قبل شکر بسته و صاحب رشیدی گوید
شکر سفید که اطراف آن گویا به تیر تراشیده اند و آن معرب طبرزد است و درین مقام کنایت از
شکر خنده است طبرخون چوبی است سرخ بغایت سخت و گران و اطلس که شاطران از آن چوب
دستے سازند و در جهانگیری بمعنی عتاب گفته و در فانگو یاست تره ایست بشکل و طعم طره شیر و
تره شیرتره ایست بغایت تلخ و در سکندریست برخ مرد و در بختر نیست نام گلے و از انسبت بلب و اشک
خوبان کنند درین محل کنایت از سرشک خونین و تلخ است سیل مراد پیر نیست م ع نشاید زری تا بخارا
شدن ✤ ش گویند که در میان رود بخارا فرق لب آبی است پس چون هنگام طغیان آب سیل تمیز پذید
گردد از زری تا بخارا رفتن مشوار است همایون مبارک و نام معشوقه همای و معنی اخیر بطریق ایهام
است بذکر لفظ همای م بیت چو از ران خود خورد بایه کباب ✤ چه کرد م بدر یوزه چون آفتاب
ش یعنے چون طرح سخن از خود باید افگند از خود بهره مند توان شد سیمرغ جانور نیست که مقامش
بکوه قاف است که بتازیش عنقا گویند ش واو آدار خرین دارد از نجهت در مقامات موسیقے پرده عنقا
بهترین نواهاست م بیت ملالت گرفت از من ایام را ✤ بگنج آرم بردم ارام را ✤ ش یعنے از من ایام را
ملالت حاصل است ازانسبکه من پیر خرف گشته ام باعث ملالت زمانه شده ام بنابران آرام خود را
در زاویه ارم برده ام یعنے چنانچه باغ ارم از هر چشم خلایق محجوب و مستور است من نیز آرام خود را از خلق
در حجاب داشته ام و تواند بود که گنج ارم گوشه خلوت مراد باشد م بیت یکی مرده شخصم بمردی روان
نه از کاردانی نه از کاروان ✤ ش یعنے نه تابع کسی هستم و نه متبوع م بیت بصد رنج دل یکنفس میزنم
بدان تا نخسپم جرس میزنم ✤ تا آنکه در مرقد آسوده نگردم جرس اشعارے جنبانم کس بالفتح شخص
و صاحب و آدمی و یار بمعنے خادم نیز گفته اند م بیت درین منزل خاکی از بیم خون ✤ نیارم سر از خط
فرمان برون ✤ ش از منزل خاکی مراد دنیاست از بیم خون اے از بیم خونریزے و معنی مصراع
ثانی آنکه سر خود را از خط فرمان الهی بیرون نیارم یعنی بر جاده شرع مستحکم میباشم بیت بدین حال منزل کسی چون
بود ✤ که زندانی منزل خون بود ✤ ش منزل خون مراد از دنیاست که محل خونریزیست یعنی کسیکه محبوس
زندان دنیاست بدین حال و در منزل حال آنکسے چگونه خواهد بود و در چنین منزل خرابی اقامت آنکس چگونه

از مناقب خود نیز لختی باشدم بیت ازچندین سخن گو سخن یادداره + سخن یادمنم درجهان یادگاره + ش ثنای یعنی مخاطب ازچندین شعرای عصر و سخن گویان دهر سخن یادگار منم و این سخن از من بگوش هوش بشنود یادداره بیرای بالفتح پیراستن وفاعل آن یعنی کم کردن چیزی بواسطه زیبائی و آرائش چون موی زیاده از آدمی و یا شاخ زیاده از درخت و بدین کنایت از آراستن باشد و در جهانگیری ست پیراستن خلاف آراستن چه آراستن زیاده کردن چیزی بخوبش آیندگی و پیراستن کم کردن برای خوبی افسوس بفتحتین حسرت و سحر و قیل از راه شدن و بیراهی کردن و در بلغ و استهزا افسوس بشلم بیت فلک را دور افسوس همی + برآمد ولی پایبوس همه + ش سر آمد بزرگ شدن و مشهور و غالب شدن بر اقران و این اشارت برآنست که فلک مانند دولاب زیر و زبر گردش دارد برجیس بالکسر مشتری که خانه او قوس ست کمان و گمان تحبیس خطیست م بیت چو زهره درم در ترازو نهم + ولی چون درم بی ترازو همه + ش زهره نام ستاره که خانه او میزان ست و درم عبارت از کواکب که در برج میزان باشد ای بر سخن سنجیده و موزون قادرم ولیکن وقت دادن بی وزن عطای نمایم م بیت بهر خار چون گل صلای زنم + بهر زخمه چون نی نوائی نم ش مراد از خار و گل موذی و محسن ست یعنی چنانچه محسنان را صلای تکریم میزنم آنچنان موذیان را نیز بهر زخمی که موذی بمن رساند در عوض آن مانند نی نوای نزهت انگیز و بهجت آمیز اظهار منمایم ای بدگوی را با صلاح مجمل میسازم م بیت ز بدگوی بد گفته پنهان کنم + بیاداش نیکی پشیمان کنم + ش یعنی بدگوئی را بر زبان نیارم م بیت شوم بر درم ریز خود در فشان + کنم سرکشی لبک با سر کشان + ش ای بر کسیکه بر درود و فاتحه یاد کند مرا از برای او انتظار رحمت و مغفرت از خدا خواهم درین خانه ژرف و درین غار عمیق که مراد از دنیا باشد حریف هم پیشه و فارسیان بمعنی هم بازو و هم یار گفته اند شگرف بالکسر و کاف فارسی زیبا و بزرگ و با شکوه از مردم و کار و قیل عجب و خوشی و در حل لغات ست که اگر در کار استعمال کنند محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم یعنی بزرگ آید م بیت ز بی آلتی وا نمانم به گنج + جهان باد و از باد ترسد ترنج + ش ترنج دو نوع شیرین و ترش و مقرر ست که درخت چون گل می آورد باغبان از روی احتیاط گل او را در کوزه ذخیره کرده به محافظت تمام نگهدارد تا ارد ست برد باد ایمن مانده دران کوزه پرورش یابد جهان باد یعنی عالم بمنزله باد ست و مراد از باد حوادث دنیا مراد خواهد بود و چون بنده گی خواجه

گفتار اندر شرف این کتاب گوید

م بیت دلا تا بزرگی نیاری بدست + بجائی بزرگان نباید نشست + ش در لفظ دلا الف برای ندا است و سرس قدرت و تونگری کنایت از متابعت است که ایشان چه کار کرده اند اگر سخن و آر تیشه زبان مراد است بی دیده نابینا مادرزاد آنکه هر دو دیده روشن باشند کذا فی القنیه و جز دیده مثله آوازه گرد بلندای همه کس تحسین و آفرین کنند مسمار بالکسر میخ و منج آهنی و دوختن در بن بسیار عبارت از خاموش ماندن است و بن در زدن عبارت از فاش کردن اسرار خود است آموگار معلم و در بنقام آموزنده ازلی مراد است م بیت بکاوم من الماس از کان خویش + کنم بسته با جان او جان خویش + ش الماس نام گوهر نفیس که جز بار زیر نشکند بهند هیرا مند و آنچه سفته نشود با الماس سفته گردد و حلبی از پولاد قیمتی گوهر دار و بمعنی تیغ هم آید و نیز آبگینه را گویند و در این محل معنی اول مقصود است و آن عبارت از کلام روشن و موزون است و از کان طبع ایراد است و جان خود بجان دیگر بستن مراد از مطلع گردانیدن دیگر بر ایراد احوال خود م بیت زمانه چنین پیشها بر دهد + یکی در ستاند یکی در دهد ش لفظ بر و در هر دو مفتوح است و اول مفتوح و بعضی که بر و بال مضموم بار و قار بمعنی بسیار خوانند بر این تقدیر هر دو بضم اول باشند م بیت دلی کو که بیجان خراشی بود + کمند یکه بی دو رباشی بود + ش رباش در و نزدیک میانی و نیز چوبی است مخصوص که بزر و نقره گیرند و پیش شحنه برند و قیل نیزه دو شاخه مرصع که در قدیم زمان پیش پیشین پادشاهان بردندی و آن دافع کمند است یعنی هر جا که نعمتی است مانع نیز موجود است ای سخنان لطیفه و نفیس بی جان خراشی کجا دست دهد از این جا از این سبب رائگان یعنی سخت ارزان و مفت و در فرهنگ جهانگیری است چیزی که از راه یابند چه در اصل راهگان است و راهگان مرکب است از راه بمعنی طریق و گان که افاده معنی لیاقت و سزاواری و در خوری کند راهگان نیز بمعنی سزاوار راه چه کم مایه و فرومایه در خوران است که بر راه افتاده باشد م بیت ازین خوی خوش کان سرشت است بسی رخنه در کار دشت است + ش ای اشعار من در دیده می بر بندگر بستن مقید شدن در کاری ره آورد دهد یعنی که مسافران برای احیاء هنگام حرجت آزند آموده آراسته دیر گو هر ذات در سفتن عبارت از سخنان پاکیزه گفتن سفتن یعنی چون احوال و اخبار هر کس گفتنی است ای مناقب هر کس چون بیان کردنی است باید که چیزی

پایه معذورم صاحب فرهنگ رشیدی بجای سرنگاه سرونگاه تحقیق کرده و گفته که موضعی که ازان شاخ روید که عبارت ازمیان سر باشد و بیت مذکور را استشهاد آورده باز گفته که بعضی در بیت خواجه سرینگاه گویند با ینمعنی که سرینگاه سر عبارت ازموی قفاست و این تکلف است و بمعنی نشستگاه ای محل سرین نیز آورده سر نهادن در کار در آمدن و قبیل خواب در آسائش گزیدن و پی از کار بیرون نهادن از عهد کار بیرون آمدن و قبیل ترک دادن کار را

م ابیات ازان پیش کین هفت پرکار تیز + کند خط عمر مرا ریز ریز + درآرم بهر زخمه دست خویش
نگهدارم آوازه هست خویش + بهر مهره حقه بازی کنم + بوا مانده خود چاره سازی کنم پیش
هفت پرکار تیز هفت فلک زخمه بدانچه بر بط و رباب و امثال آن نوازند و بمعنی نوعی از نواختن
زبان و امثال آن نیز آید و مقصود فنون سخن سنجی است دست معروف و بمعنی حرفت و قدرت
نیز آمده مهره بالضم معروف یعنی سنگی و گوهری گرد و انچه مشعبدان از حقه بیرون آرند عبارت
صنایع و بدائع شاعر لیست حقه بازی بازیگری و چشم بندی و امانده چیز یکه باز پس و باقی مانده حاصل
هر سه بیت آنست یعنی پیش ازانکه این هفت پرکار فلک خط عمر مرا پاره پاره سازد بهر زخمه
ای بهر فن شاعری دست خویش درآرم و از چیز علم و هنر اشعار حرفت و فضیلت خود اظهار
نمایم و ازان در آفاق صیت هستی خویش نگهدارم و با مهره سخنوری بازیگری کنم و چیز یکه بعد از من بادگار
ماند چاره سازی نمایم **م بیت** چو رهوار گیلم ازین پل گذشت + بگیلان ندارم سر بازگشت +
ش گیلی منسوب بگیلان عموماً و اسپ رهوار خصوصاً و مراد ازدنیاست و تمثیل عبارت از فلک
و ذکر لفظ ازین پل بمناسبت رهوار خالی از نزاکت نیست کبک دری جانوری معروف که
آتش خوار نیز گویند پس مقیم اهل معرفت و طالب مراد است شوشه لشیته و علامتی که بر سر شهدا
نصب کنند و ریزه هر چیزی می در افگن بجام ای خلاص در دل انداز دو با ازمی بخودی خواهست
واز خوابگاه تنعامی مرقد اراده کرده یعنی هرگاه بزیارت مرقد من قدم رنجه فرمائی اخلاص در دل کن
و با پندار و خودی خود را دور گردانی ای به نیاز و خشوع و با خلاص تمامی آئی خضر فرخنده پی
اشاره بهمان تازه کبک دریست **م بیت** مرا ساقی از وعده آبز دیست + صبوح از خرابی می از بیخودیست
ش تلمیح است بقوله تعالی: وسقیهم ربهم شرابا طهورا

حمازه بتنگ آمد از راه تنگ + سرش پای سنگین و رمویده است ای پایی که از جای رنجید و سر
بسنگ آمدن کنایه از فرو افتادن و عاجز نشدن حمازه شتر با قوی مراد از کالبد است و
راه تنگ از حالت پیریست و در بعضی نسخ بجای پای سنگین بار سنگین دیده شده و بار سنگین بار گران
و کسی بار گران بر سر دارد سرش بلرزد پس آنرا که سر میلرزد گویا که بار گران پیری بر سر ایشان متمکن گردیده
لاجورد سنگیست معروف که از سنگ مخصوص میکشند و آن سنگ را بهند پهوتی نامند و یک نوعی عملی میشود
همیون بالفتح شتر و اسپ و نده و گویند شتر حمازه یعنی که بسیار مید دود و هندیش سانڈنی نامند و نیقام
کالبد مراد ست بور باد او فارسی است سرخ که بتازیش اشقر خوانند چوگانی اسپی که در چوگان و گوی تابین
موافق مزاج بود کلید طرب سراب ابر کافور بار ابر یکه برف سپید بار و کنایت از پیریست و مزاج زمین
سرشت تن مراد ست کافور خوار سرود آن عبارت از مزاج مرگ ست گرایش میل ستائش و دعای نیک
و ستودن و آفرین و عتاب بالکسر زجر و در صراح ناز کردن و خشم و کینه پیدا آوردن با سماع بالفتح شنوائی
و سرود و نیز دستکباری و اعجبت و زود آوری نمودن پرداره عبارت از عشرت و جلادت و محبت
و شمع شب افروز مراد از جوانی است و نقش سزاواری و بمعنی اثر نیز مستعمل است بدانکه پیر و زمانه
رنگین ست م ابیات کنون کے بنعم شاد مانے کنم ؛ بہ پیرانہ سر چون جوانے کنم +
چو پوشیده چوبی که در کنج باغ + فروزنده باشد بشب چون چراغ ؛ شب افروز کرمے
که تا بد زدور + نه بی نوری شب زندلاف نور ش پوشیده چوب رمویده است
بمای فارسی چوبی که در شب بطریق انگشت سوزان نماید در یخته و کهنه چوب بدانیز گویند
یعنی فروزش من مثل آن چوب پوسیده است که در زاویهٔ باغ اندک سوز نماید و مانند
کرمک شب تاب که بسبب بی نوری شب از دور فروزان بنظر در آید آن مقدار روشنی
در من مانده است نه ضیای شباب که مانند آفتاب تابان بود سپیده دم یعنی سحر و نیقام
مقصود از پیریست و از مشرق رودی تا سرا اراده کرده سرنگاه بکسر تین تخت که بادشاه
بران نشیند کذا فی الشرفنامه و در مدار ست محل سرین و قیل بالفتح زخ مستهد ست
تتن یعنی سری که در خور تاج شهریاری باشد سرنگاه ادای محل زخ او سیاه بابد نه سپید
چه تاج بر سر نهادن کار مشک مو بالنست ست کار جوانان ست نه پیران و منکه جوان نیستم ازان

مراد اند دشمک بید عود تبلیه گذاری لشکر فنامه وصاحب مؤید گوید که منقولست از بعضی خراسانیان که مشک بید نام گلیست وقیل نوعی از سفندره بید نهانی مراکه عبارت از خیالات غریبه ونکات عجیبه است مدار امصالحه وآراستگی مختصر مدارات است ودر سکندریست دفع دشمن کردن برفق ونیکوئی ومعنی مراعات وحرمت نیز آمده است دزد برده متاع وکالاکه دزد سرقت کرده شحنه نگهبان ملک ومعنی گوتوال نیز مستعمل است ٭

گفتار اندر حسب حال گوید

م بیت نظامی بسا صاحب آوازه ٭ کهن گشته همچنان تازه ٭ شش ای در سرانجام کار گفتار همچنان تازه هستی سرنیزه قوت ومعنی قوی تر رنگ معروف ومکر وحیله وخوشی ومانند وخوبی ورنج ومحنت نور پیچ وشکن وکنج وسوراخ غار مراد خواهد بود وبال بمعنی سبب هلاکی ودر حل لغات ست سرانجام بدو این امر دو معنی مناسب ست مونیه پوشش که از فاقم وسمور وسنجاب ومانند آن بود ودر رشیدی ست مؤنیه پوستین مطلق پرده هفت رنگ یعنی روزگار ومعنی دنیا نیز آمده وقیل هفت فلک زیرا که هر آسمان برنگی دیگرست از کعب الاخبار رضه مرویست که در توریت هست که آسمان اولین از سنگ خاره ست ودوم از آهن پولاد وسوم از مس وچهارم از سیم وپنجم از زر وششم از زبرجد وهفتم از یاقوت گوگرد سرخ نوعی از گوگرد کانی که معدن آن وادی یمن است واورا کبریت احمر نیز گویند واو نفیس ونایاب ست لعل سفید نوعی از لعل ناباب همچو یاقوت سپید خوگر بضم وبکاف فارسی مکسوره مختصر خوی گیرای آمیزنده والف گیرنده پوسیده بهار فارسی سخت سوده ونزدیک ریختن شده وبهی بالکسر نیکوئی ونام میوه ایست معروف دربن مقام معنی اول مقصود ست وایهام است بمعنی ثانی نسبت بنذکر باغ شمشاد بالفتح نام درختی ست منسوب بقد شاهدان ونیز بوی خوش ودر حاشیه بلتقطه بقلم میان قاضی شه گیاهی ست که بزلف مانند ودر زفانگویاست که سین دوم مهمله ست اما در شرفنامه بکشف غلط گفته ودر تحفه السعادت گوید که شمشاد در مزربنجوشش ست که آنرا مرده نیز نامند ودر نخجوان قدر ست ولاله عبارت از خساره مراد خزانی مراد از پیر بست واز بلبل طرب وخوشی مقصود است وزاغ عبارت از غم والم ورنج مراد خواهد بود م بیت سر از پای شکین در آمد بسنگ ٭

پیدا کنم ای از برای طلاب کتاب تصنیف نمایم نشانندہ ناظم مراد است مشتی فرومایگان جماعه خسیسان
دنی ہنران خانه پرداز یعنی خانه برانداز ای خراب کنندهٔ خانه چارسو بازار و چهارطرف یعنی از شیخ
منقول است که آن چهار بازار که بهم متصل سازند و آنجا محل قصاص و اجرای احکام سلطان باشد
دستگاه کثرت اسباب غنا و سرمایه قدرت و دسترس و سامان و جائگه بالش و مسند آنجا گذارند
قطره و زو آفتاب و بعضی ابر را گفته اند کذا فی الرشیدی و در مؤید و کشف است کنایه از ابر
که او قطرهٔ دریا می دزد و مراد از ابر در مصراع ثانی طبع خواجه است م بیت اگر بر فروزے
چو مه صد چراغ ۔ ز خورشید باشد بر و نام داغ ۔ ش اشارتست بنور القمر مستفاد من نور الشمس اند
بالکسر منکر و متحرک و چاپلوس و فتنه و منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و بمعنی سرآمد و دانا و کامل
نیز و قیل آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و باطنا سلامت باشد و در اصطلاح سالکان پیر کامل که
واقف شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت باشد جگر تافته عاشق و مذوق و تفسیده شده و مقل
حال و مفلس مغرب بالفتح و را مکسور نام مهر کسیت و زر خالص و مغربی ثانی تواند بود که بیای تنکیری
خوانند یعنی تمامی ملک مغرب که مغربی منسوب است لفظ فرورنجته از صفت انبار باشد سر بازگردن
ازیس قفا نگر ستیتن غریوان فریاد کنان باگریه و فرد در دیوان آنکه کارهاے لایعنی و خدمت
بی اجرت و بفائده کنند و از آسیای غریوان در تمقام از شعرای هم عصر خواجه اند بدانکه آسیای
خراسان بسیار شور و غوغا میکند اما آرد کرده او و دیگران می برند پس شعرای مسخول اگرچه خیالات من
دزدیده بر خود می بندند خود را در شور و شغب می اندازند لیکن سخنان جدید باز بمن عاید می شوند
و ایشان بجاصل میمانند مانند آسیاے خراسان سیابان مردان جهان را مسیه میکنند
عبارت از غارت کردن خراب ساختن و مضمحل گردانیدن جهان است دبیر بالفتح در شرفنامه بمعنی
نویسنده و منشی مسطور است و در رشیدی است دبیر و دوبیر کلاهما بالضم نویسندهٔ نامه و در اصل دوبیر
دو و بیر بوده چه بیر و دبیر بمعنی حافظ است یعنی آنکه حافظه نظم و نثر دارد و قیل آنکه حافظه تازے و
فارسی دارد و مشهور بفتح دال است و دوبیر افصح است از دوبیر لیکن متاخرین عجم بعرب آمیختند
دا را بیا بدل کردند ضمهٔ دال بفتح و در شرح انوری گفته که دوبیر در اصل دو و بیر معانی در دل و یکی
برای جمع حروف بخلاف دیگران که یک ادراک شان پسندیده است و در تمقام از دبیران شاعران

چون خواهند که از برای کسے خواب بندی کنند نخست صورتی از موم سازند و سوزنها در جسم
او نشانند و بران عزائم و افسون خوانند و خواب او را بندند و بیقرار و بی آرام میگردانند و نیز
رسم جادوگران است که برای خواب بندی تصویر در موم گیرند و در حفره گرده دفن کنند تا خواب
مسحور بسته گردد و پاک بمعنے تمام است کشف یعنے فکر من بریک حال قرار نمیگرفت و اندیشه مند بود
م بیت درآمد بمن خوابی از جوش مغز + درآن خواب دیدم یکی باغ نغز + **ش** از جوش مغز ای از
حرارت فکر رویای من آمد و دران رویا باغی نغز تماشا کردم مراد از باغ بوستان مضامین و معانی است
رطب جنیدی ای فوائد گوناگون حاصل میکردم رطب چین درینمقام مراد از خواجه است **ر** آمدن از خواب ای
بیدار شدن از خواب دماغ پر از آتش عبارت از آتش شوق و دماغ پر آب مراد از حسرت خوردن
از مهاجرت آن باغ و نیز کنایه است از خواهش کردن و لذت و حلاوت چیزے در دل ماندن چنین مقرر است
که اگر چیزے لطیف و نظیف در نظر در آید از رغبت آن دهان پر میگردد و در طلب و خواهش چیز دماغ
گرمے می پزیرد **م بیت** موذن برآور ز دل قنوت + که سبحان حی الذی لایموت + **ش** الاذان فی اللغه
الاعلان لے الاعلام اذنه ای اعلمه و منه الاذان فی الاعلام الصلواة و الموذن اسم فاعل جیار علما
للذی یوذن و در مؤید است موذن به تشدید و بمعنے اطاعت و در مؤید است اول قنوت یعنی وقت
فجر کنایه از اول صبح صادق است نزد ما که نزد شافعی فجر قنوت میخوانند و بعضے معنی قنوت قیام گفته
اند کما قال افضل الصلواة طول القنوت ای طول القیام و درینمقام معنے اول مطلوب است **ر** نالهٔ ناگهی
لے نالهٔ بے اختیار گاه بمعنے فارسے اول وقت صبح کذا فی الاستعمال و بمعنے تازی نیز آمده **م بیت**
دلم بازبان در سخن پرده ساز + چو هاروت و زهره بافسونگری + هاروت نام یکے ازان دو فرشته که بشکل
آدمے در شهر بابل از آسمان بامر الله تعالی فرود آمده بودند بموجب جنابت در چاه بابل
معذب و سرنگون آویخته و اگر کسے بطلب جادو میرود او را جادوے آموزند و زهره بالضم نام
زنے که هاروت شیفته و شیفته او شدند و او نیز ساحره بود پیشینگان مراد
از سلاطین ماضیه و شعرای سلف و کتب تواریخ و مضامین پارسیانی در رود
بمعنے رحمت **م بیت** بیارم چراغے زپروانه + وزخی نشانم زیک دانه + **ش** پروانه نام جانور
معروف و قیل پارهٔ آتش که از شمع فرود افتد و مراد ازان دل خواجه است و چراغ سخنان روشن باالجمله چون پروانه چراغ

بسته میشود و آن سیاهی است و از ان ظلمت و تاریکی شب مراد است و از ناف خاک میانه خاک
مقصود است و بیرون رفتن ناف از ناف خاک عبارت از دور شدن تاریکی است از میانه زمین
الرقیب النجم در نیمقام از رقیبان پاسبانان مراد داشته اند و کواکب نیز میتواند بود بلکه انسب است
و در آب فرو شدن یعنی معدوم و نابود گشتن ره داشتن عبارت از راه یافتن و منتظر بودن
و پاس داشتن در مصرع اول اشاره بمراقبه است و نیز چشم پوشیدن و دل کشادن
لازمه تفکر است مطرح بالفتح جای افگندن شکار یعنی دام و بالکسر چیزی که شکار گیرند
و در نیمقام معنی اول مقصود خواهد بود و از آن کتاب مراد داشته و از شکار قصه م بیت
فگنده سرم را سر اسیمه دارد چو بالین گوران نگارش سر اسیمه سر گشته و دیوانه و از گونه
و آشفته سر و فاعل لفظ فگنده فکر خواجه خواهد بود و گوران را عادت است که وقت خواب
سر را بر عضوی از اعضای خود نهاده بخوابند و در بعضی نسخ بجای نگار شکار دیده شده
و مقرر است که چون گور خر صیاد را به کمین بیند در هر بیت از سر اسیمگی سر بفضا گاه نهاده
میجهد و پس و پیش مے بیند و بعضے گویند طریق گوران در شکارگاه انست که چون از چراگاه
در موضع شکارگاه آیند در پس یکدیگر حلقه میزنند قطار شتران بعده یکیک می نشینند و همچنین
جمله گوران سر بزانوے یکدیگر نهاده بالین کرده مے خسپند و سر بزانو آوردن گور شتران
و در مراقبه رفتن و متالم و غمگین گردیدن کذا فی المؤید م بیت قرارے نه در نبض اعضاے من
سر من شده کرسئ پای ملن + ش یعنے در تفکر وضع معکوس گردیده و فاعل نگذاشته فکر خواجه
است و صحرای جان عالم ارواح و توشه برداشته یعنے مسافر شده و لوح ناخوانده مؤید علم لدنی عبرت
بندوار صحف پیشینان کتب تواریخ مراد باشد و تواند بود که از لوح ناخوانده تصنیف مراد دارند و از صحف پیشینیان
تالیف یعنی گاهی تصنیف میکردم و گاهی تالیف درس مراد فائده م بیت جو شمع آتش افتاد در باغ من +
شده باغ من آتشین داغ من مثل آتشین و داغ ایے داغ آتشین یعنے مثل شمع آتش شوق و محبت
در دل من مشتعل گردیده و از اضطراب تفکر شعر دل من در سوزش و تپش افتاده و بعضے
گفته اند که داغ در اصطلاح قلندریه گل را گویند یعنے در باغ دل من خیالات رنگین وارد
شدند گویا که گلها بشگفتند اما بموافق مکان معنی اول انسب است و بدانکه رسم جادوی گران است

ضرورت شعری خواهد بود چنانچه ما سبق تصریح آن کرده م بیت بتقدیم و تاخیر بر من مگیر ش که بات
گزارنده را ناگزیر ش و بدون ضرورت شعری نیز پیش اهل کمال شکل ندارد چنانچه در فقه مذکور است
تفضیل الشیخین و تحب الختنین میفرماید که اگرچه در دوستی علی و عثمان محکم پی هستم ولیکن از محبت ابوبکر
و عمر رض خالی نیستم یعنی چنانچه ختنین را دوست میدارم همچنان شیخین را نیز و الله اعلم بمیدون بیار فارسی
هم اکنون و همچنین چار سلطان خلفاء اربعه را که درویش صفت بودند چار تکبیر یعنی ترک نام و این کنایت
از نماز جنازه گزاردن ست که بعد آن میت را میگذارند و وداع میکنند و در اینجا عبارت از مقام تجرید
و ترک تعلقات ماسوی الله نمودن ست چنانچه خواجه حافظ شیرازی فرموده ؎ من همان دم
که وضو ساختم از چشمه عشق ۔ چار تکبیر زدم بر سر آن هر چه که هست ۔ مقصد آنکه خلفای اربعه که در حقیقت
سلطان ملک معنی اند و بصورت درویش صفت اند چار تکبیر دولت که عبارت از تجرید و تفرید است
بذات خجسته صفات ایشان تمام است ما حصل آنکه اسباب دولت دنیوی را مرده انگاشته اند
و بر و چار تکبیر زده اند ای ترک علائق و عوائق دنیا کرده بجوار عصمت ایزدی پیوسته اند و بعضی
از چار تکبیر تکبیر حاجیان و تکبیر غازیان و تکبیر مقبلان و تکبیر متقیان را ذکر کرده اند که بایشان تمام
گردیده و چون در لفظ دولت چهار حرف اند خالی از لطفی نیست اول بین را یتی یعنی اولین مخلوقات
در موجود است یعنی آن سرور و آخرین آتی مشار اشارت بآنکه اول ما خلق الله نوری و خاتم النبیین و
قال نحن الاولون والآخرون م بیت شب و روز ما را بی ذمتی ۔ سجل بر زده کامتی کامتی ؎
ش ذمه بالکسر عهد و پیمان و بمعنی لزوم کردن نیز آمده چنانچه گویند که فلان مبلغ بر ذمه من است
و سجل مشک و قباله مقصد آنکه آن سرور را در حق امت سجدی شفقت است که روز و شب از برای ما که
فرقه اسلام ازان مراد است با وجود بی ذمتی سجل امتی امتی بر زده یعنی پیوسته از درگاه واهب العطایا
بی آنکه از ما چیزی دام بر ذمه آن سرور باشد تمسک نجات میطلبد گنجه بفتح کاف فارسی نام مقامات
که مولد حضرت خواجه نظام الدین ست

گفتار اندر تالیف این نظم و تصنیف این کتاب گوید

م بیت شبی چون سحر زیور آراسته ۔ بچندین دعای سحر خواسته ۔ ش سحر بفتحتین آخر شب
پیش از دمیدن صبح و آن محل اجابت دعاست نافه گره مشک که در ناف آهوی مشکین

ش دید محمد نہ بچشم دگر + بلکہ بدان چشم کہ دارد بسر + م بیت ہمہ دیدہ گشتہ چو نرگس تنش +
نگشتہ یکی خار پیرامنش + ش یعنی چنانچہ ہمہ نرگس ہمہ تن چشم ست آنچنان ذات آنحضرتؐ ہمہ تن
دیدہ بصیرت شدہ بود ای تمام نورانی شدہ بود ہیچ خاری ای مانع درمیان نبود و در مرست کہ نرگس بنجار
میباشد م بیت دران نرگسین جسف کان باغ داشت + مگر چشم او کحل ما زاغ داشت ش حرف
معروف انچہ دلالت بمعنی بنفسہ ندارد و حرف ہیجا مترادف اسجد را گویند چنانچہ اب ت ث تا آخر یعنی
قرات آمدہ بمعنی نوع و ظرف در اصطلاح سالکان حرف بمعنی روح مجرد آید کذافی مؤید الفضلا
و در نیفام حرف بمعنی طرف گفتہ اند و اگر روح مجرد نیز ارادہ شود میتواند بود زاغ ماضی زیغ بمعنی
گردانیدن و میل کردن ازرہ راست دران نرگسین حرف یعنی دران مرتبہ نرگسین کہ ہمہ جسم او
چشم گشتہ بود دیدہ آن سرور کحل ما زاغ البصر و ما طغی داشت ای بگوشہ چشم ہمین و یسار
التفات نکرد م بیت گذر بر سر خوان اخلاص کرد + ہم او خورد و ہم بخش ما خاص کرد ش
یعنی چون آن سرور از مائدہ نزول اجلے بہرہ ور گردید از بہر ما نیز بہرہ یاد فرمود
و آن عبارت از کلمۃ السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین خواہد بود علوی بالکسر منسوب بہ بلندے
علم علوی مراد از علم لدنی ست م بیت گہر خرچہار اند و گوہر چہار + فروشندہ را با فضولے چہ کار
ش گہر خر عبارت از صحابہ کرام آن سرور صلعم ست و چہار گوہر عبارت از چہار خصلت
حسنہ مشہورہ ست کہ خاصہ ہر چہار بود چنانچہ امیر المومنین ابو بکر رض بصدق و راستی
معروف ست و امیر المومنین عمر رض بعدل و انصاف موصوف ست و امیر المومنین
عثمان رض بحلم و حیا پیراستہ ست و امیر المومنین علی رض بہ شجاعت و حسبارت آراستہ یعنی
این ہر چہار وصف محمودہ بچہار یاران عالیمقدار قرار یافت و ہر یک درین اوصاف اربع کامل
و مکمل بود این بیت جہت تعریض اہل نصب ست و مقصد آنکہ چہار یار آنحضرتؐ کہ خریدار چہار
خصلت حسنہ اند ہر یک از ایشان بشعار خصلت مذکور آراستہ و پیراستہ شدہ پس فروشندہ را کہ عبارت
از منصب ست با مداح مفرط او را با فضولے چہ کار ست کہ یکی را بر دیگری ترجیح دہد بلکہ میان
ایشان فرقی و امتیازی نیست و بیت لاحقہ کہ بر سبیل تقدیم و تاخیر در ترتیب مدح صحابہ
اربع واقع شدہ بیان فضولی فروشندہ ست بہ اعتقاد حضرت مادح و الا تقدیر بر یکہ اعتقاد مادح مراد داشتہ شود

و تو در نامہ نبرد در نوشتن چیدن و ذکر درج بمناسبت لفظ در نوشت بطریق ایہام است فافہم
در مدار است پرکار دوران عرش و قیل دائرہ معدل النہار کہ او را منطقۃ البروج نیز نامند مجرد روی
تنہا روی از علائق و عوائق و بدانکہ در لفظ مجرد روی ایہام است چہ در رسالہ عروض روی مجرد
در قافیہ معروف است چرخ زن رقص کنندہ یعنی چون در طریق فنا فی اللہ رقص کنان عشق از اوصاف
بشریت خود بلکہ از ہستی بودن خود بالکلیہ بیرون آمدہ سیت در آن دایرہ گردش راہ او + نمود از
سر و خود قدم گاہ او + پش ضمیر او کہ در مصرع اول است عائد است بدائرہ و در مصرع ثانی ضمیر ہر دو راجع
است بآن سر و گر یعنی در آن دائرہ توحید گردش حائل او در میان سر و قدم سالات پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرق و امتیاز نگذاشت حاصل آنکہ در ان دائرہ توحید از سبب گردش راہ سیر آن سر و گر معکوس نمود ای
گوئی بجای سر تبارک سر راہ قطع میکردند شاعر میگوید ؎ ما قدم از سیر کنیم در طلب دوستان + راہ بجای ببرد ہر کہ بما قدم
رفت + و در فرانست کہ ابتدا و انتہای او واحد بود نیز از چرخ زدن دائرہ مرتسم میگردد و زیر و بالا یعنی نشیب و فراز
صفت راہ است سیاست نگہداشتن در رعیت داری کردن و حدود و قصاص و سائر عقوبات را کہ سیاست
میگویند ہم بدینکہ نگہداشت دیگران میشود و نیز بمعنے سلبیت مستعمل است و در ینمقام معنی اخیر مطلوب است
و از بیگانگان ملائک مراد است چہ بہ نسبت تقدیس آن منزلت بیگانہ اند کما لا یسع اللہ وقت لا یسعنی
فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل ؑ و تواند بود کہ از بیگانگان صفات نامحرم و با خدام حجرہ ایراد باشد
درود با لضم از ایزد تعالی رحمت و از ملائکہ استغفار و از مومنان دعا و بہائم و طیور تسبیح و در ینمقام
درود از تحیت مراد است کہ آنحضرت فرمودہ اند التحیات للہ و الصلوات و الطیبات قبول از خدا
یعنی خدا یتعالی فرمود کہ السلام علیک ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ پس پیغمبر علیہ السلام فرمودند
السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین بے الکت بی زبان و یدنی بودای دیدار آن مقدار بود جمال
صورتیکہ بخواب آید و در آیینہ و نیز خیال عدم مثال را گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام
از اینجا خیال ہم بدین گویند کہ عکس ارواح بملکوت و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواہ آن صورت
جسمی یا معنوی چنانچہ خیال شاعر محصل معنے آنکہ مشاہدہ عین ذات کردند اما نہ بطریق وہم و خیال بلکہ
بعین الیقین فی حجت و بی جہت لقاء رب العزت مشاہدہ نمودند و اشارت بآنکہ رویت حق تعالی
بچشم جسد کردن از آنکہ جسد ایشان مانند جان شدہ بود در لطافت چنانچہ خواجہ در محزن الاسرار فرمودہ

با میر برنشینند و در قفیه است پاره لشکر سواران خاصگی اندازه یعنی قدرت ناورد جنگ که تبار لیش
و غاخوانند و نیز بمعنی رفتار و جولان و در بمقام رفتار مراد خواهد بود گردی گرد یکسر سردو کاف فارسی بمعنی امر و
و گرد ثالث بکاف فارسی مفتوح معروف و خر پشته آسمان اضافت بیانیه است زمان آن فرد گار و قبله یعنی وقت
و عهد و فرصت مکورست و تو تن بفتح نون و واو پیچیدن پرتاب دوری پرتاب کرده ای اندخت و فیل پرتاب
مقدار تیر انداختن و نوعی از تیر چوبین بی پر که هنگام پرتاب کردن از تیر پرد و را فتد ترکتاز بالضم تاخت
ترکانه و مطلق تاخت تیر و باز ماندن فلک تیر پرتاب مهاعبارت از بس ماندن فلک است مقدار
انداخت چند تیر و تواند بود که پرتاب اول یعنی بسیار رو باشد و از تیر قد آن سرور اراده نموده شود
تنیده ای بافته و رسیده و در بمقام از تنیدن پوشیدن مراد است سعدی گوید ؎ دگر پرده بچیای
بتن + رصد بفتحتین چوبتره بار تفاع هفتصد گز بر تیغ کوه تلخ بندند و بران حکما و منجمان می نشینند
و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلکی معائنه و مشاهده کنند رصد های دورای مکان های عالی و
بلند روحانیان ملائک لفظ بر در مصرع اخیر مفتحه است م بیت دران راهی راه زاوارگی + همش
بار مانده همش بارگی + یعنی دران راه که از آواره بود ای هیچ آوارگی دران راه نبود بلکه همه پاک
درست بود بار و بارگی آنحضرت فرو مانده و تواند که کلمه زاوارگی متعلق مصرع ثانی باشد برین تقدیر
مقصد آنکه دران رای بتشریف هیچ بنی آدم نبود آن سرور را از سبب آوارگی اقوای بشریت بار و بارگی
تجرید و تفرید حاصل گردیده صدمه سبب رفرف بالفتح دو متجانس باش و بساط گرانمایه و نیز نام
مرکب آن سرور که بران سوار شده بمعراج عروج نمودند و در شرفنامه است که رف رف تختی بود
پرنده بحضرت ذوالجلال چنانچه در لغت براق کیفیت آن گذشت آهنگها قصدها و ثناها و
مناجاتها و ذکر پرده بلفظ آهنگ بطریق ایهام است سدره بالکسر درختی است در منتهی آسمان
که مقام حضرت جبرئیل است ساق عرش ستونی است در زیر عرش کذافی مدار الافاضل
محصنت و سن و کلمتی عصمته و لعاصمة و بمعنی عفت و پارسائی نیز و در بمقام هر دو معنی
خیر مراد است درج بالفتح خط نقش امیر و نیز نام که حضرت رسالت پناه بشب معراج
ازان در گذشتند کذافی شرفنامه و در شرح فصوص بمعنی تجلی ذات است و در تاج است
الدرج طومار و یقال فی الدرج الکتاب کذافی الصراح و نیز بمعنی مرتبه آید مختصر رجه کاغذ نوشته

دیگر آرام و فوقیت دانست م بیت قدم بر قیاس نظر میکشاد + نگر خود قدم بر نظر می نهاد + ش
نخست فرمود که براق بقیاس نظر خود یا باندازه نظر راکب قدم می افکند باز ازین ترقی نمود فرمود که
بر نظر نیز قدم می نهاد و قدم بر نظر نهادن عبارتست از ترک دادن مرتبهٔ اولین است یعنی هیچ جا قدم نمی نهاد
بلکه همچنان بسرعت در هوا و نظر بپیش میگیرد و یا قدم بر نظر نظارگیان می نهاد که کسی در ان نمیتواند رسید خلی
بالفتح آنچه که از خلا النس آرند و در رشیدیست که خلی و خلانی بالفتح شهریست بترکستان که اسب خوب
از انجا آرند و هر چه منسوب عموماً و اسب خصوصاً و ظاهر انام شهر خلان ست و در نسبت الف و نون
ساقط شود آب گردنده کنایت از فلک گرد برآوردن یعنی پایمال کردن و دمار برآوردن دروازه معروف
و تواند که مراد از فلک باشد خرقه تازه کردن عبارتست از خلعت جدید یافتن است سواد بالفتح میانه دل
و سیاهی و شخص مردم و غیر آن و پیر امون شهر را نیز سواد گویند و مسوده اولین تصنیف و درین محل
شامل ست بر جمیع معانی فافهم روشنان باواو فارسی ستارگان خاکی صفت قدم و در بعضی نسخ
بجای خاکی در یا دیده شده اسباب یعنی اسباب البشریت و نسبت گهواره بماه باعتبار شکل او
در ایام ملالیت خواهد بود و مناسبت تاثیر خواب بماه ظاهر و قلم بر عطارد شکستن عبارت
از عطا کردن و منحصر نمودن قلم بر عطارد که منشی فلک ست طلاق بالفتح گشادن در ها کردن و گشادگی
و تازگی و تیزی و نسبت کشادگی طبع بزهره که مطربهٔ فلک ست ظاهر ست رعونت بالضم گول و سستی
کذا فی الصراح و در مؤید بمعنی سرکشی ست و نیز بجای زینت و آراستگی مستعمل ست و در فارسی سواد
سفینه مراد از تیرگی و کسافت جلد بشریت و ذکر سواد سفینه خالی از نزاکت نیست منزل بالضم
دخل و روزی و پیشکش آینده و از اسباب ضیافت خاک ادای متواضع ماسیر او و بمعنی طینت او
نیز آمده کذا فی زفانگو یا فتراک و الهای زرین که بترکی قنجغه گویند دست در فتراک زدن عبارت
از روان شدن ایشان ست در رکاب که در شب معراج تا چند افلاک ارواح انبیاء و ملائکه
بر رکاب آن رسالت مآب میرفتند کمر بر کمر بلندی بر بلندی و در نیمقام بلندیهای افلاک
تسعه مراد ست گریوه دک بلند و در نیجام مراد از خرد پشته ای فلک ست جنیبت اسپی که بهلوی امیر
برند کوتل نامندش هارون نام برادر بزرگ مخدر موسی پیغمبری یافته و نیز قاصد لقب در نیمقام مغنی انجیز
مراد ست الهام ست یعنی اول بمناسبت ذکر موسی و مسیحا و عیسی هوکب آن سواراتی که

بلولوسم درحق صفائی وتدویر خواهد بود وبر تقدیر تسلیم لفظ ابریشمی درمصراع اخیر بضم شین معجمه خواندن باید
ورفتار آن براق چنان ملائم وتیز بود که مردار بدبر تار ابریشم آسان وتیز میرود با آنکه چنانچه لولو بر تار ابریشم
آسان وتیز میگذرد وانچنان آن براق برق سیر از طرق عقبات که در وقت تنگی بسان تار ابریشم دقیق ناشد
بآسانی وسرعت میگذرد وخوش عنان اسپ فرمانبردار که موافق مزاج گردد م بیت بعالم کشائی
فرشته وشی + نه عالم کشائی که عالم کشی + ش عالم کشائی مراد از طی کردن زمان مکان ست وفتح کردن عالم
بسیر وقطع ارض بعجلت عالم کشی یعنی سید المرسلین صلعم راکه تکلین وقار بار بمکین عالم بود بر پشت میکشید
یا عالم را بسوی خود جذب میکرد وآن کنایت از سرعت ونهایت جمال وطلعت اوست بیت بشب رنگی
آن شب چراگشت مست + چو ماه آمده شب چراغی بدست + ش شب رنگ نام اسپ سیاه وش
ونیز سیاه ودر زنگویان ست اسپ سیاه ونام گلی خودروی که سیاه وزرد ملیا شد ودر فرهنگ میر
جمال الدین انجو راجو هریست سیاه کم قیمت که شبه نیز گویند وبدینمعنی بمناسبت گوهر شب چراغ خالی
از نزاکت نیست ومقصود معنی سیه رنگ ست وشبچراغ اسپی ست دریائی ومقرر ست که اسپ
دریائی را مهره در دهن ملیا شد وبر تل مرغزار بهند وبروشنائی آن علف خورد وشبچراغ
گوهریست نفیس آبدار وقیمتی وگویند که آن مهره از بحرین حاصل می آید ومست شدن عبارت از
شاد شدن ست وبدست آوردن حاصل کردن ومقرر است که ماه از همه ستارگان سریع السیر است
وآنرا بیک فلک نیز گویند ماحصل بیت آنست یعنی با وجود شبرنگی که رنگ کمینه است آن براق بر جود
شاد شد که زهی سعادت طالع من که آنسرور بر پشت بر من خواهند فرمود با نهایت جمال وکمال سرعت همچو
ماه آمده گوهر شب چراغ ازان ستوده مازاغ حاصل نخشود یا آنکه در طی مدارج مانند ماه سریع السیر
آمده حال آنکه شبچراغ آنحضرت سالت پناه صلعم در دست یافت ودر بعضی نسخ در مصرع ثانی چو ماه آمد ش
بشبین واقع ست بر تقدیر محصل معنی آنکه در تاریکی شب آن براق مست مسرور گردید وقتیکه آن براق
را ذات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که شبچراغ همچو ماه است بدست آمد ودر شبین نیز بدینمعنی
منتوانمد بود م بیت چنان شد که از تیزی گام او + سبق برد جنبش بر آرام او + ش مقرر است که در خانه
جنبش است بعد ازان آرام ودر مقام مالعکس وقعشد که آرام سبقت کرده بر جنبش او یعنی وقت تگاوری در سرعت آن براق
نظارگی را با وجود امعان نظر نگاه بر آرام او می افتاد وجنبش او در چشم محسوس نمیشد وبا آنکه بر جنبش اسپان

از حجره که بمعنی کرانست بدینکه حجره اکثر در کرانه صفحه بارگاه میباشد کذا فی المؤید و از ینه حجره اول
کنایت از حرم آن سرور است و از ینه حجره ثانی نه فلک گنبد چار بنه دنیا با عتبار جهات اربعه
براق بالضم سپید بهشتی بر وزن یراق ماخوذ از برق ست و آن فرس نوری بود چنانچه در غنیه آمده که
مرکبی بود فوق الحمار دون البغل سویش چون روی آدمی و گوشهایش چون گوش فیل و پایش بر مثال پای
است و گردنش بر مشابه گردن شتر و ذنبش مانند ذنب شیر و دو پر زیر ران داشت چون آن بر بارا
بگشادی از مشرق تا بمغرب فرو گرفتی و سینه اوچون یاقوت سید رخشید و لبش چون در بیضا و قوائم او
از زمرد سبز و دمش از مرجان و سرش از یاقوت سرخ و بر پیشانی او کلمه طیبه نوشته بود که آنحضرت
بران سوار شده بمسجد بیت المقدس رفته و از انجا به پرچبرئیل تا سدره و از انجا برخیردم و بعضی میخیردم
با حاء مهمله و زا معجمه ضبط کرده اند تا کرسی و از انجا بر رف رف تا عرش رفته و در طوالع است که این هر چهار
مرکب بودند و از لیلی و مجنون معلوم میشود که مرکب اول براق بعد جبرئیل و بعده میکائیل و بعده
اسرافیل و بعد رف رف ستام بالکسر ساخت اسپان و جز آن که محلی بزر و نقره باشد و قیل لگام مم بیت
سهیلی بر اوج عرب تافته + ادیم یمن رنگ از و یافته + سن سهیل بالضم ستاره ایست روشن که بسجانب
جنوب برآید و اهل یمن به بینند آنرا در اول شب طلوع چرمهای بالای بام و دیوارها در بسطوح جبال
می اندازند که تا از تابش آن بوی و رنگ گیرد و آنرا بلغار گویند و اول طلوع او در یمن آن زمان ست
که آفتاب در سد اول پانزده درجه بگذرد ادیم بالفتح پوست خوشبوی کما مر و در قنیه است پوست گوسپندان
چرخی ست لعل و ادم ذی التاج الادیم معروف و ادیم کلشی ظاهر جلده و ادیم النهار بیاضه و در بمقام نیز از ادیم یمن
روی یمن مراد است چنانچه ادیم زمین گویند و در زمین خواهند و چون عرب از زمین یمن است براق مانند سهیل بر اوج
عرب تافته بود و از سهیلی که ادیم رنگ و بوی از و حاصل کرده اهل یمن تشریف از و یافتند با عتبار ذکر محل
و اراده حال مم بیت بر پشیم تنی بلکه لولوی سمین + روند چو لولو بر ابریشمی سش بر پشیم بکسر تین و ضم شین معجمه ریشم و بفتح
سین مهمله هم آمده است لولوشم نام گلیست لطیف و نرم و قیل بکسر سین مهمله گلیست نازک و کبود رنگ و بزلف خوبان
از نسبت کنند و در زمین هند بسیار روید بدانکه لفظ ابریشم که در مصرع ثانی واقعست اگر بسین مهمله خوانده شود نسبت و اولی
است حاصل بیت اینست یعنی تن براق مانند ابریشم نرم بود باز در حق لطافت ترقی داده میگوید چه جا ابریشم
است بلکه چو لولوشم لطیف و نازک بوده باشد و بر تقدیر بکاف لولوشم بضم شین خوانده شود وصف بنظم

بادشاهان را معنی ترکیبی پرده سرای است هفت سلطان بسبعه سیاره سریر تخت آمودن
پرکردن و آراستن و قیل آمودن بواو فارسی در اصل یعنی آمختن بوده و بمجاز برشته کشیدن جواهر
اطلاق کنند حریر پرنیان و چینی حریر پرنیان ساده و کبود و ام کذا فی المؤید معنی بیت آنست
که دران شب سراپردهٔ افلاک که سریر است از برای هفت سلطان آراسته کرد کوکب را بر
چینی حریر خود حاصل آنکه دران شب افلاک بحبت آن واسطه عقد لولاک حریر ذاتی خود را بجواهر
زواهر انجم آراستند و بدانکه سراپردهٔ هفت فلک را سرتخیل کرده از برای
هفت سلطان و بعضی گویند چینی حریر پارچه ایست منقش و برین تقدیر مهد یعنی آنکه
دران شب هفت فلک که سراپرده که سراپرده از برای هفت سلطان سریر خود
آراسته کرده مانند چینی حریر یعنی چنانچه حریر منقش میباشد همچنان افلاک حریر خود را بستارگان
آراسته کردم بیت سرسبز پوشان باغ بهشت ؛ بسرسبزی آراسته کار کشت + ش سرسبز پوشان
ملائکه و در مؤید است که سبز پوشان باغ بهشت لفظ مرکب حوران و از سرسبز پوشان بهشت رضوان
مراد دارند و سرسبزی طراوت و تازگی و چندین خلیفه مراد از انبیاء و مرسلان علیهم الصلوة والسلام
و لعهد بمعنی قائم مقام و پادشاه وقتم بیت سرنافه در بیت اقصی کشاد ؛ زناف زمین
سر باقصی نهاد + ش بیت اقصی بیت المقدس و آن قبله پیشینیان ست از ناف زمین یعنی
کعبه مبارک و زمین کعبه و بمعنی حرم زمین نیز و در بیمقام از ناف زمین بیت المقدس
مراد ست چه بیت المقدس نیز زمین کعبه واقع ست و اقصی نهایت یعنی
آن سرور علیه السلام سرنافه را که عبارت از دهان مبارک ست دران شب
بحضور انبیاء در بیت المقدس بطریق وعظ بکشادند و از ناف زمین که بیت المقدس
باشد سر بنهایت عالم نهادند و آن عبارت از روان شدن آنحضرت ست از عالم سفلی
بعالم علوی بنه بالضم رخت خانه و بمعنی نیلخانه و بنگاه نیز گفته اند و بنه بستن عبارت از سفر
کردن ست کوی سفتاد راه دنیا باعتبار ملت هام بیت دل از کار نه حجره پرداخته ؛
بنه حجرهٔ اسمان تاخته + ش حجره بالضم معروف یعنی خانهٔ خرد تاریک که روشنائی آفتاب
دران نرسد و اصل این از حجره ست یعنی سوراخ موش بعده قلب کرده اند یا ماخوذ است

سبحانه و تعالی است مقسم برمضمون مصرع دوم ست که او آرائش دنیا و آخرت نخواسته بلکه آرایش اشعه انوار الوهیت طلبیده ست و حصار عبارت ار صدور کفار ست و یا قلاع معروف ایشان هم نبلت فراخی بدو دعوت تنگ آید گواهی بر اعجاز او سنگ را پیش دعوت مهمانی و خواندن قومی را بر جاده اسلام مروی ست که قبل از بعثت آن سرور قبل در آغاز نبوت بنا بر استیلای کفر دعوت اسلام تنگ بود چه انبیاء دیگر را قلت امت بوده ببطلعت پر برکت آن حضرت صلعم دعوت اسلام وسعت و فسحت یافت و تواند بود که از دعوت معنی اول مذکور ایراد باشد و برین تقدیر تلمیح است بقصه مشهور صحابه که جهت آنسرور حلوان بریان کرده بود و حضرت بغزوه از غزوات بجمع کثیر متوجه بودند که آن جمع قریب سه هزار کس بودند و گواهی دادن سنگ اشارت ست بانکه آنحضرت پیش از بعثت بکوه حرا میرفتند بعبادت مشغول میشدند و در هنگام مراجعت بخانه از هر سنگی سلام اصغا مینمودند و مرویست که سنگ ریزه پیش آن سرور تکلم آمده بود چنانکه کمال اسماعیل گوید بیت با نور رهنمای تو عصیان قلاوزست ۔ در شرح معجزات تو حصبا نطوقست م بیت از معراج او در شب تر کتاز ۔ معرج گران فلک طراز ۔ پس معرج بالضم و التشدید رای مهمله مکسوره بر رونده و براء مفتوحه نام جامه ایست منقش کذا فی الشرفنامه و در نیمقام معنی اول مقصود ست و ایهام ست بمعنی ثانی بالنسبت ذکر طراز فافهم و نیز در مؤید ست معرج گران فلک لفظ مرکب ملائک و ستارگان و حاملان عرش م بیت شباز چتر معراج او سایه ۔ وزان نردبان آسمان پایه ۔ پس معراج بالکسر نردبان کشاده و نیز قرب حضرت عزت را معراج گویند چنانچه معراج موسیٰ بر کوه طور بود و معراج آنسرور بر لامکان و در دستور معنی بر رفتن مسطور ست اقول بحسب صیغه این اسم آله بر رفتن ست و در روضة الواعظین مذکور ست که در شب معراج یک نردبان از یاقوت سرخ از عرش تا فرش زمین فرود آمده بود که آن حضرت بران سوار شده تا بپایه عرش رسیدند

در معراج سید المرسلین و خاتم النبیین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

م بیت سراپرده هفت سلطان سریر ۔ برآموده گوهر بحنبی حریر ۔ پس سراپرده سراچه

سلطان سنجر و همانرا برای هلاکت او نشانده بودند بنا بر آن سلطان سنجر روز بروز ضعیف و نحیف میشد و هیچ درمانی و دوائی موثر نمیشد بعده دانایان سلطان قرار داده اند که غیر وقت یک نوبت بزنند و آواز برآید که سلطان سنجر مرد و بادشاهی دیگر بر تخت نشست باصغار این ماجرا و همان شغل خود گذاشتند و سلطان از افراغ حاصل شد ازان وقت پنج نوبت مبارک گرفتند گذافی القنیه و الشامل و نیز پنج آله اعلام که در جنگ و شادی بر در ملوک زنند چنانچه دهل و دمامه و طنبک و کوس و قیل و هل بود دمامه دبوق و شهنائی و طاس و سنجک که هندش پنج سیده گویند یعنی با چندین علو یکی از خیام کبود مطبخ او ست و زمین به بودن دالیف نبوی بر آسمان بچهی پنج نوبت سلطانی نیز ندای بر آسمان تفاخر میکنند و در نیمقام پنج نوبت رمز یست از صلوة خمسه و بعضی پنج ارکان اسلام مراد داشته اند م بیت مجملی چه گویم چو بارنده منبع + بیکدست گوهر بیکدست تیغ + ش از گوهر عطا و سخا مراد ست و قیل عبارت ست از انجاز وآیات قرانی + م ابیات اگر شحنه تیغ بر سر زند + سر تیغ او تاج و فسر برد + بسر بردن خصم چون پی فشرد + بسر برد تیغی که بر تن برد + ش شحنه بالفتح نگهبان ملک و سر سنگ مابلکسر سین همینست تیغ بر سر بردن ضرب بزور زدن و بسر بردن بآخر رسانیدن و تمام کردن و پی افشردن قدم محکم کردن و کار دشمن تباه ساختن ظاهر ست و قرار داد شمشیر زن ست که نخست تیغ را بر سر خود برد و از انجا بر سر خصم حواله مینماید و برین تقدیر نیز اظهار معجزه آن سرور ست که پیش از انکه از فرق تیغ گذرد از گردن خصم میگذشت و مؤید این معنی است قول امیر خسرو دهلوی ب قطره آبی که بهنگام غرق + بگذرد از گردن و انگه ز فرق و در وا لورک مراد از بسر بردن خصم بریدن سر خصم باشد به تنبیه صفت آن بهر دو وجه گذشت م بیت قبای دو عالم بهم دوختند + وزان هر دو یک گوا فروختند + ش یعنی زان هر دو یک خلعت ساختند و ملمع بالضم والتشدید سوم چیزی اندوده باز و نقره و جامه که از هر لونی پر کاله برد مدور کرده باشند و معنی دورنگ نیز در نیمقام باعتبار دو عالم قبا را ملمع فرموده بدست بگسیر تین در سکندر یست آنکه تبازیش شبر خوانند و فارسیان بالفتحتین بنگ مانند م بیت ببالای او کائنات آراستست + هم آرایشی ایزدی خواستست + ش بابرای تمست و معنی ظاهر و بابر قداد هم آرائش ایزدی موجود شده یعنی تتمم بقد مبارک او که باعتبار اول باخلق الله نوری آراسته

از کشف و جهانگیری و در اصل لغت فرش فرع خوار یعنی وظیفه خوار و بهریاب ست م بیت
سیاهی ده خال عباسیان + سپیدی بر چشم شماسیان + یعنی خال نوعی از برد یمنی و علم که بوالی دهند
و نشان وی و برادر مادر سیاهی ده آرائش ده و طراوت ده کذا فی اصطلاح الشعرا و در تشریف نامه
بمعنی خلافت ده آمادر رشیدی سیاهی ده خال ای زینت خال و مستشهد ببیت متن و عباسیان خلفای
که از آل امیر المومنین عباس اند نقل کشف اللغات سپیدی بر روشن کننده و پرده کشای
شماس آفتاب پرست و مهتر ترسایان که نابعان او را شماسیان گویند و قیل نام مردی که
آفتاب پرستی از وست کذا فی المنتخبی و مقرر ست که هر چند خال را سیاهی زیاده دهند خوبتر نماید
و در بمقام خال عبارت از جبه مبارک ست که آن سرور بحضرت عباس داده بودند و آن سیاه بود
و لهذا لباس خلفای عباسیه نیز سیاه باشد بنابران بخال نسبت کرده و گویند که آن جبه از برد یمنی بود
و آن برنگ سیاه نیز میباشد و در مصراع ثانی رمز بر آن ست که اگر کسی در آفتاب نظر کند چشم او
خیره و نابینا شود یعنی چشم آفتاب پرستان که از آفتاب پرستی کور شده بود به سر اسلام روشن
و منور گردانید م بیت لب از باد عیسی پر از نوش تر + تن از آبجیوان سیه پوش تر + یعنی باد عیسی
معجزه عیسی که احیای اموات بود و نوش چیزی شیرین و آبحیات و تریاک اکبر و عسل و پازهر
کذا فی المؤید و در رشیدی که در اصل بمعنی حیات ست و مروی ست که تن مبارک را کسی ندیده
ندیده بود الا عکاسه که اصحاب بود از بنی اسد و آن بموجب حدیث من مس حلیمی لم تمسه النار بحیله بآن
شرف مشرف شد که آن مشهور ست م ع ستون شد خردمند از پشت او + یعنی مراد از ستون
ستون حنانه ست که از سبب بعد آن سرور بگریه و زاری افتاده تکلم نمود این یکی از معجزات
آنحضرت ست و در بعضی نسخ این مصراع بدین نمط ست ع ستون خردمند از پشت او + بر این تقدیر
مراد از ستون پشتی و قوت ست یعنی تکیه و محکمی و نایان شد باری و مدد آنحضرت استظهار و پشتیبانی
همه عقول است م بیت فلک زین چار طاق افگنش + زمین بر فلک پنج نوبت زنش + یعنی چار طاق
جنسی از خیمه کبود مخصوص بمطبخ و چهار طاق افگن فراش و پنج نوبت یعنی اذان جمله
خمسه و نوبتی که بر در بادشاهان زنند گویند این پنج نوبت از عهد سلطان
سنجر ست و پیش ازان چهار نوبت میزدند و قصه آنچنان ست که دشمنان

از هر خاک راه اهل دنیا مراد ست که ذلیل و کمینه باشند و در بیت لاحق تفسیر این مصراع تواند بود

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

م بیت فرستادهٔ خاص پروردگار ۔ رساننده حجت استوارش فرستادهٔ رسول ای پیغام گذار
حجت استوار دلیل قاطع که عبارت از قرآن مجید ست به فصحای عرب با وجود فصاحت و بلاغت بگیرد زهی
علیه السلام مقابله نتوانستند کرد قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله و با اعتبار است مدت احکام آن تا بقیامت گویا
که درین بیت تعریف نبی را استعاره نموده اند که الرسول انسان بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ الاحکام و مع کتاب
م بیت گرانمایه تر تاج آزادگان ۔ گرامی تر از آدمی زادگان ۔ بس از آزادگان جماعه انبیا که معصوم
از هوا و هوس مراد ست علیهم الصلوة و السلام یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تاج گرانمایه تر
از پیغمبران ای در میان ایشان برگزیده و سردار آمده ست و تخیل که بخذف موصوف از گرانمایه در قسمی که
بر سر تاج می نهند اراده کرده شود و نظائر آن بسیار ست از آدمی زادگان بنوع افراد انسان مراد باشد
م بیت چراغی که پرد از بنیش بدوست ۔ فروغ همه آفرینش بدوست ۔ بس پرواز معروف لیکن
بر بدن یعنی حقیقی او نیست چنانچه مشهور شده بلکه یعنی حقیقی او پر کشادن ست که پر باز نیز گویند اما
چون پر بدن را پر کشادن لازم ست بمجاز معنی پر بدن از و اراده کنند و بدانکه صاحب فرهنگ رشیدی
پرواز بمعنی پرتو و نور گفته و بیت مذکور برای استشهاد آورده و در مؤید ست پرواز با لفتح بار فارسی پرورش
و جای آرام در اصل لغات ست که پرواز دو معنی دارد یکی نشستگاه دوم پرواز کردن که بنیش
بصر را در تاریکی پرواز نیست و در نور شمع و چراغ بمجرد بال کشائی طائر نگاه جائی که مطمح نظر باشد
زود میرسد و بمعنی پرورش و جای آرام نیز راست می آید و الله اعلم م بیت ضامن دار عالم سیه نامه بین امید
بشفاعت کن روز بیم و امید ۔ بس سیاه و سپید در اصطلاح شعرا بمعنی روزگار و کل خلائق و اطلاق آن
بر کفر و اسلام نیز کنند و در شرفنامه ست خیر و شر و دم و زنگ و نیکو کار و بد کار یعنی ضامن خلائق
م بیت درختی سهی سرو در باغ شرع ۔ زمینی باصل آسمانی بفرع بس سهی سرو آمد رخت سرو که از زمین
دو شاخه برآمده بود و شاخ مستقیم نگشته باشد زمینی از زمین برآمده و آسمانی یعنی در مرتبه از فلک فوقیت
داشته اصل او لان پاک یعنی انبیا و اولیا و ملائکه فرع خواران خاک لفظ مرکب از آدمیان

وود وستدار چهار یار بوده است و آورآنکه درمیان نیک و بد فصل کند تبا زیش حکم خوانند داور گیاه
کنایت از روز قیامت است که مفرق است میان حق و باطل مانند تیغی که در حین ضرب ولخت جدا سازد
چیز یرا از چیزی رستخیز بالضم قیامت و بفتح یعنی رستخیز است و مرکب از حد بیرون راندن عبارت از
کار بی اندازه کردن ست که آن کار از حد وسعت بیرون باشد و در نیم ره ماندن اشارت از
سیر ناتمام کردن چه سیر فی اللہ انتہا نمی پذیرد و سیر الی اللہ مقدم است بر سیر فی اللہ یعنی
اگرچه در سیر فی اللہ جهد از حد بیرون کرده ام ولیکن هنوز در نیم راه مانده ام چه هیچکس را این سیر
میسر نشده مرا چگونه میسر آید و تواند بود که هر چند از سیر الی اللہ مرکب برون رانده ام با نهایت رسانده ام
اما در سیر فی اللہ در نیم راهم م ع مگردان سر رشته از راه من ؛ ش از سر رشته
عنان مقصود مراد ست م بیت ز من جستن و ره نمودن ز تو ؛ بجان آمدن جان فزودن ز تو ش
بجان آمدن ای بجد جاندهی رسیدن در طلب معرفت حق روا بود که بجان آمدن مراد بجان دل آمدن
باشد م بیت چو بازار من بی آرا ستی ؛ بدان رسم و آئین که منجو استی ؛ ش یعنی چون در ازل
کار ایجاد من بی سیر من درست کردی و لفظ آئین که مصراع ثانی ست ایهام است بد کر بازار
فافهم و بود ست مراد از وجود خاکی ست قال اللہ تعالی خلق الانسان ضعیفا اندرین پای بند
مراد دنیا ست که قال النبی ؐ الدنیا سجن المؤمنین جنة الکافرین م بیت چو دادیم ناموس نام ور ان
؛ بده دادم ای داور داوران ؛ ش ناموس ننگ و نام و مرتبه و چیزی باطن و بظاهر صفا و لباس
و حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و در صراح است ناموس جبرئیل و صاحب سری یعنی مکرو حیله
نهانی مشتق از نمس بمعنی نهان داشتن راز و راز نهفتن ست و بمعنی تدبیر و سیاست نیز گفته اند نام آوران
اولیاء اللہ و اهل عرفان و ناموس آوران مرتبه ولایت و معرفت از ایشان ای چنانچه در ابتدا
بمرتبه ولایت و عرفان رسانیده ختم هم در وکن و تواند بود که از نام آوران اصحاب جاه
مراد باشند بر ین تقدیر مراد از دادن ناموس ترک دادن حطام دنیا و ریاست
سبیکه کلام آن ست چون ناموس دنیوی از دست دادیم ناموس آخروی
عطا فرمائی که آن معرفت حق ست و داد دادن بمعنی انصاف رسانیدن
بر سر نهادی کلاه ای تاج کرامت بسر نهادی قال اللہ تعالی ولقد کرمنا بنی آدم و

دران صعود کند که بروحاوی تواند شد و غیر محسوس احاطه نمیتواند کرد م بیت نیندیشد اندیشه
افزون ازین ✦ که هستی نه بلکه بیرون ازین ✦ ش یعنی تو آن هستی نیستی که بین العدمین هست بلکه ازین
هستی منزه و پاک هستی و هستی وجود را گویند و وجود دو معنی دارد یکی معنی گویند وحصول که از مقوله اضافات
دوم معنی حقیقی هست و ذاتی که هستی بذات خود هست و هستی موجودات بوی باشد یعنی هستی تو
بمعنی کون وحصول نیست که لازمهٔ ممکنات باشد واندیشه ادراک تواند کرد بلکه هستی نوورای
این هستی هست و بمعنی حقیقی و ذاتی که هستی آفرینش بر تو ذات و شبهه از صفات اوست و در
بعضی نسخ تو هستی نه این واقع هست و برین تقدیر ما حصل معنی آنکه تو هستی دارمی ولیکن
نه همچو هستی ما نادر اندیشه و فکر درآئی بلکه هستی تو ورای هستی خلق هست م بیت جز ترین
نیستم چارهٔ درسرشت ✦ که سر ز نگبردانم از سر نوشت ✦ ش سرشت بمعنی پیدایش یعنی علاج
مخلصیم در موجودات و عالم دنیا دیگر ندارم سوای آنکه رضا بقضا دهم و بدین مضمون شش بیت لاحق
عمل نمایم بسر نوشت حکم ازلی و نقش پیشانی م بیت نویسم خطی در نیایش گری ✦ مسجل بامضای
پیغمبری ش یعنی خواهم نوشت من یک خط را در عاجزی چنان خطی که بمهر و نشانی ضامنی رسول صلعم
مرین خواهد بود و گواهی دران خط از مهر چار یار با صفا خواهم نوشت نیائش بالکسر زاری کردن
و در زفانگو بمعنی دعا و آفرین هست و در نیمقام مطلوب بمعنی اول هست مسجل بالضم والتشدید
جیم مفتوح مختم و سجل کرده شده بکسر تین قباله با مهر قاضی امضا بالکسر گذرانیدن و در عرف
سجل و نشان قضات صدور و عبارت نیائش گری در نیمقام اظهار عجز و زاریست بدرگاه حق تعالی
و مراد از و ایقان عقائد اهل سنت هست بر وحدانیت خدا تعالی و رسالت رسول صلعم و هر انچه
بران سرور خدا تعالی نازل شده هست و بر اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چنان صلی کلام
انکه من در عوی شفاعت محمد ✦ و دستدار چار یاران او دارم یمین شفاعت محمد ✦ و دوستی چار یاران او خطیر ازان مسلمانی ندارم م بیت
نگهدارم آن خط خونی رهان ✦ چو تعویذ بر بازوی خود نهان ✦ ش ای خطیکه رهاننده خونیان است
ای اهل معاصی و در لفظ بازو اشارت هست بعرف اهل ولایت که کاغذے بازو و یا
در زیر سر هست گذارند بدین معنی که ما همه گواهیم که این مرد در دنیا مومن صالح و بر دین محمد
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین

فکرت آدمی ست یعنی آدمی فکر و اندازهٔ خود را نمی تواند که بجا رساند و کیفیت آن اساس دریابد
و در بعضی نسخ بجای اندازه برانداز دیده شده و برانداز دیدن و برانداختن و دور کردن یعنی چون بمقتضای
آیهٔ کریمه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ذهن را دراک موجودات گاهے درا یجاد و بنیاد
و آئینش نمیرسد از انجهت دور کنندهٔ فکرت گفته بلکه حقیقت هیچ ذره از ذرات کما هے
مفهوم و متحقق نمیشود حضرت شیخ کبیر در فصوص میفرماید که صور العالم لا تضبط و لا بحائط بها در
العلم حدود کل صورة سببیکه کلام لیست که بنیادی که در آسمان و زمین هست و صوت هیولانی
که در موجود اند دور کنندهٔ فکرت انسانی ست ای حقیقت هر شی گاهی در احاطه اندیشه نمیرسد
ازانکه حقیقت و ماهیت آن شی عین هویت ذات حق تعالی است چنانچه گفته اند حقیقة کل شی
هو الله بس او چگونه میسر آید و نیز حضرت شیخ کبیر فرماید ؎ دلست ادراک ما من شی حقیقة ؎
و کیف ادراک فاقم فیه م بیت شود فکرت اندازه را رهنمون اسرار حد اندازه نارد برون ؎
ش اندازه مقدار چیزی یعنی فکرت آدمی اندازه را رهنمون میشود ای بحد اندازه میرسد لیکن بحقیقت
را ز حد آن اندازه بیرون آوردن نمیتواند و از نادیدچرا فکر آدمی را در ماهیت ممکنات و
کنه کائنات مدخل نیست م بیت بهر پایه دست چندان رسد ؎ که آن پایه را حد بپایان رسد
ش پایه قدر مرتبه و منبر و هر چیه بران چیزی بنا کنند و ترتیب دهند بمعنی اساس و اصل
عمارت و بر ستون نیز اطلاق کنند بطریق مجاز چه آن اساس شقفت است و بمعنی چاه و
درجه نزد بان معروف ست و بمعنی فرع هر چیز نیز آید یعنی بهر پایه که محبوس آدمی ست چندان
جهد و سعی در کار شود که آن پایه محبوس انتها پزیرد و تا آخر رسد چنانچه کاتبی در علم کتابت
هفت قلم مینویسد تا استکتاب امتروک کند بخلاف مرتبه معرفت با شاه حقیقی که سنے نهایت
و منازلش غیر منتهی ست دست فکر از انجا کوتاه است توجیه ماحصل بوعد یگر این ست که اندیشه
داخل کائنات ست چون کائنات انتهی پذیرفت اندیشه را بارای آن نیست که غیر منتهای را که
ذات اوست ادراک تواند کرد چنانچه میفرماید م بیت چو پایان پذیرد حد کائنات ؎ نماند در اندیشه
و یگر جهات ؎ ش یعنی وقتیکه حد کائنات بآخر رسد حد اندیشهٔ آدمی حیات باقی نماند
ای چون حد اندازهٔ که محسوس ست فکرت رسید بالاتر ازان صعود ندارد و نیز اگر فکر و اندیشه

بادشاهان اما معنی ترکیبی پرده سرای است هفت سلطان بسبعه سیاره سریر تخت آمودن
پرکردن و آراستن و قیل آمودن بواو فارسی در اصل بمعنی آمختن بوده و بمجاز برشته کشیدن جواهر
اطلاق کنند حریر بریشان و چینی حریر پنبان ساده و کبود وام کذائی المؤید معنی بیت آنست
که دران شب سراپردهٔ افلاک که سریر است از برای هفت سلطان آراسته کرد کوکب را بر
چینی حریر خود حاصل آنکه دران شب افلاک بجهت آن واسطه عقد لولاک حریر ذاتی خود را بجواهر
زواهر انجم آراستند و بدانکه سراپردهٔ هفت فلک را سرنخیل کرده از برای
هفت سلطان و بعضی گویند چینی حریر پارچه ایست منقش و برین تقدیر مهد یعنی آنکه
دران شب هفت فلک که سراپردهٔ که سراپرده از برای هفت سلطان سریر خود
آراسته کرده مانند چینی حریر یعنی چنانچه حریر منقش میباشد همچنان افلاک حریر خود را بستارگان
آراسته کردم بیت سرسبز پوشان باغ بهشت ؛ بسرسبزی آراسته کار کشت + ش سرسبز پوشان
ملائکه و در مؤید ست که سبز پوشان باغ بهشت لفظ مرکب حوران و از سرسبز پوشان بهشت رضوان
مراد دارند و سرسبزی طراوت و تازگی و چندین خلیفه مراد از انبیاء مرسل اند علیهم الصلوة والسلام
و لیعهد یعنی قائم مقام و پادشاه دقتم بیت سرنافه در بیت قصی کشاد ؛ زناف زمین
سر با قصی نهاد + ش بیت اقصی بیت المقدس و آن قبله پیشینیان ست از ناف زمین یعنی
کعبهٔ مبارک و زمین کعبه و بمعنی حرم زمین نیز و در بمقام از ناف زمین بیت المقدس
مراد ست چه بیت المقدس نیز زمین کعبه واقع ست و اقصی نهایت یعنی
آن سرور علیه السلام سرنافه را که عبارت از دهان مبارک ست دران شب
بحضور انبیاء در بیت المقدس بطریق وعظ بکشادند و از ناف زمین که بیت المقدس
باشد سر بنهایت عالم نهادند و آن عبارت از روان شدن آنحضرت ست از عالم سفلی
بعالم علوی بنه بالضم رخت خانه و بمعنی خیلخانه و بنگاه نیز گفته اند و بنه بستن عبارت از سفر
کردن ست کوی سفتادراه و دنیا باعتبار ملت هام بیت دل از کار نه حجره پرداخته ؛
بنه حجرهٔ اسمان تاخته + ش حجره بالضم معروف یعنی خانهٔ خرد تاریک که روشنائی آفتاب
دران نرسد و اصل این از حجره ست یعنی سوراخ موش بعده قلب کرده اند یا ماخوذ است

سبحانه و تعالی است مقسم بر مضمون مصرع دوم ست که او آرائش دنیا و آخرت نخواسته بلکه آرایش اشعه انوار الوهیت طلبیده ست و حصار عبارت ار صدور کفار ست و یا قلاع معروف ایشان م بیت فراخی بد و دعوت تنگ ازو گواهی بر اعجاز او سنگ ازو ش دعوت مهمانی و خواندن قومی را بر جاده اسلام مروی ست که قبل از بعث آن سرور و قبل در آغاز نبوت بنا بر استیلای کفر دعوت اسلام تنگ بود چه انبیاء دیگر را قلت امت بوده و بطلعت و برکت آن حضرت صلعم دعوت اسلام وسعت و فسحت یافت و تواند بود که از دعوت معنی اول مذکور ایراد باشد و بر ین تقدیر تلمیح است بقصه مشهور صحابه که جهت آنسرور طعام بریان کرده بود و حضرت بغزوه از غزوات بجمع کثیر متوجه بودند که آن جمع قریب سه هزار کس بودند و گواهی دادن سنگ اشارت ست بانکه آنحضرت پیش از بعث بکوه حرا میرفتند بعبادت مشغول میشدند و در هنگام مراجعت بخانه از هر سنگی سلام اصغا مینمودند و مرویست که سنگ ریزه پیش آن سرور متکلم آمده بود چنانکه کمال اسماعیل گوید ت با نور رهنمای تو عصیان قلاوزست + در شرح معجزات تو حصبا نطوقست م بیت از معراج او در شب تر کتاز + معرج گران فلک طراز ش معرج بالضم و التشدید رای مهمله مکسوره بر رونده و براء مفتوحه نام جامه ایست منقش کذا فی الشرقامه و در نیمقام معنی اول مقصود و ایهام ست بمعنی ثانی به نسبت ذکر طراز فافهم و نیز در مؤید ست معرج گران فلک لفظ مرکب ملائک و ستارگان و حاملان عرش م بیت شباز چتر معراج او سایه + وزان نردبان آسمان پایه ش معراج بالکسر نردبان کشاده و نیز قرب حضرت عزت را معراج گویند چنانچه معراج موسی بر کوه طور بود و معراج آنسرور بر لامکان و در دستور معنی برفتن مسطور اقول بحسب صیغه این اسم آله برفتن ست و در روضة الواعظین مذکورست که در شب معراج یک نردبان از یاقوت سرخ از عرش تا فرش زمین فرود آمده بود که آن حضرت بران سوار شده تا بپایه عرش رسیدند

در معراج سید المرسلین و خاتم النبیین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

م بیت سراپرده هفت سلطان سریر + برآموده گوهر بخنجی حریر ش سراپرده سراچه

سلطان سنجر دلیها نرا برای هلاکت او نشانده بودند بنا بر آن سلطان سنجر روز بروز ضعیف و نحیف میشد و هیچ درمانی و دوائی موثر نمیشد بعده دانایان سلطان قرار داده اند که غیر وقت یک نوبت بزنند و آواز برآید که سلطان سنجر مرد و بادشاهی دیگر بر تخت نشست باصغار این ماجرا دلیها مشغول خود گذاشتند و سلطان از افراغ حاصل شد ازان وقت پنج نوبت مبارک گرفتند کذا فی القنیه و الشامل و نیز پنج آله اعلام که در جنگ و شادی بر در ملوک زنند چنانچه دهل و دمامه و طنبک و کوس و قبل دهل بود دمامه دبوق و شهنائی و طاس و سنجک که هندش پنج سیده گویند یعنی باچندین علو یکی از خیام کبود مطبخ اوست و زمین به بودن و الف سترنبوی بر آسمان بهجمی پنج نوبت سلطانی نیز ندای بر آسمان تفاخر میکنند و در ینمقام پنج نوبت رمز نسبت از صلوة خمسه و بعضی پنج ارکان اسلام مراد داشته اند م بیت محیطی چه گویم چو بارنده میغ + ببکدست گوهر ببکدست تیغ + ش از گوهر عطا و سخا مراد است و قبل عبارت است از اعجاز و آیات قرانی + م ابیات اگر شحنه تیغ بر سر زند + سر تیغ او تاج و افسر برد + بسر بردن خصم چون پی فشرد + بسر برد تیغی که بر سر برد + ش شحنه بالفتح نگهبان ملک و سر سنگ مالک سر سین همنشست تیغ بر سر بردن ضرب بزور زدن و بسر بردن بآخر رسانیدن و تمام کردن و پی افشردن قدم محکم کردن دلاوری و مردی بتین ظاهر است و قرار داد شمشیر زن است که نخست تیغ را بر سر خود برد و از انجا بر سر خصم حواله مینماید و بر ین تقدیر نیز اظهار معجزه آن سرور است که پیش از انکه از فرق تیغ گذرد از گردن خصم میگذشت و مؤید این معنی است قول امیر خسرو دهلوی ؎ قطره آبی که بهنگام غرق + بگذرد از گردن و انگه ز فرق و در دالورک مراد از بسر بردن خصم بر بدن سر خصم باشد به تنگیکه صفت آن بهر دو وجه گذشت م بیت قبای دو عالم بهم دوختند + وزان هر دو یک گوی افروختند + ش یعنی از نان هر دو یک خلعت ساختند و ملمع بالضم و التشدید سوم چیزی اندوده باز و نقره و جامه که از هر لونی پر کاله برده مدور کرده باشند و بمعنی دورنگ نیز در ینمقام باعتبار دو عالم قبا را ملمع فرموده بدست بلبسر تین در سکندریست آنکه تبا دلیش شبر خوانند و فارسیان نفتحتین بنگ نامند م بیت ببالای او کاتبرد آراستست + هم آرایشی ایزدی خواستست + ش بار ای قسمت و معنی ظاهر و بار قداد هم آرائش ایزدی موجود شده یعنی قسم بقد مبارک او که باعتبار اول ما خلق الله نوری آراسته

از کشف و جهانگیری و در اصل لغت فرشتہ فرع خوار بمعنی وظیفه خوار و بهر یاب ست م بیت
سیاه ده خال عباسیان + سپید بر چشم شماسیان + ش خال نوعی از برد یمنی و علم کردن و ابوالی هندیه
و نشان روی برادر مادر سیاهی ده آرائش ده وطراوت ده کذا فی اصطلاح الشعرا و در شرفنامه
بمعنی خلافت ده آمده در رشیدی سیاهی ده خالی زینت خال و مستشهد ببیت متن و عباسیان خلفای
که از آل امیر المومنین عباس اند نقل کشف اللغات سپیدی بر روشن کننده و بیرده کشای
شماس آفتاب پرست و مهتر ترسایان که نایبان او را شماسیان گویند و قیل نام مردی که
آفتاب پرستی از وست کذا فی التبختری و مقرر ست که هر چند خال را سیاهی زیاده دهند خوبتر نماید
و در بمقام خال عبارت از جبه مبارک ست که آن سرور بحضرت عباس داده بودند و آن سیاه بود
و لهذا لباس خلفای عباسیه نیز سیاه باشد بنابران بخال نسبت کرده و گویند که آن جبه از برد یمنی بود
و آن برنگ سیاه نیز میباشد و در مصراع ثانی رمز بر آن ست که اگر کسی در آفتاب نظر کند چشم او
خیره و نابینا شود یعنی چشم آفتاب پرستان که از آفتاب پرستی کور شده بود به برکت اسلام روشن
و منور گردانیدم بیت لب از باد عیسی بر از نوش تر + تن از آبجیوان سیه پوش تر + ش باد عیسی
معجزه عیسی که احیا را اموات بود و نوش چیزی شیرین و آبجیات و تریاک اکبر و عسل و پازهر
کذا فی المؤید و در رشیدی که در اصل بمعنی حیات ست و مروی ست که تن مبارک را کسی ندیده
ندیده بود الا عکاسه که اصحاب بود از بنی اسد و آن بموجب حدیث من مسه طبی لم تمسه النار بجیله بآن
شرف مشرف شد که آن مشهور ست م ع ستون شد خردمند از پشت او + ش مراد از ستون
ستون حنانه ست که از سبب بعد آن سرور بگریه و زاری افتاده تکلم نمود این یکی از معجزات
آنحضرت ست و در بعضی نسخ این مصراع بدین نمط ست ع ستون خردمند از پشت او + بر این تقدیر
مراد از ستون پشتی و قوت ست یعنی تکیه و محکمی دانایان شد باری و مدد آنحضرت استظهار و پشتیبانی
همه عقول است م بیت فلک زمین چهار طاق افگنش + زمین بر فلک پنج نوبت زنش + ش چهار طاق
جنسی از خیمه که بود مخصوص بمطبخ و چهار طاق افگن فراش و پنج نوبت یعنی اذان و صلوة
خمسه و نوبتی که بر در بادشاهان زنند گویند این پنج نوبت از عهد سلطان
سنجر ست و پیش ازان چهار نوبت میزدند و قصه آنچنان ست که دشمنان

از هر خاک راه اهل دنیا مراد ست که ذلیل و کمینه باشند و در بیت لاحق تفسیر این مصراع تواند بود

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

م بیت فرستادهٔ خاص پروردگار + رساننده حجت استوار ش فرستادهٔ رسول امی پیام گذار حجت استوار دلیل قاطع که عبارت از قرآن مجید ست چه فصحای عرب با وجود فصاحت و بلاغت کیرو زه یا و علیه السلام مقابله نتوانستند کرد قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله و با با اعتبار است احکام آن تا بقیامت گویا که درین بیت تعریف نبی ر استعاره نموده اند که الرسول انسان بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ الاحکام و مع کتاب

م بیت گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + ش از آزادگان جماعهٔ انبیا که معصوم از هوا و هوس مراد ست علیهم الصلوة و السلام یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تاج گرانمایه تر از پیغمبران امی در میان ایشان برگزیده و سر دار آمده ست و تخیل که بحذف موصوف از گرانمایه در قسمتی که بر سر تاج می نهند اراده کرده شود و نظائر آن بسیار ست از آدمی زادگان نوع افراد انسان مراد باشد

م بیت چراغی که پرواز بینش بدو ست + فروغ همه آفرینش بدو ست + ش پرواز معروف لیکن بریدن یعنی حقیقی او نیست چنانچه مشهور شده بلکه یعنی حقیقی او پر کشادن ست که پرباز نیز گویند اما چون بریدن را بر کشادن لازم ست بمجاز معنی بریدن ازو اراده کنند و بدانکه صاحب فرهنگ رشیدی پرواز بمعنی پرتو و نور گفته و بیت مذکور برای تشهد آورده و در مؤید ست پرواز با لفتح بار فارسی پرورش و جای آرام در حل لغات ست که پرواز دو معنی دارد یکی نشستگاه دوم پرواز کردن که بینش بصر را در تاریکی پرواز نیست و در نور شمع و چراغ بمجرد بال کشائی طائر نگاه جائی که مطمح نظر باشد زود میرسد و بمعنی پرورش و جای آرام نیز راست می آید و الله اعلم

م بیت ضامن دار عالم سیه تا سپید + شفاعت کن روز بیم و امید + ش سیاه و سپید در اصطلاح شعرا بمعنی روزگار و کل خلائق و اطلاق آن بر کفر و اسلام نیز کنند و در شرفنامه ست خیر و شر و روم و زنگ و نیکو کار و بد کار یعنی ضامن خلائق ست

م بیت درختی سهی سبز در باغ شرع + زمینی با صل آسمانی بفرع ش سهی سرو آمد رخت سرو که از بن دو شاخه برآمده بود و شاخ متمائل نگشته باشد زمینی از زمین برآمده و آسمانی یعنی در مرتبه از ملک فوقیت داشته اصل او ملان پاک یعنی انبیا و اولیا و ملائکه فرع خواران خاک لفظ مرکب از آدمیان

وود ستدار چهار یار بوده است و آور آنکه در میان نبک و بد فصل کند تبا زیش حکم خوانند داوریگا
کنایت از روز قیامت است که مفرق است میان حق و باطل مانند تیغی که در حین ضرب و لخت جدا سازد
چیز برا از چیزی رستخیز بالضم قیامت و بفتح معنی رستخیز است و مرکب از حد بیرون راندن عبارت از
کار بی اندازه کردن ست که آن کار از حد وسعت بیرون باشد و در نیم ره ماندن اشارت از
سیر ناتمام کردن چه سیر فی اللہ انتہائی پذیرد و سیر الی اللہ مقدم است بر سیر فی اللہ یعنی
اگرچه در سیر فی اللہ هم از حد بیرون کرده ام ولیکن هنوز در نیم راه مانده ام چه هیچکس را این سیر
میسر نشده مرا چگونه میسر آید و تواند بود که هر چند از سیر الی اللہ مرکب برون رانده ام با نهار سانده ام
اما در سیر فی اللہ در نیم راهم م ع مگردان سر رشته از راه من ش سر رشته
عنان مقصود و مراد ست م بلیت از من جستن و ره نمودن بتوئه بجان آمدن جان فرودن تو ش
بجان آمدن ای بجد جاندهی رسیدن در طلب معرفت حق و دانکه بجان آمدن مراد بجان و دل آمدن
باشد م بلیت چو بازار من بی آراستی ش بدان رسم و آئین که منجو استی ش یعنی چون در ازل
کار ایجاد من بی سیر من درست کردی و لفظ آئین که مصراع ثانی ست ایهام ست بدکر بازار
فافهم و بود سست مراد از وجود خاکی ست قال اللہ تعالی خلق الانسان ضعیفا اندرین بای بند
مراد دنیا ست که قال النبی ص الدنیا سجن المؤمنین جنة الکافرین م بلیت چو دادیم ناموس نام و ان
ش بده دادم ای داور داوران ش ناموس ننگ و نام و مرتبه و چیزی باطن و بظاهر صفا و لبا
و حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و در صراح است ناموس جبرئیل و صاحب سری و سری معنی مکرو حیله
نهانی مشتق از نمس بمعنی نهان داشتن ساز و راز نهفتن ست و بمعنی تدبیر و سیاست نیز گفته اند نام آوران
اولیاء اللہ و اهل عرفان و ناموس آوران مرتبهٔ ولایت و معرفت از ایشان بای چنانچه در اشباه
بمرتبهٔ ولایت و عرفان رسانیده ختم هم در وکن و تواند بود که از نام آوران اصحاب جاه
مراد باشند برین تقدیر مراد از دادن ناموس ترک دادن حطام دنیا و ریاست
سبیکه کلام آن ست چون ناموس و نیوی از دست دادیم ناموس آخروی
عطا فرمائی که آن معرفت حق ست و داد دادن بمعنی انصاف رسانیدن
بر سر نهادی کلاه ای تاج کرامت بسر نهادی قال اللہ تعالی ولقد کرمنا بنی آدم و

دران صعود کند که برو ما وی تواند شد و غیر محسوس اما طه نمیتواند کردم بیت نیندیشد اندیشه
افزون ازین ✱ که هستی نه بلکه بیرون ازین ✱ ش یعنی تو آن هستی نیستی که بین العدمین هست بلکه ازین
هستی منزه و پاک هستی و هستی وجود را گویند و وجود دو معنی دارد یکی معنی گویند وحصول که از مقوله
دوم معنی حقیقی ست و ذاتی که هستی بذات خود است و هستی موجودات بوی باشد یعنی هستی تو
بمعنی کون وحصول نسبت که لازمهٔ ممکنات باشد و اندیشه ادراک تواند کرد بلکه هستی نوورای
این هستی ست و بمعنی حقیقی و ذاتی که هستی آفرینش پرتو ذات و شبهه از صفات اوست و در
بعضی نسخ تو هستی نه این واقع است و برین تقدیر ما حصل معنی آنکه تو هستی داری ولیکن
نه همچو هستی ما نادر اندیشه و مگر در آئی بلکه هستی تو ورای هستی خلق است م بیت خبرین
نیستم چاره در سرشت ✱ که سر ز نگردانم از سر نوشت ✱ ش سرشت بمعنی پیدائیش یعنی علاج
مخلصیم در موجودات و عالم دنیا دیگر ندارم سوای آنکه رضا بقضا بدهم و بدین مضمون ششش بیت لاحق
عمل نمایم بکسر نوشت حکم ازلی و نقش پیشانی م بیت نویسم خطی در نیایش گری ✱ مسجل بامضای
پیغمبری ش یعنی خواهم نوشت من یک خط را در عاجزی چنان خطی که محرر و نشانی ضامنی رسول صلعم
مزین خواهد بود و گواهی دران خط از مهر چار یار با صفا خواهم نوشت نیائش با لکسر زاری کردن
در زعا نگو با بمعنی دعا و آفرین است و در نیقام مطلوب بمعنی اول ست مسجل بالضم والتشدید
جیم مفتوح مختم و سجل کرده شده بکسر تین قباله با مهر قاضی امضا با لکسر گذرانیدن و در عرف
سجل و نشان قضات صدور و عبارت نیائش گری در نیقام اظهار عجز و زاریست بدرگاه حق تعالی
و مراد از و ایقان عقائد اهل سنت است بر وحدانیت خدا تعالی و رسالت رسول صلعم و هر انچه
بران سرور خدا تعالی نازل شده است و بر اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین حاصل کلام
آنکه من مدعی شفاعت محمد ✱ و دوستدار چار یاران او دارم امیدین شفاعت محمد ✱ و دوستی چار یاران او خطیر است از مسلمانی و ندارم بیت
نگهدارم آن خط بخونابهٔ جگر ✱ چو تعویذ بر بازوی خود نهان ✱ ش ای خطیکه رهاننده خونیان است
ای اهل معاصی و در لفظ بازو اشارت ست بعرف اهل ولایت که کاغذی بازو و یا
در زیر سر ست گذارند بدین معنی که ما همه گواهیم که این مرد در دنیا مومن صالح و بر دین محمد
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

فکرت آدمی ست یعنی آدمی فکر و اندازه خود را نمی تواند که بجا رساند و کیفیت آن اساس در یابد
و در بعضی نسخ بجای نه اندازه بر اندازه دیده شده و بر اندازه دیدن و بر انداختن و دور کردن یعنی چون بمقتضای
آیه کریمه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا ذهن و ادراک موجودات گاهی را ایجاد و بنیاد
و آئینش نمیرسد از انجهت دور کننده فکرت گفته بلکه حقیقت هیچ ذره از ذرات کما هی
مفهوم و متحقق نمیشود حضرت شیخ کبیر در فصوص میفرماید که صور العالم لا تضبط و لا تحاط بها در
العلم صدور کل صورة بسبب کلام اوست که بنیادی که در آسمان و زمین هست و صوت هیولانی
که در موجود اند دور کننده فکرت انسانی ست ای حقیقت هر شی کما هی را حاطه اندیشه نمیرسد
از انکه حقیقت و ماهیت آن شی عین هویت ذات حق تعالی است چنانچه گفته اند حقیقة کل شی
هو الله پس او چگونه میسر آید و نیز حضرت شیخ کبیر فرماید ۵ دلست ادراک ما من شی حقیقة +
و کیف ادراک فانتم فیه م بیت شود فکرت اندازه را رهنمون اسرار حد اندازه نارد برون +
ش اندازه مقدار چیزی یعنی فکرت آدمی اندازه را رهنمون میشود ای بحد اندازه میرسد لیکن هیچ خود
را از حد آن اندازه بیرون آوردن نمیتواند و از نادیدچرف نزند چه فکر آدمی را در ماهیت ممکنات و
کنه کائنات مدخل نیست م بیت بهر پایه دست چندان رسد + که آن پایه را حد بپایان رسد
ش پایه قدر مرتبه و منبر و هر چیز بران چیزی بنا کنند و ترتیب دهند و بمعنی اساس و اصل
عمارت و برستون نیز اطلاق کنند بطریق مجاز چه آن اساس شقفت است و بمعنی جاه و
درجه نزد بان معروف ست و بمعنی فرع هر چیز نیز آید یعنی بهر پایه که محبوس آدمی ست چندان
جهد و سعی در کار شود که آن پایه محبوس انتها پذیرد و بآخر رسد چنانچه کاتبی در علم کتابت
هفت قلمی میشود تا استکتاب امتروک کند بخلاف مرتبه معرفت پادشاه حقیقی که نه نهایت
و سنا زلش غیر منتهی ست دست فکر از انجا کوتاه است توجیه ماحصل نوعد یگر این ست که اندیشه
داخل کائنات ست چون کائنات انتهی پذیرفت اندیشه را بارای آن نیست که غیر منتهای را که
ذات اوست ادراک تواند کرد چنانچه میفرماید م بیت چو پایان پذیرد حد کائنات + نماند در اندیشه
دیگر جهات + ش یعنی وقتیکه حد کائنات بآخر رسد در اندیشه آدمی حیات باقی نماند
ای چون حد اندازه که محسوس ست فکرت رسیدبالاتر ازان صعود ندارد و نیز اگر فکر و اندیشه

کاف فارسی و بای فارسی قبیل با لکسر و ک بلند که جوئی یا آب باران آنرا پاره کند و بیرون آید و نیز پشته کوه که در زیر آن سیلاب تند میرود و در نیمقام مراد از کریوه حوادث و تعلقات دنیوی است و سیلاب سخت دنیاست سخت بالفتح معروف و مقصود اصلی و صاحب شیدی از جهانگیری نقل کرده که رخت درین مقام یعنی راه رست است و مستشهد بیت متن و در بعضی نسخ بجای رخت بخت دیده شده و در مثال این تامل هست سیلگاه ورود بار مراد از دنیاست پل شکستن یعنی بی طاقت محروم گردیدن شش بکسر تین مایه طبع و خلقت و طینت و سرشته مخلوط و بدست مالیده و معجون کرده سرشته تو کرده ای خمیر تو کرده و مراد از ناپاک نطفه و نفس اماره و معصیت و نیز مراد از ناپاک تن است نسبت بروح کما قال الله تعالی ونفخت فیه من روحی و از پاک روح دل مراد است قضای تو ای حکم ازلی تو این نقش مراد از نیک و بد نشان یعنی خبر م بیت مراست بینش نظرگاه تو چگونه نه بینم بدو راه تو + ش بینش یعنی بینائی در اصل یعنی مضاف است بسوی نظرگاه و قطع اضافت برای شعر است یعنی مرا بینائی دل که منظر تست موجود است پس چگونه الخ و نیز مراد از بینش بصیرت و نظرگاه کنایت از دل خواجه است چه نظرگاه خدا یتعالی مومن است چنانچه وارد است ان الله لا ینظر الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم م بیت ترا بینم از هر چه پرداخته است + که هستی تو ساز نده او ساخته است + ش پرداخته با خا موقوف ساخته و آراسته و مرتب کرده و موجود و خالی کرده و نیز یعنی انگیخته و ترک داده و باکی در ساخته و دور کرده زیرا که مفعول او ختن است مؤید م بیت بسی منزل آمد زمن تا بتو + نشاید ترا یافت الا بتو + ش بسی یعنی منزل مراد از اسباب لوازم تبسر است چون خوردن و اشامیدن و خواب کردن تکبر و کینه و غصه و حقد و حسد و حرص و هوس و لهو و لعب و امثال آن چون سالک این منازل قطع کند بمنزل مقصود رسد و تواند بود که بسی منزل عبارت از ظهور ذات است که از مرتبه هویت نزول کرده و در عقول و نفوس بروز فرموده اول منزل از منازل عالم عین عالم ارواح و آن عبارت از ظهور جمال و جلال است بصور اشیاء کونیه مجرد لطیفه منزل دوم عالم مثال و آن عبارت است از ظهور ذات او بصور اشیاء کونیه مجرده کثیفه و در مصرع اشارت است با آنکه عرفت ربی بربی و قوله تعالی وما توفیقی الا بالله + م بیت اساسی که در آسمان و زمی است + نه اندازه فکرت آدمی است + ش اساس بالفتح بنیاد و زمی مختفی زمین واقع شده است نه اندازه

دریچ نمی کدانی المؤیدم بیت برون افتم ازخود بپرگندگی + بگفتم برون باتوازبندگی ش پرگنده مختصر پراگنده واین باکاف فارسیست مؤید بگفتم برون ای ترک مندگی توقبول نکنم دبهے گوش کنایت ازبهشت ودوزخ است م بیت قرار همه هست بر نیستی ۔ توئی آنکه بریک قرار ایستی + ش اشاره بانکه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام م بیت پژوهنده رایاوه شمرزان کلید + کزاندازهٔ خویشتن درتوئید + ش درینمقام مراداز پژوهنده حکماء امثال اینست که طائفه مجسمه اند که ازقیاس خود واجب تعالی رانیز جسم وجوهر مقرر نموده اند یاوه گم گشته ومراداز کلید کلید معرفتست یعنی پژوهنده راکلید معرفت ازان گم گشته است که ازقوت فکر خود درتومی بلیند وذات ترا بجسم وجوهر قرار میدهد لهذا قال علیه السلام تفکروفی الآلاء ولا تفکروفی ذاته م بیت کسی کرتو در تو نظاره کند + ورقهای بیهوده پاره کند + ش یعنی ازتوفیق وهدایت تو نظاره وتفکر اگر کند واز عرفت بی بی درنگذرد اورا علم بذات باین طور که بیچون وبیچگونه است لاشریک له حاصلی آید وورقهای بیهوده وقیاسیه پاره کند م بیت نظر تا باینجاست منزل شناس + وزین بگذری دردل آید هراس + ش یعنی نظر سالک تا باینمقام منزل شناسنده است که ترا بجز تو یافتن نشاید قال الله تعالی وما کنا نهتدی لولا ان هدانا الله وقال صلعم لا یعرف الرب الا بالرب اگر ازین تجاوز نمائی دردل تو از وسواس هراس پیدا آید وضلالت اندازد

مناجات در تضرع نمودن بدرگاه باری تعالی عز اسمه وعم نواله وجل جلاله

م بیت بزرگا بزرگی دهاببخشم + توئی یاور بخشش ویاری رسم + ش در مصراع هر دو محل الف ندای ندا است م بیت زمن باد مشغل کشان ورد دار + ش مراداز باد هوای نفس است ودار مشغل ایمان ست م بیت نیاوردم ازخانه چیزی نخست + تو دادی همه چیز من چیز تست + ش ازخانه مراد عدم ست یا شکم مادر تهذا در روز جزا حق تعالی فرماید لقد جئتمونا فرادا کما خلقناکم اول مرة ومن که عبارت ازانا ست چیز وحق ومنزاوار لاغیر زیراکه شخصی درملک خود هیچ بضاعتی نداشته باشد انا نیست ورعونت اورالائق نبود م بیت بکشتن کزو ادی تنومندیم + بدره زانچه کشتیم برومندیم + ش تنومندی توانائی زور آوری برومندی برخوردار ومراداز اجراء اعمال ست ودرین بیت اشاره ست بانکه الدنیا مزرعة الاخرة ۔ م بیت گریوه بلندست وسیلاب سخت + بمیجان عنان من ازراه رخت + ش گریوه بفتح

۷ نوشتن کشش افعال حسنه در زمین دیگذارد از دنیا مزرعة الاخرة دانع نعمت تو داری ای وجود اعمال بمالکیت توهیچ اعمال ندارد

از کرامت ست غیب جای ناپدید و ناپیدا و حق تعالی و قیل القرآن تا آخر و هست آن رب بانگه
آن اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار م بیت تو نیز ار شوی مهد من در نهفت ؛
خبر ده که جان ماند گر خاک خفت + ش در نهفت ای در گور خبر ده یعنی آن پژوهنده را آگاه ساز
که بداند که اگر خواجه در خاک مدفون ست جان او باقیست و بداند که روح قدسی نمیرد و روح حیوانی چون
موصوف بصفات روح قدسی گردیده باشد چنانچه اولیاء الله اجسم نمی میرد از ان عوام می میرد م بیت
همه همرهان تا مدد با من اند ؛ چو من رفتم این دوستان دشمن اند + ش مراد از همه همرهان اعضا و جوارح و حواس
عشره و تواند که مراد از اقارب و اصحاب و قت باشند مصرع دوم تلمیح است بآیه کریمه قوله تعالی و تکلمنا
ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون م بیت ز حکمی که آن در ازل رانده + نگردد قلم زانچه گردانده ؛
ش اشارت ست بانگه جف القلم بما هو کائن حکم کش فرمانبردارم بیت تو گفتی هر آنکس که در رنج و
بی دعا کند من کنم مستجاب + ش اشارت ست بآنکه ادعونی استجب لکم م بیت تو لی گر شکستم رهائی دهی
وگر بشکنی مومیائی دهی + ش مومیائی بار سوم موقوف دارو بیست که چون استخوان کسی شکسته شود و بجوارح
درد و ساکت گردد و التیام پذیرد و آن دو نوع ست یکی کانی دوم فرنگی که عملی میشود و ترکیب آن چنان ست
که بچه میز موی می آورند می پرورند چون سال عمرش بسی رسد کندوی سنگین راست می کنند و آنرا شهد
پر سازند و آنمز دراو میان اندازند و پر کنند و مهر میکنند تا صد و بیست سال بهمر میدارند بعد میکشایند
هر چه ازان شهد و ازان مرد میماند آن همه مومیائی میشود و مومیائی اصلی درین ولایت کمتر میرسد و این
بسامع ست از امیر شهاب الدین کرمانی کذا فی النشر فی نامه و در طب حقائق الاشیا مذکور است
که حکما گویند معدن او معلوم نیست و بروایتی از بوریحانه حکیم مردیست که در فارس کوهی ست و در وی
خان کرده اند چشمه و آب در ان خان ست در سالی یکبار بحضور کسان امیر باز کنند و بر در چشمه غربالی از مس
نهاده اند بقیاس چند درم معدود ده دران غربال میماند بر میگیرند و مهر کرده بخزانه میرسانند و مومیائی
در لغت یونانی بمعنی حافظ الاجساد و آن آب چشمه ایست که در بلاد فارس مانند قیر منجمد میشود و آن را
عرق الجبال نیز گفته اند کذا فی التحفه و در سنجاب مراد از جمعیت باطن بعد از تفرقه باشد دران نیم شب
عبارت از پنج چیز ست اول سکرات موت دوم تاریکی قبر سوم تاریکی محشر چهارم تاریکی محشر پنجم شبی که دران شب برادر
خود بکشاید هنر ان نفس شیطان م ع گر نم بشکنی و نهی در نورد ش بی نام و نشان کنی کذا فی اصطلاح و نیز در سوراخ منی و

آریم غم نیست که التائب من الذنب کمن لا ذنب له زیرا که سوای گرد ره بودن وعجز آوردن
وجود خاکی انسان را رهبری و چاره نبود و گفته اند که اگر گناه کنم غم نیست زیرا که خاک را از گرد ره بودن
و آلوده شدن بهوا و هوس مخلصی و چاره نبود که الانسان مرکب من الخطا والنسیان و در بی اختیاری
مواخذه نیست که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در بعضی شروح چنین تقریر کرده که اگر بگناه آلوده
گردیم پاک نیست بر اگه خاک را جز گرد ره شدن چاره نیست پس اگر آنجان پاک را آلوده بمعصیت
گردیم و ملوث بگناه نمودیم پاک نیست پس ظاهر است که گردیم پاکان تازی افصح است تبر تواند
که بکاف فارسی خواند شود یعنی اگر آلوده گرد و غبار هستیم و ملوث بفسق و فجور هستیم اندیشه و غم نیست
و تعجب نباید کرد یا گردیم از گردیدن باشد یا آنکه اگر آلوده گردیم و بمنزله ملوث و پلید غبار یم فافهم که
م بیت شب و روز در شام در بامداد + تو بر یادی از هر چه دارم بیاد + پس اشارت بآنکه من اجب
اسماه اکثر ذکره مراد از تسبیح سبحان الله والحمد لله الی آخره دران داوری ای به قیامت با بانیازان
ای حاجتمندان و مخلوقات م ابیات پرستنده کز ره بندگی + کند چون تو ئی پرستندگی + درین عالم
آباد گردد بگنج + وران عالم آزاد گردد ز رنج + پس شش بیت اول با بیت لاحق قطعه ست گنج مراد قناعت بحکم القناعة کنز لا یخفی لفطنی یا
مراد از معرفت باشد م بیت من نیست انم خود حسابی بدست + حساب من ار راست چندانکه هست + پس شش بغیر عمر و ارزق
یمحو الله ما یشاء م بیت بد و نیک را راز تو آید کلید + ز تو نیک از من بد آید پدید + پس شش یعنی القدر خیره و شره من الله تعالی
بحسب اطلقه و صدور شرارت از من باشد لقوله تعالی وما اصابک من سیئة فمن نفسک م بیت تو
نیکی کنی من نه بد کرده ام + که بد را حوالت بخود کرده ام + پس شش یعنی نیک و بد فی الواقع همه از تو مخلوق است
اما این کس من تفرقه نموده گفته ام که بدی از من ست بد نکرده ام که بر طبق فرموده و تعلیم ست م بیت
ز ست اولین نقش بر گذشت + به ست آخرین حرف را باز گشت + پس شش اولین نقش ای قضا ز ازلی و قبل
قلم و عقل اول و آخرین حرف تقدیر و عاقبت کار کذا فی الادات و قبل مخلوق آخرین یعنی منه مبدء و
الیه المعاد و تواند که این بیت را با بیت سابق ربط دهند و مراد از اولین نقش و آخرین حرف همان
بد و نیک دانند که خیر و شر هر دو از جانب حق تعالی ست آیت معروف در بیمقام مراد از بسم الله ست و بعضی لا حول ولا قوة
الا بالله علی العظیم مراد داشته اند م بیت امیدم چنانست ز بین بارگاه + که چون بگذرم دو ازین کارگاه + پس امید یا
چهار بیت لاحق قطعه ست و بیت پنجم خبر ست کارگاه مراد از دنیا نظم یعنی پدید آرایش و ترکیب یعنی خرد و خور و نمود و نمایش مراد

عبارت از دور انداختن از رحمت و بی نصیب گردانیدن از نعمت خلد ما حصل بیت آنست یعنی
گاهی با آنچنان گوهر خانه خیز که عبارت از حضرت رسالت پناه صلعم ابوطالب با وجود چندین قرابت که
با آنسرور داشت سنگریزگی ای از دولت اسلام بهره و مایوس سازی و نتواند بود
که از سنگریزه حصبا مراد داشته شود یعنی گاهی از آن کانی که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بمنزله
گوهر برآورده ابوطالب را از آن معدن بسان سنگریزه پیدا کرد و بعضی گویند سنگریزه عبارت از
انذار ساختن ابوطالب بست آنحضرت صلعم از عدم قبول اسلام و گوهر خیز اشاره بواقعه است
که ابوطالب بخواب مشاهده کرده بود و ذکر آن مشهور است م بیت زبان آوران را تو باز ایستا
که با مشعله گنج را کار نیست ✦ ش زبان آوران افشا کنندگان اسرار ربوبیت بار درآمدن پیش کسی
و محل یافتن و وقت ملاقات مشعله بالکسر معروف که عوام بفتح گویند و کذا فی شرفنامه اقول بحسب وضعی
تواند بود بلکه بفتح افصح است بمعنی جای مشعله و آن زبانه و درخشش آتش است و بدانکه مشعله سر زبان
آنرا زبان آور تخیل کرده و مقرر است که گنج را در جای تاریک پنهان میکنند از آنکه از ظهور ضیا مضرت
میاید چنانچه میفرماید م بیت چو تاریک شاید شدن سوی گنج ✦ که گنج آید از روشنائی برنج ✦ و مصرع ثانی
بطریق تمثیل ست حاصل بیت آنست یعنی زبان آوران را ای رازافشا کنندگان را در حضرت تو بار
نیست زیرا که با مشعله که زبان آورست گنج کار ندارد بلکه نقصان میاید و از ظهور نور فتور می پذیرد
و در بعضی نسخ مشعله با غین معجمه ست و در مؤید ست مشعله با سوم مفتوح غوغا و آواز مردمان و
جای مشغولی و در قنیه ست مشعله فریاد و افغان و بعضی بدین معنی بالکسر میخوانند اما بهیچ معنائی مضمون
و لغت نیست و مقرر ست جائیکه خزینه مدفون سازند و شور و غوغا برطرف ست و وقوع
غوغا در موضع وقید باعث فقدان خزینه ست یعنی لاف زنان را در حضرت تو حضور نیست
زیرا که با مشعله گنج کار ندارد چه گنج ویرانه میباشد همچنین کنوز معرفت الهی در بی زبانی بهتر ست
باز زبان آوری جمع نشود زبان بستیدن یعنی خاموش گردانیدن م بیت مرا در عبارت چنین تنگ خاک
✦ تو دادی دل روشن و جان پاک ✦ ش یعنی من اگرچه شاعرم اما مرا در تاریکی
وجود روشنی فهم دراز داده و تیره خاک مرا از تن ست اشارت بآنکه قوله تعالی خلق الانسان من صلصال کالفخار م
بیت گر آلوده گردیم اندیشه نیست ✦ که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ✦ ش یعنی بعد از گناه اگر رجوع

مولوی برای آنکه تا تنبیه باشد بر حدوث زمانه ورد سیاهی قالگان بر قدم زبانه م بیت
خرد تا بدو در نیابد ترا + که تاب خرد بر نتابد ترا ش بر نتابدای طاقت نیارد و تحمل نکند و در
ارادت احتمال نکند تنگبار آنکه بهره هر کسی را بخود راه ندهد و بهر وقتی بار او را نباشد کذا فی شرفنامه
و در اصطلاح سالکان تنگبار حضرت خدایتعالی باعتبار وحدت حقیقی که گنجد دران غیر از روی وجود نه
از روی تعقل و اضافت پیک بادراک بیانی ست سنگسار که بتازیش رجم خوانند م بیت نه
برگنده تا فراهم شوی + نه افزوده نیز تا کم شوی + ش این بیت نیز تائید عدم دریافت خبر است
زیرا که ذات وی سبحانه از صفات حادث که تفرق و اجتماع و افراط و تفریط و انتقال از جای
بجای پاک ست ملبندی گرای آنکه میل به بزرگی و عظمت و عقل بکند م ع بموری زمارے
برآری هلاک ش بدانکه چون اژدها را عمر سپری شود مورچگان از راه بینی دماغ او در آیند
و اژدها را هلاک سازند م بیت چو بر داری از رهگذر دو درا + خورد پشه مغز نمرود را + ش مراد
از رهگذر جادهٔ شرع و اسلام ست و آزدود کفر خواسته و معنی ظاهر ست و مقرر است که دود دافع پشه است
م بیت چو در لشکر دشمن آری رحیل + بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل + ش رحیل اسم من الارتحال
و معنی آن روان شدن ست و در اینجا عبارت از هزیمت و گذاشتن مقر خود مراد از عظمت آیات الله است
که ابرهه نام از قبل نجاشی ملک حبش والی یمن بوده و کلیسه در شهر صفا بنا کرد و اراده داشت تا بگرداند
حجاج مکه را بسوی بنا خود که موسوم بلصلس کرده بود یکی را از بنی کنانه مجاور ساخت و از راه غیرت
اسلام در شخصیت یافته تمام کلیسه او را بجاست پر کرده رفت یعنی باعث انفعال ابرهه شد تا لشکر گران
با فیلان کوه پیکر برای تخریب و انهدام کعبه روان کرد و خود هم بمسفر شد و حکم بانگندن بنای کعبه کرد
تا مرغان ابابیل بقدرت جل جلاله سنگریزها بآنها بارید ند و جمله را هلاک گردانیدند مگر ابرهه تنها گریخته
به حبش رسید تا طائری حصهٔ او را در حبش داد و او را هلاک گردانید و مرغان عبارت از ابابیل است
جمع ابول بمعنی کله مرغان کذا فی التاج و اصحاب الفیل عبارت از جماعه ابرهه است و او نائب نجاشی
بادشاه حبش بود م ع گه از استخوانی درختی دهی ش استخوان خستهٔ خرما و اصل خیز
م بیت گهی با چنان گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز ش گوهر خانه خیز عبارت از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم و ابو طالب نام عم آنحضرت ست که پدر امیر المومنین علی کرم الله وجهه است سنگریز کردن

برین تقدیر حاصل هر دو بیت آنکه خداوند بحکمت بالغه و قدرت کامله خود از چهار طبائع هر یک
سرشت را باندازه یکدگر چنان برکشیدی باوجود تضاد و تقاضت باهم مخلوط ساخته چنان صورت
بسته که خرد با نکته حاوی و ماهر جمله امور ست نمیتواند که بهتر ازان در قید شمار آرد ای عقل درکنه آن گشته
و سر اسیمه ست و بر تقدیر یکه هر دو بیت را بهم تطبیق ندهند از برکشیدن برافراختن افلاک
مراد دارند و از نگار بستن ظهور کواکب مهندس بضم یکم و کسر چهارم تقدیر کننده و نویسنده
و در سکندریست اندازه گیر و حکیم و دانا و باریک بین **م بیت** نباید ز ما جز نظر کردنی ؛
دگر خفتنی بازیا خوردنی ؛ **ش** یعنی نمیشاید از ما که اهل سنت و جماعه ایم بر خلاف مذهب حکیم
سوای نظر کردنی و حیرانی که ربنا ما خلقت هذا باطلا و دیگر خواب که یکی از نعمات الهی ست چنانچه
در حدیث آمده که خواب مومن جهلم حصه نبوت ست و دیگر خوردن برای قوت طاعت و اقرار
بتوحید او سبحانه نمیشاید از مومن انگیختن عذری چون و چرا در منع صنائع بدائع **م بیت** زبان
تازه کردن باقرار تو ؛ نیکیختن علت از کار تو ؛ **ش** مراد از اقرار شهادت ست یعنی باقرار خدائی تو
رطب اللسان و نه عکل از کار تو پیدا کردن چه کارهای خدا تعالی معلول بعلت نیست قوله تعالی
لا یسئل عما یفعل یعنی سوال کرده نشود ازان چیزها که کرده ست خدا تعالی از آگهی ست ای
باعث ضلالت ست زین کمند اشارت بر چنبر افلاک ست **م بیت** نه خلوت بدی کاندرین قرن بود
نه چون کرده شد بر تو رحمت فزود ؛ **ش** خلوت بالفتح تنهائی یعنی و قتیکه ایجاد عالم نبود نه تنها
و مستور بودی بلکه آنزمان هم آشکارا بودی و رحمت بمعنی مرحمت ست و تاج النبوهی و در
استعمال فارسی بمعنی مرض و ملالت ست **م بیت** کواکب تو بر بستی افلاک را ؛ بمردم تو آرائی خاک را
ش تلمیح ست باآنکه الحمد لله الذی زین السماء بالکواکب و زین الارض بالانام و زین الرجال بالحیاء
م بیت نوئی گوهر آمای چار اصل ؛ مسلسل کن گوهر اندر مزج **ش** گوهر آمای در موید ست
بالفتح یعنی آراینده گوهر و برکشنده بگوهر اخشیج باخار موقوف یک طبع از طبائع که بتازش
عنصر نامنده ناهمتا و نیز ضد و مخالف و مسلسل در نیقام بمعنی پیوسته و معتدل ست گوهران
عناصر ان اربع ست مزج آمیزش و انچه قیام آدمی برانست از طبائع وقیل رشته و بدانکه
طبیعت متولد از مزاج ست شهر بند و قلعه بند بمعنی مقید آمده و تکرار این مقصد در کلام فصاحت نظام

وغیر تو نیست ماحصل بیت آنست که خداوندا حجت خدائی تو درست آمدای بدلالت قوی و برهان متین
خداوندی بر تو ثابت ولازم گشت اول خرد که زبدهٔ کائنات بود بر وحدانیت تو اقرار کرد و درین
بیت صنعت ذوقافیتین عیب داشته م بیت خرد را تو روشن بصر کرده چراغ هدایت تو برکرده ش بر کردن بمعنی فروختن آتش
چراغ کدانی فرهنگ رشیدی م بیت تو نی کافرید یک قطره آب گهرهای روشن ترا آفتاب ش از قطرهٔ آب قطرهٔ لطفه
مراد ست از گهرهای روشن انبیا و اولیا مراد ست م بیت تو آوردی از لطف جوهر پدید
بجوهر فروشان تو دادی کلید پ ش جوهر آنچه عرض بدو قائم بود و نیز معرب گوهر نیز خلاصه چیزی
که در چیزی باشد چنانچه خاصیتی در آدمی باشد گویا که جوهر خود پیدا کرد و گوهر آهن و جز آن
و بمعنی اصل نیز آید در ینمقام مراد از جوهر سخن موزون و کلام رنگین ست و جوهر فروشان اشارت بشعرا
و صرافان سخن ست و کلید مراد از کشایش ست و بعضی از کلید زبان مراد داشته اند و تواند بود
که از گوهر معروف مراد باشد و کلید جوهر فروشان ظاهرے بصیرت آنهاست و بعضی از
گوهر معرفت مراد داشته اند و گوهر فروشان اولیای تو و لیا کلید معرفت تو عطای کنی
اما یعنے اول الیق و انسب ست و حاصل معنی ثانی در بیت فرد و ازین میفرماید
م بیت جواهر تو بخشی دل سنگ را + تو بر روی جوهر کشی رنگ را ش دل سنگ
یعنی در میان معاون تواند بود که از جواهر خیالات غریبه و مقالات عجیبه که در دل شعرا وارد
میشود مراد باشد و از دل سنگ سخت دلی آنها اراده کرده شود و رنگ بر روی جوهر کشیدن
کنایت از آراستگی در رنگینی کلام ست و در بعضی شروح ست که از جواهر ایمان و اسلام
مراد ست و رنگ بمعنی رونق و از دل سنگ دل کفار خواسته اند م بیت بنارد هوا
تا نگوئی ببارد پ زمین تا ورد تا نگوئی ببارد پ ش هوا میانهٔ آسمان و زمین و تلمیح ست بآیهٔ کریمه
قوله تعالی ؛ انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و لفظ بنارد و نبارد و نیارد و ببارد
بخلیس حلی ست م بیت ز گرمی و سردی و از خشک و تر پ ش سرشتی باندازهٔ یکدگر
مراد از مصراع اول طبائع اربع ست یعنی هر یک از حرارت و برودت و یبوست و رطوبت در خور
اندازه و مقدار خویش در یکدگر خمیر کرده تا بی اعتدالی در مزاج آنها راه نیابد یکی بر دیگری از حیز بنا
و بعضی این بیت را با بیت لاحقه ربط داده اند لفظ سرشتی را تنکیر ضبط کرده اند

پس معنی ترکیبی خداوندمه یعنی رعایا و نیز شاه هر چیزی که از افراد انواع خود ممتاز باشد پس معنی ترکیبی ممتاز از رعایا بود خدمت بالکسر معروف بمعنی بندگی و عبودیت و با ذال معجمه خطاست منقول است از ابراهیم قوام خدایا بدانکه الف چون در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا و ترکیب جهان پادشاهی محمول بر عبارت مقلوب و تعقیدست بسبیکه کلام آنست یعنی ایخداوند یا دشاهی جهان ترا ست و بدون تو مالک و صاحب کسی نیست و هر امر یکه هست از تست زیرا که از ما بندگی و عبودیت بقدر استطاعت می آید خدائی علی الاطلاق ترا ست ای حکم زبردستی و توانائی ترا مسلم و در خور ست و میتواند بود که از پادشاه تخت مراد داریم و تقریر ابیات بدین نمط ادا سازیم یعنی ای خداوند روزگار تو بمنزله تخت ست و سلطان آن تخت ترا مسلم و سزاوار و بعضی گویند که جهان در اینمقام بمعنی مال و اسباب دنیا مناسب ست برین تقدیر باد بمعنی موجده معروف ست و حاصل آنکه هیچ و ناپائدار ست یعنی خداوندا مال و اسباب دنیا هیچ و ناپائدار ست و صاحبی و خداوندی مسلم مر ترا ست و الله اعلم بالصواب **م بیت** پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند انچه هستی توئی **ش** از بلندی و پستی عالم علوی و سفلی مراد و پستی و هستی تجنیس مطرف ست **م بیت** توئی برترین دانش آموز ناک + ز دانش قلم رانده بر لوح خاک **ش** برترین دانش کنایت از عرفان حق و ایمان مطلق بوحدانیت آوردن ست و قبیل علم لدنی و آموزناک و آموزنده حیناک بمعنی خداوند و صاحب آمده و بدمعنی تنها استعمال نکنند چون طربناک و غمناک و دردناک و لوح خاک و در مؤیدست تخته خاک در زمین و تن مردم و نام کتابی در علم حکمت معنی اخیر درین مقام بطریق ایهام ست و معنی ثانی و ثالث مقصود ست **م بیت** چو شد حجت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست **ش** حجت بالفتح برهان و حجت خدائی کنایت از ظهور موجودات و مصنوعات ست و قیل حجت خدائی عبارتست از کلمه الست بربکم و از گواهی قالوا بلی مراد ست مر برانست که چون ایزد تعالی در ازل بقدرت کامله و حکمت بالغه خود جمله کائنات را از کتم عدم در فضای شهادت جلوه گر نمود و از درگاه لایزال در سمع ممکنات خدائی الست بربکم در انداخت ایشان از کمال بصیرت و استبصار جواب دادند که قالوا بلی یعنی تو هستی پروردگار ما و از عدم موجود آرندهٔ ما توئی

بر منصهٔ ظهور جلوه گر سازند و مخدرات مضامین پرده نقاب مرتفع نمایند لاجرم این ریزه چین خوان
علماء و هر دو جرعه نوش فضلاء عصر بر حسب اندازه فکر جامده و طبیعت خامده خود بر سنن
نساخ صحیح بی تامل ثبت کرده ملتمس از ارباب علم که بر خطائی و سهوی که واقع آید بر قلم کرم
اصلاح فرمایند و بذیل جلباب عفو پوشند و بتوهین و تعیب نکوشند و بدیدهٔ قبول منظور و
مقبول گردانند و مؤلف را بدعای خیر یاد کنند اللهم اغفر لمصنف الکتاب و شارحه و قاریه
و مصاحبه و مالکه بجمیع المومنین و المومنات اجمعین و این کتاب تمامی در بحر تقارب است
بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول ۴ بیت خدایا جهان پادشائی ترا ست ۴ زناخدمت آید
خدائی ترا ست ۴ پس تقطیعش برین نمط است خدایا فعولن جهان پا فعولن
دشائی فعولن ترا ست فعول ۴ زناخد فعولن متاید فعولن خدائی فعولن ترا ست فعول
خدا بالضم مالک و صاحب و فارسیان اطلاق این لفظ بر غیر ذات باریتعالی نکنند مگر باضافت
چون رب الدار و رب الفرس و مولانا جلال دوانی رح در شرح عقائد از امام فخر الدین
رحمه الله علیه نقل کرده که معنی خدای خود آینده است یعنی واجب الوجود و این غلط است
چه ترکیب دولت خداد خانهٔ خداد مانند آن دلالت میکند که بمعنی مالک و صاحب باشد
جهان بالکسر جهند و بالفتح روزگار و در مؤید ست از خدمت میر شهاب الدین کرمانی و
شیخ او حدی شیرازی رحمه الله علیه بمعنی روزگار نیز بکسر صحیح ست و در قفیه بمعنی مال و اسباب
دنیا نیز آمده است و در شرح مخزن الاسرار مد بمعنی بالفتح ست کذا فی فرهنگ رشیدی و در
مؤید الفضلا است پادشاه ببای فارسی و دال موقوف سلطان پاد بپائین و دارندگی
و بمعنی تخت مرادف یات و بمعنی پاس پاسبان نیز گفته اند چه پاد بپای فارسی نگاهبان بزرگ
و پادشاه و پادشه مرکب است ازین دو در فرهنگ رشیدیست پادشاه نامی ست فارسی
پاستانی خواجه افضل رحمه الله علیه در رساله سازو پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و
پاد پائیدن و دارندگی یعنی اصل و خداوند پائیدن و دارندگی و ملک و خلق و بمعنی پاس
و تخت و نیز مناسب ست یعنی ترکیبی خداوند پاس و پائیدن و تخت و بمعنی داماد نیز آمده
و چه پادشاه داماد و عروس ملک ست و بعضی گفته اند پاد لغتی ست در پاده بمعنی همه و آب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس متوافره و ثنا و تحیت متکاثره مر خالقی را که ظلمت کده حروف اشباح انسان را بضیاء مصباح معانی ارواح منور ساخته و حکیمی که بدائع بحکمت بالغه نامه لاریب را که فاتحهٔ او مفتاح اقفال خزائن غیب ست جهت خستگان نهر ضلالت دار الشفا پرداخته و تحفهٔ درود نامحدود و نثار روضهٔ مطهر و اثیار مرقد منور حضرت مهر سپهر رسالت و بدر فلک جلالت احمد مجتبی حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی آله الامجاد و بر صحابه و مشائخ دین و تابعین اجمعین واصل و متواصل باد اما بعد حمد و صلوة چنان گوید شبرازه بند دفتر پریشانی محمد نصیر ابن سلطان سفیانی غفر الله له و لوالدیه که چون دیدم که طائفه از یاران محرم و دوستان همدم باعث شد که پیش ازین بر سکندر نامه برّی از تصنیف افضل الفضلا و افصح الفصحا و ابلغ البلغا منشی نظم و نثر شیخ المحققین و اوستاد المدققین خواجه نظام الدین یکی از فضلا شرحی ساخته و دیگری حواشی پرداخته اما از غور محیط فضل و دُرر معانی و لآلی صنائع را ارتباط و استنباط کردن نتوانسته و بیشتری ابیات مشکله را ترک داده و نکات لطیف بدائع را غیر تحقیق نوشته مرجو که بنظر دقت خویش اشکال و اغلاق عبارت از پرده اخفا بطریق وضوح

Shra nkunder nama Saeuoloeen

به عون صنایع مکین و مکون فضل خلاق مین و همان

مصقلیت چو در آیینه دلکش کلامی یعنی شرح تاج اسکندری حضرت خواجه انظامی منشور دارای خلافه معروف به

شرح تاج نامه

تالیف لطیف حضرت ظلیات سپهر انجمن ارسطوی دانایون فاضل بیت نوزاد الملک همه دانی محمد نصیر ابن سلطان صفایی

در مطبع فیض منبع منشی نول کشور واقع کانپور مطبوع همایت

Sharḥ-i- Sikandar-nāma.

~~49 c 98~~.

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.

49 c 98

